

"انقلاب سوسیالیستی تنها
عمدتاً یک مبارزه پرولتاریای
انقلابی هر کشور علیه بورژوازی -
خودی نخواهد بود. نه، انقلاب
سوسیالیستی عبارت خواهد بود
از مبارزه همه مستعمرات و همه
کشورهای تحت ستم امپریالیسم
و همه کشورهای وابسته، علیه
امپریالیسم."

(لنین: گزارش به دو مین
کنگره سازمانهای کمونیستی خلقهای
خاور - ۱۹۱۹).

به پیش بسوی ایجاد حزب کمونیست ایران

مسائل انقلاب و سوسیالیسم

۵

ارگان تئوریک سازمان

اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر

تئوری سه جهان، راهنمای
استراتژی و تاکتیک پرولتاریای
بین‌المللی • برخوردی به
نظرات باند چهار نفری و به
تحولات چین پس از مرگ مائو

بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمیتواند وجود داشته باشد

فهرست

تئوری سه جهان راهنمای استراتژیک و تاکتیک پرولتاریای بین‌المللی

۵	— مقدمه : ده نکته مورد اختلاف
۱۵	۱- تئوری سه جهان و اندیشه مائوتسه دون
۲۳	۲- دوازدگانه و سه جهان
۳۵	۳- سه جهان و چهار تضاد
	الف — عمده‌کردن تضاد میان کشورهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری یکا انحراف
۳۷	رویزیونیستی است
	ب — عدم استفا ده از تضادهای برای تحلیل اوضاع کنونی جهان ناشی از یک
۴۰	تفکر متافیزیکی است
	ج — مناطق وسیع جهان سوم گره‌گاه اصلی کلیه تضادهای اساسی جهان
۴۹	معاصرند
۵۳	۴- استراتژی و تاکتیک پرولتاریای بین‌المللی
۶۰	الف — چگونگی تعیین استراتژی در رابطه با دشمن اصلی
۶۴	ب — تقسیم‌بندی مراحل و دوره‌های استراتژی
۶۷	ج — جایگاه استراتژیک نیروهای بینابینی
۷۷	۵- دشمن اصلی انقلاب و عامل اصلی جنگ
۷۸	الف — ظهور دوا بر قدرت
۸۸	ب — مناسبات میان دوا بر قدرت
۱۱۰	ج — مناسبات میان دوا بر قدرت و امپریالیستهای درجه دوم
۱۱۹	۶- نیروی عمده انقلاب و مبارزه ضد امپریالیستی
۱۲۰	الف — گانون انقلاب

تئوری سه جهان

راهنمای
استراتژی
و تاکتیک
پرولتاریای
بین‌المللی

- ب - نیروی عمده انقلاب ضد امپریالیستی ۱۲۸
ج - رابطه میان ملل ستمدیده و پرولتاریای بین‌المللی ۱۳۹
د - نقش کشورهای سوسیالیستی در درون جهان سوم (مبارزه برای
هژمونی پرولتاریا) ۱۴۳
ه - تأثیر مبارزه جهان سوم در انقلاب سوسیالیستی جهان اول و دوم ۱۴۶
و - مسأله کشورهای و مبارزه علیه هژمونیزم و برای استقلال ۱۴۹
۷ - هژمونیزم و جنگ در عصر امپریالیسم ۱۵۵
الف - اجتناب ناپذیری جنگ در عصر امپریالیسم ۱۵۶
ب - رابطه میان جنگ و انقلاب ۱۷۱
ج - خصلت طبقاتی جنگ، امپریالیستی ۱۸۰
۸ - جبهه متحد بین‌المللی علیه سیادت طلبی و جنگ افروزی و ابرقدرت ۱۹۱
الف - ترکیب طبقاتی جبهه واحد ضد هژمونیزم و جنگ ۱۹۲
ب - اتحاد و مبارزه در درون جبهه واحد ۲۰۰

تحلیلی در افشای برخی نظرات و اعمال رویزیونیستی "باند چهار نفر" در چین

- چگونه چان چون جیائو در تئوری مارکس، لنین، مائوتسه دون درباره
دیکتاتوری پرولتاریا تجدید نظر بعمل آورد؟ ۲۲۰
- توطئه "باند چهار نفر" علیه کادرهای محرب حزب کمونیست چین ۲۲۳
- "انقلابی نمایی کردن و جلوگیری از رشد تولید" ۲۴۵

مقدمه: ده نکته مورد اختلاف

مقاله حاضر به بررسی تئوری علمی مائوتسه دون در مورد " تقسیم به سه جهان " اختصاص دارد. این تئوری که یک جمع بندی علمی از واقعیت عینی مبارزه طبقاتی در اوضاع کنونی و در سطح بین المللی است، محصول سنتز تضادهای اساسی جهان معاصر، باتوجه به تغییر و تحولاتی که این تضادها در دودهه اخیر دستخوش آن گردیده اند، می باشد. این تئوری بمنزله استراتژی جنبش کمونیستی بین المللی، دشمنان اصلی خلق ها و عاملین اصلی جنگ و تجاوز (دوا بر قدرت یا " جهان اول ")، نیروهای اصلی مبارزه علیه امپریالیسم، کولونیالیسم و هژمونیسیم (خلق ها و ملل تحت ستم جهان سوم) و همچنین نیروهای ذخیره یا بینابینی (کشورهای امپریالیستی اروپا و ژاپن یا " جهان دوم ") را بطرز علمی مشخص کرده و جهت وارد آوردن ضربه اصلی را به پرولتاریا و خلق های جهان نشان می دهد. این تئوری در عین حال تاکتیک تحقق این استراتژی را در مرحله کنونی، یعنی در مرحله ای که طی آن خطر جنگ جهانی سوم از جانب دوا بر قدرت و بویژه از جانب سوسیال امپریالیسم شوروی فزونی می یابد، تعیین نموده و بدین منظور ایجاد یک جبهه واحد هرچه وسیعتر را که در مرکز آن کشورهای سوسیالیستی و پرولتاریای بین المللی قرار دارند، علیه سیادت طلبی و جنگ افروزی دوا بر قدرت و بویژه ا بر قدرت شوروی توصیه می نماید. این تئوری که نخستین بار توسط مائوتسه دون در فوریه ۱۹۷۴ مطرح گردید، در گزارش به یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین بطرز مشروح

" انقلاب سوسیالیستی تنها و عمدتاً یک مبارزه پرولتاریای انقلابی هر کشور علیه بورژوازی خودی نخواهد بود. نه، انقلاب سوسیالیستی عبارت خواهد بود از مبارزه همه مستعمرات و همه کشورهای تحت ستم امپریالیسم و همه کشورهای وابسته، علیه امپریالیسم جهانی." (لنین: گزارش به دومین کنگره سازمانهای کمونیستی خلقهای خاور - ۱۹۱۹)

" ما پرچم گیر صدرمائو را برافراشته نگاه خواهیم داشت، به انترناسیونالیسم پرولتری وفادار خواهیم ماند و مشی انقلابی صدرمائو را در مورد امور خارجی همچنان اجرا خواهیم کرد. ما وحدت خود را با کشورهای سوسیالیستی، پرولتاریا، خلقها و ملل ستمدیده سراسر جهان فشرده تر خواهیم کرد، اتحاد خود را با کشورهای جهان سوم مستحکم تر خواهیم نمود و با کلیه کشورهایی که قربانی تجاوز، اخلال، مداخله، سلطه و تحقیر امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم هستند متحد خواهیم شد تا یک جبهه واحد هرچه وسیعتر علیه هژمونیسیم دوا بر قدرت یعنی اتحاد شوروی و ایالات متحده بوجود آوریم."

(هوا گوئوفن: گزارش به یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین - ۱۹۷۷)

ارائه گردید و مورد تصویب قرار گرفت. این تئوری بطوریکه خواهیم دید، در عین انطباق با مجموعه تفکر، اسلوب، شیوه برخورد و تحلیل مائوتسه‌دون از تضادها و اوضاع مشخص، نتیجه یک‌آزمایش طولانی حزب کمونیست چین در تئوری و عمل مبارزه طبقاتی در سطح بین‌المللی است.

تئوری تقسیم به‌سه‌جهان مائوتسه‌دون مدتی است از جانب "حزب کارآلبانی" و برخی سازمانها و احزابی که خود را "مارکسیست لنینیست" می‌دانند مورد تهاجم آشکار و شدید قرار گرفته‌است. حملات مزبور که براساس تحریف و قلب ماهیت مبانی اساسی این تئوری از طرفی و یک‌سلسله "استدلالات" سرپا ضدمارکسیستی و رویزیونیستی از طرف دیگر صورت می‌گیرد، نه‌تنها تاکنون کوچکترین کمکی به‌رفع سئوالاتی که در مورد مسأله‌ای این چنین بغرنج نظیر مشی عمومی جنبش بین‌المللی کمونیستی، ننموده‌است، بلکه خود موجب سردرگمی و تشتت درمیان مارکسیست‌هائی که از پایه تئوریک محکمی برخوردار نیستند و نیز درمیان پاره‌ای از هواداران صدیق سوسیالیسم گردیده‌است. این حملات علیه "تئوری سه‌جهان" که در آغاز تحت پوشش دفاع از اندیشه مائوتسه‌دون صورت می‌گرفت، در مدت کوتاهی ماهیت حقیقی خود را که مقابله با مارکسیسم - لنینیسم اندیشه مائوتسه‌دون است به‌روشنی آشکار نمود. رهبران آلبانی و دنپال‌ه‌روان آنان در درون جنبش کمونیستی به‌سرعت و در مدت کوتاه چندماهه، حملات خود را از دایره "تئوری سه‌جهان" خارج نموده و به کلیه زمینه‌های اساسی اندیشه مائوتسه‌دون بسط دادند. همانهایی که در آغاز با حرارت تمام خود را مدافع اندیشه مائوتسه‌دون نشان می‌دادند و تئوری سه‌جهان را ساخته و پرداخته رهبران حزب کمونیست چین و مخالفین مائوتسه‌دون جلوه می‌دادند همانهایی که مائوتسه‌دون را "انقلابی بزرگ"، "مارکسیست - لنینیست کبیر" (۱)، "ادامه دهنده راه مارکس، انگلس، لنین و استالین" (۲) می‌دانستند، ناگهان در یک فاصله کوتاه چندماهه ۱۸۰ درجه موضع عوض کرده، تئوری "رویزیونیستی" سه‌جهان را "محصول اندیشه مائوتسه‌دون" دانسته و اندیشه مائوتسه‌دون را نیز "رویزیونیسم نوع‌چینی" که در مقابله با لنینیسم از همه

(۱) انورخوچه: "گزارش به هفتمین کنگره حزب کارآلبانی"، تیرانانوامر ۱۹۷۶، ص ۱۷۹.

(۲) انورخوچه: "نامه تبریک بمناسبت هشتادمین سالروز تولد مائوتسه‌دون"، ۱۹۷۳.

جریانات رویزیونیستی طول تاریخ پیشی گرفته‌است" (۳) خواندند و ادعا کردند که "باصطلاح اندیشه مائو تسه‌دون هرگز مارکسیستی - لنینیستی نبوده و نمی‌تواند باشد" (۴) و "اندیشه مائوتسه‌دون یک دکترین ضد مارکسیستی است که شوینیسیم دولت بزرگ را جانشین انترناسیونالیسم پرولتری نموده‌است" (۵).

بدین ترتیب، در مدت کوتاهی، نقاب از چهره این "مدافعين" مارکسیسم - لنینیسم برافکنده شد و معلوم گشت که مخالفت آنان با "تئوری سه‌جهان" در حقیقت بهانه‌ای بوده‌است برای هموار ساختن زمینه مخالفت با اندیشه مائوتسه‌دون - که فرصت‌طلبانه زمانی آن را بمثابة تکامل مارکسیسم - لنینیسم پذیرفته بودند - و سر آغازی بود برای تجدید نظر در احکامی که تاکنون ظاهراً "راهنمای عمل خود در سطح ملی و بین‌المللی میدانستند. مخالفت آنان با اندیشه مائوتسه‌دون در سطح ملی به‌نفی ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی به‌نفی مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی و نفی مبارزه میان دو مشی در درون حزب کمونیست انجامید و در سطح بین‌المللی به‌بالاتر هم‌پیمانی ضمنی و آشکار با سوسیال امپریالیسم شوروی علیه‌جمهوری توده‌ای چین و دفاع آشکار از تجاوزگران ویتنامی و اشغال کامبوج توسط ویتنام منتهی گردید.

همانطور که در رساله حاضر خواهیم دید، این مشی و سیاستهای رهبری حزب کار آلبانی، علیرغم پوشش چپ‌خود، نسخه‌برداری کامل از مواضع، نظرات و مشی ترسکیست ها و رویزیونیست‌های کهنه و نوین است، بطوریکه امروز پس از گذشت دوسال از آغاز جدل برسر "تئوری سه‌جهان"، جریان "انتقادی" و "پرخاشجویانه" ای که رهبران آلبانی بانی آن گردیدند، به یک‌جریان کاملاً "نئوترسکیستی و نئورویزیونیستی، به یک‌جریان ضدمارکسیستی در درون جنبش کارگری قلب‌ماهیت داده و رهبری رویزیونیستی حزب کار آلبانی به یک ابزار منفعل در دست سوسیال امپریالیسم شوروی برای پیشبرد مقاصد خود علیه خلق‌های جهان، علیه جنبش کمونیستی بین‌المللی، علیه سوسیالیسم و درپیشاپیش آن جمهوری توده‌ای چین تبدیل گردیده‌است.

ما در مقاله حاضر کوشش خواهیم کرد در توضیح "تئوری سه‌جهان" و دفاع از

(۳) رامیزعلیا: "انقلاب، مسأله‌ای که طرح شده و باید حل شود"، ص ۸. تیرانا

(۴) انورخوچه: "آلبانی به‌پیش می‌رود"، ۱۹۷۸. تیرانا.

(۵) انورخوچه: "امپریالیسم و انقلاب"، تیرانا آوریل ۱۹۷۸، ص ۴۵۹.

مارکسیسم - لنینیسم اندیشه، مائوتسه‌دون، جوهر ضد مارکسیستی و ترنسکیستی - رویزیونیستی بزها و نظرات و مشی مخالفین این تئوری را از طریق برخورد به نظرات علمداران و نمایندگان بین‌المللی این جریان، یعنی رهبران حزب کارآلبانی و همچنین دنباله‌روان ایرانی آنها بخصوص ناشرین و نویسندگان نشریه "حقیقت" (ارگان اتحادیه کمونیستهای ایران - بخش خارج) در زمینه‌های زیر نشان دهیم (۶)

۱) مخالفین تئوری سه‌جهان می‌گوشتند با جدا کردن این تئوری از مارکسیسم - لنینیسم و اندیشه مائوتسه‌دون، از آن یک تز آمیخته‌یستی و پراگماتیستی که گویا بر

(۶) عمده "استفادات" وارده بر تئوری سه‌جهان را در چند سند از "حزب کارآلبانی" ("گزارش به هفتمین کنگره حزب کارآلبانی"، از انورخوچه دیبرکل این حزب - مقاله "تئوری و پراگماتیک انقلاب" از روبراهه، ارگان این حزب - مقاله "انقلاب سالهای که طرح شده و باید حل شود"، از رامیرعلیا، عضو دفتر سیاسی حزب مریور) می‌توان یافت. در آخرین مراحل تهیه، سوسه حاضر، کتاب اخیر انورخوچه، "امپریالیسم و انقلاب"، برپایه‌های خارجی منتشر گردید که حاوی مهمترین تره‌های ترنسکیسم و رویزیونیسم معاصر در کنگره، مسائل مربوط به انقلاب و سوسیالیسم و آنگه، تمام نمای مشی ضد مارکسیستی رهبران حزب کارآلبانی است. بدنیال رهبران آلبانی و بلافاصله پس از انتشار "گزارش" انورخوچه به هفتمین کنگره حزب، بارهای از گروهک‌ها، سازمان‌ها و "احزاب" مارکسیستی به حمله علیه تئوری سه‌جهان و اندیشه مائوتسه‌دون برخاسته و در این زمینه صفحات زیادی را سیاه کردند، بطوریکه گرایش "انقلابی" جدید سرعت در برخی از محافل "چپ" اروپا و چند کشور غیر اروپائی به مدروز و نشانه "چپ - نمائی" خرده‌بورژوائی تبدیل شد. در جنبش سیاسی ایران نیز دنباله‌های "حزب کارآلبانی"، از نوع "حزب" اصطلاح "کارگران و دهقانان ایران" به ترجمه و عکس‌برداری از کلی‌گویی‌ها و لفاظی‌های مابن تهی رهبران آلبانی برخاستند. نوشته‌های غالب این گروه‌ها که در آنها هیچ چیز جز فحاشی و طرح احکام کلی بی‌ارتباط با زمان و مکان دیده می‌شود، فاقد هرگونه ارزش بررسی انتقادی است. برای بررسی نظرات مخالفین تئوری سه‌جهان ما از میان خیل ناخیر دنباله‌روان حزب کارآلبانی نشریه "حقیقت" (ارگان "اتحادیه" کمونیستهای ایران - بخش خارج) را که شش‌شماره به تئوری سه‌جهان اختصاص داده است، انتخاب کردیم و این‌بدان جهت بود که نشریه نامبرده اولاً با اسناد حزب کمونیست چین، بویژه با مقاله مندرج در شماره ۴۵ "خبرنامه" یکم به بلصک بر خاسته و ثانیاً کلیه استدلالات و در نتیجه نظرات رهبری حزب کارآلبانی را بطور کامل به کمک گرفته است. علاوه بر این کوشش کردیم برپایه اساسی کتاب جدید انورخوچه "امپریالیسم و انقلاب" را (علیرغم اینکه کتاب مریور در آخرین لحظات نگارش نوشته حاضر به دست ما رسید) در ارتباط با بحث خود مورد بررسی قرار دهیم. در مورد ناشرین "حقیقت"، تذکر این‌یکه ضروری است که آنان، علیرغم معالیه با تئوری سه‌جهان و اندیشه مائوتسه‌دون، ظاهراً خود را طرفدار اندیشه مائوتسه‌دون معرفی می‌کنند آنان طبق معمول، با وفاداری به سنت همیشگی خود، درمان دو صیدلی نشسته، از



هیچ پایه تئوریک استوار نبوده و نوع جدیدی از تئوری‌های پیش‌ساخته رویزیونیستی است، بسازند تا بتوانند از این طریق آن را تخطئه نمایند. ما در برخورد به این جعل "تئوریک" نشان خواهیم داد که تئوری سه‌جهان بمثابه یک تئوری علمی نه تنها با اساس فکری و با اسلوب و شیوه تحلیل و برخورد مائوتسه‌دون به تضادهای ملی و بین‌المللی در انطباق کامل قرار دارد، بلکه بطور کلی نتیجه مستقیم تفکر واحدی است که بر سراسر انقلاب پیروزمند چین حاکم بوده است، تفکری که بر اساس ماتریالیسم دیالکتیک و تحلیل مشخص از شرایط مشخص استوار است. ما در عین حال، نشان خواهیم داد که چگونه مخالفین تئوری سه‌جهان تمامی برخورد خود را بر تفکر متافیزیکی بنا نهاده‌اند، یعنی تفکر منجمد و متجری که پدیده‌ها را در زمان و مکان ساکن و تغییر ناپذیر می‌بیند، تضادها را فاقد دینامیسم و پویائی و تکامل میدانند، و مانع جدی بر سر راه تحلیل درست از شرایط مشخص و تئوری و عمل انقلابی است.

۲) مخالفین تئوری سه‌جهان می‌گوشتند در برابر تقسیم دنیای کنونی به سه نیروی بزرگ سیاسی که توسط مائوتسه‌دون صورت گرفته و جمع‌بندی علمی از تضادهای عینی دنیای معاصر است، تز "دو اردوگاه" را (اردوگاه سوسیالیسم - اردوگاه سرمایه‌داری)، بمثابه یک دگم جامد که در ورای زمان و مکان قرار دارد، به‌خورد جنبش کمونیستی بین‌المللی بدهند. آنها با استناد به تقسیم‌بندی جهان به دو اردوگاه که توسط لنین و استالین در ارتباط با وضعیت سالهای ۲۰ قرن حاضر صورت گرفته بود، هرگونه تقسیم‌بندی و رده‌بندی دیگری از نیروهای سیاسی جهان را رد می‌کنند و بدین ترتیب مانع این‌میشوند که کمونیست‌ها به تحلیل مشخص از شرایط مشخص هر مرحله از تکامل امپریالیسم پرداخته و استراتژی و تاکتیک متناسب با آن را تدوین نمایند.

۳) مخالفین تئوری سه‌جهان از تضادهای جهان معاصر زیاد نام می‌برند و از طبقات و مبارزه طبقاتی بسیار دم‌میزند، اما آنها به شیوه رویزیونیست‌های خرشجفی در سالهای ۶۰ و امروز، یکی از چهار تضاد مزبور یعنی تضاد میان نظام سوسیالیستی و نظام سرمایه‌داری را عمده و حتی مطلق کرده و سایر تضادها را یا تابع آن می‌سازند و یا

طرفی از "مارکسیست - لنینیست دیبر" انورخوچه و از "موضع انترناسیونالیستی حزب کارآلبانی" دفاع میکنند و از سوی دیگر خود را هوادار اندیشه مائوتسه‌دون، که به‌زعم انورخوچه نوعی از رویزیونیسم معاصر است، جلوه می‌دهند! اما بدون تردید این دو روشی و تزویر مدتی‌یادی نمی‌تواند پایدار باشد. نکته اول رساله حاضر (در مورد انتساب تئوری سه‌جهان به اندیشه مائوتسه‌دون) بویژه متوجه این ایورتونیست‌ها است.

بطور کلی نادیده میگیرند. آنان آگاهانه و به شیوه ترسکیستی ها دویروسه انقلابی متفاوت ولی بهم پیوسته، یعنی انقلاب سوسیالیستی و انقلاب دمکراتیک ضد امپریالیستی را با هم مخلوط کرده و بدین ترتیب انقلاب رهائی بخش ملی و ضد امپریالیستی و نقش خلقهای تحت ستم را بمثابة عظیم ترین نیروی محرکه این انقلابات نفی کرده و این نقش را اساسا به پرولتاریای کشورهای سرمایه داری و سوسیالیستی محول میکنند. بعبارت دیگر اینان نقش نیروی عمده انقلاب جهانی را که همانا خلقهای تحت ستم امپریالیسم یعنی بیش از نیمی از جمعیت جهان می باشد نفی می کنند.

۴) مخالفین تئوری سه جهان مقوله علمی و بسیار اساسی استراتژی و تاکتیک را بکلی مخدوش می سازند. آنان از "معیارهای طبقاتی"، "تحلیل طبقاتی" و... برای تدوین استراتژی و تاکتیک پرولتاریا بسیار دم میزنند ولی معیار اصلی طبقاتی پرولتاریا را در تدوین استراتژی و تاکتیک، یعنی معیار مبتنی بر تعیین دشمن اصلی، نیروهای خودی و نیروهای ذخیره را نفی میکنند. آنان بجای این معیارهای پرولتری، معیارهای خرده - بورژوائی مبارزه بی امان و یکسان با همه نیروهای ضد انقلابی و تئوری و عمل انفراد نیروهای انقلابی را تبلیغ میکنند. استراتژی آنان استراتژی شکست جنبش کمونیستی بین المللی و تاکتیک آنها سازش و مماشات با سوسیال امپریالیسم شوروی است.

۵) مخالفین تئوری سه جهان از تعیین خطرناک ترین دشمن خلقهای جهان طفره می روند. آنان گرچه ظاهرا "دوا بر قدرت (ایالات متحده و اتحاد شوروی) را بعنوان بزرگترین دشمنان خلقهای جهان قبول می کنند، ولی در عمل اولاً" هیچگاه در حد همین ادعا وظیفه افشاء سوسیال امپریالیسم شوروی را انجام نداده و نمیدهند و ثانياً" در آنچه که افشاء دوا بر قدرت و بویژه سوسیال امپریالیسم شوروی برای آنان مطرح میگردد، در حد سایر قدرت های امپریالیستی و بطرز یکسان مورد تهاجم قرار می گیرد. آنها بدین ترتیب مانع آن میشوند که خلقهای جهان نیروی خود را علیه دشمن اصلی متمرکز کنند. آنها در مورد مناسبات میان دوا بر قدرت امپریالیستی در عمل امپریالیسم امریکا را خطرناک تر میدانند و در حرف به تئوری متافیزیکی "تعادل" میان دوا بر قدرت اعتقاد دارند، تئوری ای که دوا بر قدرت را به یک اندازه خطرناک ارزیابی میکند. آنها بدین ترتیب خلقهای جهان را در برابر دوا بر قدرت، در برابر تهدید یک جنگ جهانی ویرانگر و در برابر خطر سوسیال امپریالیسم شوروی خلع سلاح میکنند و مانع آن میگرددند که خلقهای جهان خطر این دشمن را در کلیه ابعاد آن بشناسند و او را به حد اعلام نفرد

سازند. آنها از این طریق عملاً "بهیاری دوا بر قدرت و بویژه ابر قدرت شوروی شتافته و می کوشند تاذهن و هوشیاری توده ها را تخدیر کنند. آنان اخیراً" در تحریکات ضد کمونیستی خود و در کمک رسانی به سوسیال امپریالیسم تا بجائی پیشرفته اند که جمهوری توده ای چین را "عامل برافروختن جنگ سوم جهانی"!! قلمداد کرده و بدینسان با همفکران سوسیال امپریالیست خود کاملاً" همصدا و هم زبان گشته اند.

۶) مخالفین تئوری سه جهان، از آنجا که به نقش خلقها و ملل تحت ستم بمثابة نیروی اصلی مبارزه علیه امپریالیسم و هژمونیسیم اعناد ندارند، واقعیت وجود "جهان سوم" را انکار میکنند و چنین وانمود میسازند که گویا مداور از "جهان سوم" رژیم های ارتجاعی حاکم بر برخی از این کشورهاست - و گویا تئوری سه جهان این رژیم ها را نیروی اصلی مبارزه علیه امپریالیسم و هژمونیسیم و تعیین کننده مسیر رشد و تکامل مبارزه جهان میدانند!! آنها با این جعل مزورانه در عین حال نقش مهمی را که جهان سوم و بطور مشخص نقش مهمی را که بسیاری از کشورهای جهان سوم یعنی کشورهای دارای رژیم های ملی بورژوائی و خرده بورژوائی در مقابله با هژمونیسیم دوا بر قدرت ایفا می نمایند نفی میکنند و این تز مارکسیستی و علمی را که "جهان سوم نیروی اصلی در مبارزه علیه امپریالیسم، کولونیالیسم و هژمونیسیم است" تخطئه می کنند و بدینسان عدم درک خود را از یکی از بارزترین پدیده های کنونی جهان معاصر به نمایش می گذارند.

۷) مخالفین تئوری سه جهان به شدت علیه قرارداد کشورهای سوسیالیستی در زمره جهان سوم بر آشفته میشوند و این عمل را به معنی "نفی سوسیالیسم"، "قراردادن کشورهای سوسیالیستی در کنار رژیم های ارتجاعی - فاشیستی" و "مخدوش کردن مرز میان سوسیالیسم و امپریالیسم" جلوه میدهند. در حالیکه علیرغم تمام گزافه گوئیها و جمله پردازیها در مورد نقش تاریخی پرولتاریای بین المللی، خود آنان باز هم به شیوه ترسکیستی ها با انکار نقش کشورهای سوسیالیستی و پرولتاریای بین المللی در امر رهبری خلقها و ملل تحت ستم در مبارزه جهانی علیه امپریالیسم، کولونیالیسم و هژمونیسیم به نفی سوسیالیسم و نفی نقش رسالت پرولتاریای بین المللی می پردازند. آنان در واقع خواهان جدائی میان نیروی اصلی انقلاب جهانی پرولتاریائی و نیروی اصلی انقلاب ضد امپریالیستی و رهائی بخش، خواهان برش میان دو پروسه انقلابی، خواهان شکست مبارزه ضد امپریالیستی و ضد هژمونیسیتی خلقها و خواهان نابودی انقلاب جهانی اند. تصادفی نیست که آنان با این نظریه که پرولتاریای بین المللی و کشورهای سوسیالیستی

را در کنار و در پیشاپیش مبارزه جهانی علیه امپریالیسم و هژمونسم، در صفوف و در پیشاپیش مبارزه کشورهای جهان سوم میداند، به شدت به مقابله برخاسته اند.

۸) مخالفین تئوری سه جهان، از آنجا که به تئوری متافیزیکی و بورژوازی "تعادل" میان دوا بر قدرت معتقدند و هژمونسم را بمثابه جوهر سیاست امپریالیستی درک نمی کنند و از تئوری کائوتسکیستی "اولترا امپریالیسم" جانبداری می نمایند، اجتناب ناپذیری جنگ سوم جهانی را که بطور جنون آمیز و افسارگسیخته توسط دوا بر قدرت تدارک دیده میشود نادیده می انگارند و، از آنجا که می پندارند "در سراسر جهان وضعیت انقلابی انفجاری حاکم است" (۷)، همانند ترسکیست ها بر آنند که باید با انجام یک "انقلاب جهانی" (البته در ذهن خود) به حیات امپریالیسم یکباره فیصله داد. آنها بر اساس این پندار سخیفانه و عوام فریبانه، وظیفه حیاتی تدارک همه جانبه برای مقابله با جنگ سوم جهانی را نه تنها نادیده بلکه حتی به مسخره میگیرند و همصدا با برخی محافل تسلیم طلب سوسیال دمکرات اروپا عملاً "به دوا بر قدرت در تدارک جنگ باری میسرانند. آنان جاهلانه چنین وانمود میسازند که گویا وظیفه تدارک برای مقابله و به نفع خیر انداختن جنگ سوم جهانی نافی وظیفه تدارک انقلاب است. درک آنان از رابطه میان جنگ و انقلاب درکی است سراپا متافیزیکی، ولونتاریستی، و سازش کارانه. ۹) مخالفین تئوری سه جهان "جبهه واحد ضد هژمونی و جنگ" را بمنزله "وحدت" و "سازش" میان خلقها با ارتجاع جهان سوم و بورژوازی امپریالیستی جهان دوم تبلیغ میکنند و بدین ترتیب درک سازشکارانه خود را از مقوله "جبهه واحد" که بدون تحقق آن انجام هیچ انقلابی ممکن نیست، به معرض نمایش می گذارند. آنان سیاست وحدت و مبارزه پرولتاریا را در جریان تدارک و تحقق جبهه واحد و تکامل مناسبات میان اجزای مختلف جبهه واحد را درک نمی کنند و جبهه واحد ضد فاشیستی را به پرولتاریا و دیگر نیروهای انقلابی محدود می سازند و در نتیجه این نیروها را دچار افراد ساخته و جنگ ضد فاشیستی و ضد تجاوز خارجی، جنگ رهایی - بخش ملی را، محکوم به شکست می نمایند. آنان برای تحمیل این درک به ظاهر "چپ" ولی در حقیقت ضد انقلابی خود از جنگ رهایی بخش ملی، نا آنجا پیش میروند که حتی آموزشهای صریح و موکد استالین و دیمیتروف را در مورد ترکیب و چگونگی تحقق جبهه مبارزه برای صلح، از توده ها مخفی ساخته و در نشریات خود سانسور میکنند. ۱۰) مخالفین تئوری سه جهان قادر به درک رابطه میان وظایف کشورهای سوسیالیستی (۷) انور خوجه - امپریالیسم و انقلاب.

(پرولتاریای حاکم) و وظائف جنبش کمونیستی یک کشور بخصوص (یعنی وظایف پرولتاریائی که برای کسب قدرت مبارزه میکند) نیستند. آنها از یکطرف وظیفه همه جانبه و وسیع پرولتاریای حاکم را نفی و یا محدود میکنند و از طرف دیگر وظائف خاص پرولتاریای غیر حاکم را نافی وظائف وسیع کشور سوسیالیستی میدانند. آنان رابطه دیالکتیکی تضاد و وحدت میان وظائف و سیاستهای پرولتاریای حاکم و غیر حاکم را درک نمی کنند، یکی را در مقابل دیگری قرار میدهند و در جهت تجزیه پرولتاریای بین المللی و تفرقه صفوف آن گام بر میدارند. آنان بدین ترتیب، در ردیف دیگر انشعاب گران تاریخ جنبش کارگری، یعنی ترسکیست ها و رویونیست های کهنه و نو، جای میگیرند.

طرح مواد ده گانه فوق وسعت ابعاد مسائلی را نشان میدهد که در ارتباط با تئوری سه جهان قرار میگیرند، یعنی مجموعه مسائل مربوط به مشی عمومی جنبش بین المللی کمونیستی در شرایط کنونی. این مجموعه مسائل، همگی به موضوع جنگ و انقلاب قابل تحویل بوده و از این رو برای حرکت فکری و عملی نه تنها جنبش مارکسیستی - لنینیستی، بلکه حتی جنبش رهایی بخش ملی نیز دارای اهمیتی کامل است. اساسی میباشد. هر چند بررسی و درک دقیق این مسائل مستلزم داشتن بینش مارکسیستی، یعنی مستلزم داشتن ابزار تئوریک و ایدئولوژیک لازم برای برخورد درست به پدیده ها است، لکن تعمق و تفکر در مورد آنها و دستیابی به یک شناخت عمومی و درک کلی، وظیفه نه تنها کمونیست ها بلکه کلیه انقلابیون صدیقی است که به اهمیت شناخت اوضاع و احوال بین المللی برای پیشبرد صحیح یک سیاست انقلابی در سطح ملی واقف بوده و بدان صمیمانه می اندیشند. اهمیت این امر در شرایطی که دو ابر قدرت و بویژه سوسیال - امپریالیسم شوروی به فعالیت های تبالود خود برای تدارک جنگ جهانی سومی دامن می زند، در شرایطی که سوسیال امپریالیسم بی پروا و بی نقاب در نقاط مختلف کره ارض به تجاوز مستقیم و غیر مستقیم (از طریق عمال کوبائی و ویتنامی خود) دست میزند، در شرایطی که میهن ما ایران در دوران غلیان انقلابی بی سابقه ای بسر برده و سوسیال امپریالیسم شوروی میکوشد تا از تضعیف امپریالیسم آمریکا به سود نفوذ، تهاجم و سلطه هر چه بیشتر خود بهره جوید، دو چندان میگردد. در چنین شرایطی است که مبارزه ایدئولوژیک علیه جریان جدید رویونیستی - ترسکیستی که در برابر مارکسیسم - لنینیسم قعد علم کرده و میکوشد تا با الفاظ "چپ" به اغوا و فریب

توده‌ها بپردازد و طرد کامل این جریان از صفوف جنبش کمونیستی و افشای آن در برابر عناصر صدیق هوادار آزادی، انقلاب و سوسیالیسم بعنوان یک وظیفه مهم جبهه مبارزه ایدئولوژیک در دستور کار مارکسیست - لنینیست‌ها قرار می‌گیرد. ما در رساله حاضر میکوشیم نکات دهگانه فوق را به ترتیب مورد بررسی قرار دهیم.

تئوری سه جهان و اندیشه مائوتسه دون

نخستین حملات علیه تئوری سه جهان (گزارش انورخوجه به "هفتمین کنگره حزب کارآلبانی") در نوامبر سال ۱۹۷۶، یعنی سه ماه پس از درگذشت مائوتسه دون آغاز گردید، درحالیکه این تئوری از اوایل سال ۷۴ توسط مائوتسه دون و حزب کمونیست چین بصورت سلسله تزا، موضع گیریها و سیاستهای عملی مشخص درمقابل با دوا بر قدرت مطرح شده است. این تاءخیر دوسال و نیمه "منقدین" تئوری سه جهان نخستین نکته ایست که در تاریخچه بروز اختلافات در این زمینه جلب نظر می نماید. این تاءخیر طور دیگری نمی تواند توضیح داده شود جز این واقعیت که مخالفین تئوری سه جهان در آغاز کار، برای حرکت ضد مارکسیستی و انشعابگرانه خود به دستاویزی نیازمند بودند. آنان برای پیشبرد حرکت ضد مارکسیستی خود، ابتدا به اشاعه این ادعای پوچ متوسل شدند که گویا تئوری سه جهان از آن مائوتسه دون نبوده، بلکه پس از مرگ وی توسط "رویزیونیست" های چینی ابداع شده است! بعبارت دیگر، مخالفین تئوری مارکسیستی و علمی سه جهان، مانند همه رویزیونیست ها، در آغاز محتاج به این بودند که با پرچم مارکسیسم - لنینیسم و دفاع از اندیشه مائوتسه دون وارد صحنه گردند تا پس از هموار ساختن زمینه لازم و اجرای مقاصد خود (ایجاد انشعاب در جنبش کمونیستی)، این پرچم را تکه پاره کرده و بدور افکنند. آنان در واقع، همانند خروشچف و شرکا که بلافاصله پس از مرگ استالین علم مخالفت با او را بلند کردند، مدتها بود در انتظار درگذشت مائوتسه دون روز شماری میکردند و پس

از مرگ رهبر بزرگ پرولتاریا، بمراتب عجول‌تر از پیشینیان خود یعنی، روبریونیستی‌های خروشچفی دست بکار شدند. اما نیرنگ منتسب کردن تئوری سه‌جهان به‌این یا آن روبریونیست موهوم چینی، کارگر نیفتاد و در نتیجه بزودی مجبور شدند نقاب از چهره افکنده و از در خصومت آشکار با مارکسیسم - لنینیسم اندیشه مائوتسه‌دون درآیند.

کمونیست‌های جهان نیک میدانند که آن بنیادهای فکری و نحوه برخورد و استنتاج که تئوری سه‌جهان بر روی آن بنا گردیده، در گذشته دور و نزدیک، در افکار و تئوریهای مائوتسه‌دون، و عمل چندین دهه‌ساله حزب کمونیست چین و در پراتیک طولانی آن در مقیاس ملی و بین‌المللی ریشه‌دارد و شواهد بسیاری بر این حکم صحت می‌گذارد. مائوتسه‌دون در "کنفرانس دبیران حزبی" بتاريخ ۲۷ ژانویه ۱۹۵۷ در تحلیل وقایع کانال سوئز، تضادها و نیروهای درگیر در این واقعه را به ترتیب زیر تقسیم می‌کند:

"این جریان امکان می‌دهد که ببینیم نقطه کلیدی مبارزه در دنیای کنونی در کجا واقع است. درست است که تضادهای میان کشورهای امپریالیستی و کشورهای سوسیالیستی بسیار حاد است، ولی در حال حاضر، کشورهای امپریالیستی به‌بانه مقابله با کمونیسم بر سر مناطق نفوذ باهم جدال میکنند. این مناطق کدامند؟ اینها سرزمین‌های آسیا و آفریقا هستند که یک میلیارد نفر جمعیت دارند. در لحظه کنونی، رقابت آنها بر روی خاورمیانه، که منطقه‌ای دارای اهمیت استراتژیک بسیار زیاد است، و بویژه بر روی منطقه کانال سوئز در مصر، متمرکز است. در آنجا دو تضاد وجود دارد و سه نیرو که با هم در جدال اند. نخست دونوع تضاد را ببینیم: تضادهایی که میان کشورهای امپریالیستی است، یعنی میان ایالات متحده و انگلستان و یا میان ایالات متحده و فرانسه، و تضادهایی که امپریالیسم را در مقابل ملل تحت‌ستم قرار می‌دهد. حال به سه نیرو نظری بیفکنیم: نیروی اول، ایالات متحده است، یعنی قویترین کشور امپریالیستی، در وهله دوم، انگلستان و فرانسه قرار دارند که کشورهای امپریالیستی درجه دوم اند، و در وهله سوم، ملل تحت‌ستم." (۱)

در فاصله‌ای که این نوشته مائوتسه‌دون را از تاریخ ارائه آن سه‌جهان توسط حزب کمونیست چین جدا می‌سازد (ژانویه ۱۹۵۷ تا اوائل ۱۹۷۴) وجود و شکل‌گیری سه‌نیروی سیاسی در عرصه جهانی، هر روز بیشتر، طی آزمایشهای مختلف و در گوره تئوری و پراتیک مبارزه طبقاتی هر روز آشکار گردید. با این تفاوت که امروز دیگر قوی‌ترین

(۱) مائوتسه‌دون، آثار منتخب، فرانسه، جلد ۵، ص ۳۹۱.

امپریالیسم در سطح جهانی و ژاندارم بین‌المللی تنها امپریالیسم آمریکا نبوده، بلکه دوا بر قدرت امپریالیستی یعنی آمریکا و شوروی بمثابة قوی‌ترین کشورهای امپریالیستی، این نقش را ایفا میکنند و بهمین جهت امروز این دو کشور نیروی اول و یا جهان اول را تشکیل میدهند و علاوه بر این رقابت افسارگسیخته آنها بر سر تقسیم جهان میان خود، تشدید تضادها و شکل‌گیری وصف‌بندی بیش از پیش سایر نیروها را سبب شده است. در جریان همین شکل‌گیری و تکامل اوضاع است که مائوتسه‌دون و حزب کمونیست چین پایه‌های تحولات و رخدادهای بین‌المللی و حضور هرچه آشکارتر سه‌نیروی بزرگ در عرصه جهانی، تئوری علمی سه‌جهان را تدوین نمود.

در اوت ۱۹۷۳، چوئن‌لای در گزارش به دهمین کنگره حزب کمونیست چین، اساس این تئوری را بصورت زیر مطرح می‌نماید:

"گاهی گرفتن جهان سوم و افزایش نیروی آن یک واقعه بسیار پراهمیت در روابط بین‌المللی عصر ما است. جهان سوم صفوف خود را در مبارزه علیه هژمونیسم و سیاست قلدرمنشی ابر قدرت‌ها فشرده‌تر ساخته و نقش فزاینده‌ای در امور بین‌المللی ایفا می‌نماید. (...) رقابت میان ایالات متحده و اتحاد شوروی (...) با مقاومت سرسختانه جهان سوم روبرو شده و باعث نارضایتی ژاپن و کشورهای اروپای غربی شده است (...) آنان (ابر قدرت‌ها) می‌خواهند چین را بلع نمایند اما از عهده این کار بر نمی‌آیند. آنها همچنین نمی‌توانند اروپا و ژاپن را بلعند، مناطق وسیع جهان سوم که جای خود دارد." (۲)

در اینجا چوئن‌لای به روشنی سه‌نیروی مختلف را در صحنه جهانی ترسیم میکند: دوا بر قدرت که می‌کوشند چین، جهان سوم و همچنین ژاپن و اروپا را بلع نمایند، مناطق وسیع جهان سوم که نقش فزاینده‌ای در صحنه بین‌المللی ایفا می‌نمایند، و ژاپن و اروپای غربی. جالب اینجاست که در همین جملات کوتاه، چوئن‌لای حتی میزان مقاومت جهان سوم و جهان دوم را در برابر دوا بر قدرت مشخص کرده است: در برابر دوا بر قدرت، جهان سوم "مقاومت سرسختانه‌ای" انجام می‌دهد، در حالیکه ژاپن و اروپای غربی "براز" نارضایتی میکنند. در همین راستا، در فوریه ۱۹۷۴، مائوتسه‌دون در ملاقاتی با یکی از رهبران جهان سوم می‌گوید:

(۲) چوئن‌لای: گزارش به دهمین کنگره حزب کمونیست چین، ص ۲۴، ۲۷، ۲۸.

" بنظر من، ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی جهان اول را تشکیل می دهند. نیروهای بینابینی نظیر ژاپن، اروپا و کانادا جهان دوم را تشکیل می دهند. و ما نیز جزء جهان سوم هستیم. جهان سوم جمعیت بسیار زیادی را در برمیگیرد. تمامی آسیا، باستانی ژاپن، در جهان سوم قرار میگیرند. مجموعه آفریقا به جهان سوم تعلق دارد، آمریکای لاتین نیز بهم چنین (۰۰۰) چین بخشی از جهان سوم است، زیرا که در زمینه های سیاسی، اقتصادی و غیره هیچگونه مقایسه ای بین آن و کشورهای ثروتمند و نیرومند ممکن نیست. چین تنها می تواند در صف کشورهای نسبتاً فقیر قرار گیرد. " (۳)

یک سال پس از این سخنان مائوتسهدون، یعنی در ژانویه ۱۹۷۵، چوئن لای در " گزارش فعالیت های دولت به چهارمین اجلاسیه مجلس ملی خلق " این تئور را بصورت مشروح عرضه میدارد و بالاخره در کنگره یازدهم حزب، هواکوفنگ، به دفاع از این تئوری در برابر حملات مخالفان آن بر می خیزد.

این مرور کوتاه نشان می دهد که تز تقسیم دنیای معاصر به سه نیروی سیاسی، به سه جهان، در زمان حیات مائوتسهدون و نه تنها توسط رهبران جمهوری توده ای چین، بلکه توسط شخص مائوتسهدون ارائه گردیده است و، برخلاف نیرنگ علمداران اصلی مخالفت و تصور باطل پاره ای از دنباله روان آنها، این تز " ناگهان پس از فوت رفیق مائوتسهدون " (۴) طرح نشده، بلکه برعکس، حمله به این تز است که " ناگهان پس از فوت رفیق مائو " از جانب "منقدین" مژور و جیون و هم آوائی عده ای دنباله رو جاهل آغاز شد. این مرور کوتاه همچنین نشان میدهد که برخلاف پندار خام برخی که میکوشند از اهمیت و برد این تئوری به طرق مختلف بکاهند، این تئوری بطور تصادفی در "یک گفتگوی دیپلماتیک صدر مائو با یکی از سران کشورهای جهان سوم" (۵) طرح نشده است، بلکه نتیجه و محصول بررسی علمی تحولات جهانی وصف بندی های سیاسی و تجربه این بررسی در جریان آزمایشهای متعدد و طولانی مبارزه طبقاتی در عرصه بین المللی است.

درست بخاطر همین شواهد و دلایل فراوان که اساس علمی و انتساب تئوری سه جهان به شخص مائوتسهدون را نشان میدهد اکثریت " منقدین " این تئوری که در

(۳) مائوتسهدون: گفتگو با یکی از رهبران جهان سوم.

(۴) " حقیقت "، شماره ۲۰، ص ۰۱. (۵) " حقیقت "، شماره ۲۰، ص ۰۸.

آغاز منکر این انتساب بودند پس از پی بردن به نیرنگ علمداران مخالفت و آگاهی بر ارتباط آن با اندیشه های علمی مائوتسهدون، از صف این رویزیونیستهای نوپا جدا شدند. معجزا هنوز نیروهائی نیز مانند ناشرین " حقیقت " یافت میشوند که بین دو صندلی نشستند و همچنان به اشاعه " استدلال " مبتنی بر عدم ارتباط میان این تئوری و اندیشه مائوتسهدون مشغولند. بهمین جهت لازم است علاوه بر اشارات کوتاه فوق انتساب این تئوری را به مائوتسهدون از طریق بررسی ارتباط عمیق مبانی این تئوری با اندیشه مائوتسهدون و با اسلوب و نحوه برخورد وی به تضادها و پدیده های اجتماعی و تاریخی نشان دهیم.

برای کسانی که با آثار و اندیشه مائوتسهدون آشنائی دارند، روشن است که خط سرخ هدایت کننده تئوری سه جهان (منفرد کردن دشمن اصلی به اعلی درجه، توسعه نیروهای خودی و جلب هر چه بیشتر نیروهای بینابینی) همان خطی است که تمامی سیاست مائوتسهدون را در کلیه ادوار مختلف انقلاب چین هدایت کرده است. برای مثال می توان به نوشته معروف " درباره سیاست ما " (۲۵ دسامبر ۱۹۴۰) مراجعه نمود که در آن، مائوتسهدون، در شرایط مقابله با جنگ تجاوزکارانه ژاپنی، قانون استفاده از تضادها را به اعلی درجه خود مطرح می سازد و در پراتیک مبارزه اعمال می کند. وی می گوید:

" در مسایات با طبقات مختلف کشور، سیاست اساسی ما عبارتست از توسعه نیروهای مترقی، جلب نیروهای بینابینی و منفرد ساختن سرسختان ضد گم نیست. " (۶) مائوتسهدون در جریان مبارزه ضد ژاپنی، سیاست حزب را در مقابله با دشمن بر اساس این رهنمود اساسی تعیین میکند و با حرکت از این رهنمود، قانون جهانشمول تقسیم یگانه به دو گانه را در کلیه سطوح و جمیع حالات و تمامی اجزای موضوع مطالعه، بکار بسته و یک رشته تدابیر استراتژیکی و تاکتیکی داهیه در قبال نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی تدوین می نماید. مائوتسهدون بر این مبنا و بر اساس قانون تقسیم یگانه به دو گانه، نه تنها میان مخالف و موافق مبارزه ضد ژاپنی فرق میگذارد، نه تنها میان سرسختان ضد کمونیست مخالف ژاپن و سرسختان ضد کمونیست موافق ژاپن تفاوت قائل می شود، بلکه حتی در میان خائنان به ملت و عناصر هوادار ژاپن نیز به تفکیک پرداخته و میان آنها که کاملاً هوادار

(۶) مائوتسهدون: " درباره سیاست ما "، آثار منتخب، فارسی، ج ۲، ص ۶۶۷.

ژاپن‌اند و آنان که در این هواداری مرددند فرق می‌گذارد و سعی در خنثی کردن یک دسته و انفراد دسته دیگر میکند. مائوتسه دون بدین ترتیب "اصول تاکتیکی ... بهره‌برداری از تضادها، جلب اکثریت، مبارزه با اقلیت، درهم‌شکستن یگانگی دشمنان" (۷) را به کاملترین و عمیق‌ترین وجه خود ملاحظه و اجرا می‌کند. مائوتسه‌دون در نوشته نامبرده در مورد سیاست حزب در جنگ ضد ژاپنی، بهیچوجه از امپریالیسم بصورت عام و کلی، از ارتجاع و مالکان ارضی و بورژوازی بزرگ بصورت عام و کلی صحبت نمیکند، بلکه همواره سعی میکند به عمق قضایا پی برده و تضاد درونی هر کدام از این پدیده‌های ارتجاعی و همچنین طرفین هریک از این تضادها را بررسی کند و کلیه نیروهای را که می‌توان در مقاومت ضد ژاپنی جلب کرد، جلب نماید، مشتی بسیار قلیل را منفرد ساخته و دشمن اصلی را نه اینکه فقط منفرد، بلکه به‌اعلی درجه منفرد نماید. این درست همان برخورد و همان تفکری است که بر تقسیم دنیای کنونی به سه جهان حاکم است: در برابر تجاوزات دوا بر قدرت در برابر خطر جنگ امپریالیستی تجاوزکارانه‌ای که از جانب دوا بر قدرت و بویژه شوروی تدارک دیده می‌شود و هم‌اکنون نیز نخستین گام‌های آن در مقابل چشمانمان در حال عملی شدن است، کلیه نیروهای را که می‌توان متحد کرد باید متحد نمود و دوا بر قدرت و بویژه جنگ افروز اصلی - سوسیال امپریالیسم شوروی - را در تنگنا قرارداد، وقوع جنگ جهانی سوم را به تأخیر انداخته و در صورت وقوع، آنرا با شکست مواجه ساخت. در تئوری سه جهان نیز از خلقها بطور کلی صحبت نمی‌شود، بلکه میان خلقهای جهان سوم و سایر مناطق تمیز داده می‌شود، از امپریالیسم بطور کلی صحبت نمی‌شود بلکه میان امپریالیست‌های درجه دو و سه از طرفی و دوا بر قدرت از طرف دیگر تفکیک گذارده میشود، و حتی از ابر قدرت نیز بطور کلی صحبت نمی‌شود، بلکه میان ابر قدرت در حال افول آمریکا و ابر قدرت نواخته و در حال رشد شوروی که در سیادت طلبی و جنگ افروزی از آمریکا نیز خطرناکتر بوده، عامل اصلی جنگ ویرانگر آینده است تفاوت گذارده می‌شود. اینست برخورد مارکسیستی، برخورد ماتریالیستی دیالکتیکی به پدیده‌های بغرنج جهان معاصر، به تضادهای پیچیده عصر ما، برخوردی که پدیده را ساکن و جامد ندیده، روابط فیما بین آنها را متحول و دینامیک می‌بیند و در همه حال به بررسی و پژوهش در تضادهای درونی پدیده‌ها و اشیاء می‌پردازد.

اما در مقابل یک چنین برخورد و یک چنین شیوه تفکر و تحلیلی، ما با یک تفکر

(۷) همانجا

کاملاً "متافیزیکی و شیوه برخورد کاملاً" غیر علمی و ایستا از جانب مخالفین سه جهان روبرو هستیم که نمونه‌های فراوانی از آن را میتوان در سراسر نوشتجات آنها به سهولت مشاهده کرد. چسبیدن به فورمول‌های عام و تبدیل آنها به دگم‌های متحجر، ساده کردن پدیده‌های بغرنج، ساده‌انگاری بی‌حد و حصر در برخورد به قضایا، این‌همانی، قرینه سازی و دیگر شیوه‌های متداول متخصصین متافیزیک در سطر سطر نوشته‌های آنان تاحد ابتدال به چشم می‌خورد. از نظر آنان، تقسیم‌بندی جهان به دو اردوگاه (سوسیالیسم و کاپیتالیسم) تنها تقسیم‌بندی مارکسیستی بوده و هست و خواهد بود، به تصور آنها رهبران سوسیالیسم هرگز به تقسیم‌بندی دیگری مبادرت نورزیده‌اند و اصولاً گروه - بندیها و صف بندیهای سیاسی در تمام دوران تاریخی امپریالیسم ثابت و تغییرناپذیر است. آنها تضاد اساسی عصر ما را در تضاد میان انقلاب و ضدانقلاب ساده میکنند. در پندار آنان، تمام امپریالیست‌ها در تمام شرائط به یک اندازه خطرناک، به یک اندازه دشمن، به یک اندازه خواستار و برانگیزنده جنگ‌اند. ابر قدرت آمریکا و شوروی به یک اندازه خطرناک بوده و خواهند بود، روند رشد فاشیسم همانطور که در آلمان و آمریکا مشاهده میشود، در شوروی هم مشاهده میشود، بازار مشترک اروپا و "کومکون" هر دو مثل هم است، بنظر آنها حلقه‌های ضعیف سیستم امپریالیسم در آن واحد در همه جاست و امروز در سراسر جهان یک وضعیت انقلابی انفجاری حاکم است. اینها و دهها مثال دیگر از این قبیل را می‌توان برای نشان دادن این تفکر متافیزیکی ذکر کرد و آنوقت، اینان که فرستگها از ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی بدور هستند بخود جرات میدهند در مورد انتساب این یا آن تئوری به مائوتسه‌دون و یا مارکسیستی بودن یا نبودن آن اظهار نظر کنند. نتیجه چنین اظهار نظرهایی البته همان ملقمه رویزیونیستی - تروتسکیستی‌ای می‌شود که در طول این رساله به آن برخورد خواهد شد.

دو اردوگاه و سه جهان

مخالفین تئوری سه جهان اصولاً " در بدو امر، نفس تقسیم بندی جهان کنونی را به " سه جهان " و یا تقسیم نیروهای سیاسی جهان به سه دسته را به زیر علامت سؤال میکشند و این تقسیم بندی را یک ابداع رویزونیستی قلمداد میکنند. آنها در این ادعای خود بر تقسیم بندی لنین و استالین پس از انقلاب اکتبر تکیه می کنند و بدون اینکه درک درستی از شرایط تاریخی و علل آن تقسیم بندی داشته باشند، هرگونه رده بندی دیگر نیروهای سیاسی جهان را مردود می شمارند.

پس از پیروزی انقلاب اکتبر و پیدایش یک دولت سوسیالیستی در عرصه جهانی، لنین در سال ۱۹۲۱ گفت:

" امروزه دو جهان موجود است: جهان گهنة سرمایه داری... و جهان نوین رشد یافته. " (۱)

استالین نیز در سال ۱۹۱۹ چنین گفت:

" جهان بطور بارز و بی بازگشت به دو اردوگاه تقسیم شده است: جهان امپریالیسم و جهان سوسیالیسم. " (۲)

این گفته های بانیان نخستین دولت سوسیالیستی جهان البته کاملاً " صحیح بوده و بدرستی منعکس کننده اوضاع نوینی است که پس از انقلاب اکتبر بوجود آمده است. به عبارت دیگر، این تزا بیانگر تضاد اساسی جدیدی بود که به دنبال انقلاب اکتبر در

(۱) لنین: "نهمین کنگره شوراهاى روسیه"، کلیات آثار، جلد ۳۳.

(۲) استالین: "دو اردوگاه"، کلیات آثار، جلد ۴.

سطح جهانی پدید آمده بود: یعنی تضاد میان سیستم سوسیالیسم و سیستم سرمایه‌داری، میان جهان سوسیالیسم و جهان امپریالیسم. در آن سالها، پس از اینکه دولت شوراهای از بونه نخستین آزمایشها موفق و پیروز بیرون آمده بود، دیگر روشن بود که سرنوشت "کمون پاریس" در انتظار آن نخواهد بود و این بار طبقه کارگر خواهد توانست قدرت را در برابر بورژوازی و امپریالیسم در دست خود حفظ نماید. بدین خاطر لنین و استالین، علیرغم تمام مشکلات و خطراتی که درپیش پای حکومت جوان شوروی می‌دیدند، بخود حق می‌دادند که بگویند جهان بطور بارز و بی‌بازگشت به دوار دوگاه تقسیم شده است

لکن، این اعتماد انقلابی آنان، این ایمان شورانگیز آنان به دوام و پایداری حکومت شوراهای تنها از استواری و قهرمانی پرولتاریا و توده‌های رنجبر روسیه نشأت نمی‌گرفت. بلکه آنان بهمان اندازه و حتی بسیار بیشتر ایمان خود را بر نیروی عظیم توده‌های ملیونی خلقها و ملل ستمدیده، مستعمرات و نیمه‌مستعمرات بنا می‌نهادند: "سرنوشت مبارزه در تحلیل نهایی به این امر منوط است که روسیه، هند، چین و غیره اکثریت عظیم جمعیت کره ارض را تشکیل میدهند و دقیقاً این اکثریت جمعیت است که چند سالی است با سرعت باورنکردنی به مبارزه برای رهائی خویش گشیده شده است. در این مورد سایه‌ای از شک نمیتواند باقی باشد که نتیجه نهایی مبارزه در مقیاس جهانی چیست. به این مفهوم، پیروزی نهایی سوسیالیسم مطلقاً و تماماً تضمین شده است." (۳)

این ایمان آنها به خلقهای تحت ستم (در برابر ترسکی و "سوسیالیستهای بورژوازی" انترناسیونال دوم که به "انقلاب اروپا" چشم دوخته بودند) از تجزیه و تحلیل درست و مارکسیستی لنین از پدیده امپریالیسم و تضادهائی که از آن ناشی می‌شود سرچشمه می‌گرفت. لنین در همان سالها، در گزارش خود به دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی (در سال ۱۹۲۰) می‌گفت:

"خصوصیت برجسته امپریالیسم اینست که تمام جهان... در حال حاضر به تعداد زیادی از خلقهای تحت ستم و تعداد ناچیزی از خلقهای ستمگر که ثروتهای غول‌آسا و قدرت نظامی نیرومندی در دست دارند، تقسیم می‌شود." (۴)

(۳) لنین: "بهتر است کمتر ولی بهتر"، ک. ت. ج ۳۳ (آثار منتخب، ج ۲ ق ۲).

(۴) لنین: "دومین کنگره بین‌المللی کمونیستی"، گزارش کمیسیون ملی و مستعمراتی

"، ک. ت. ج ۳۱.

استالین نیز در همان سالها، یعنی در سال ۱۹۲۴، در اثر معروف خود "درباره لنینیسم" می‌نوشت:

"جهان به دو اردوگاه تقسیم شده: یک اردوگاه شامل مشت کوچکی ملل متمدن که سرمایه مالی را در دست خود گرفته و اکثریت عظیم جمعیت جهان را استثمار می‌کنند و اردوگاه خلقهای ستمدیده و استثمار شده مستعمرات و کشورهای وابسته که این اکثریت را شامل می‌شوند." (۵)

این گفته‌های لنین و استالین نیز البته کاملاً صحیح بوده و بدرستی منعکس کننده اوضاعی است که در شرایط سلطه جهانی امپریالیسم در مناسبات میان ملل ستمکش و ملل ستمگار حاکم است. به عبارت دیگر این تئرها بیانگر تضاد اساسی دیگری است که در عصر امپریالیسم موجود است، یعنی تضاد میان خلقها و ملل تحت ستم با امپریالیسم.

ما تا همین جا به روشنی ملاحظه می‌کنیم که لنین و استالین، در یک دوره زمانی و احدی (سالهای بلافاصله پس از انقلاب اکتبر) دو نوع دسته‌بندی مختلف از نیروهای سیاسی جهان، دو تقسیم‌بندی مختلف جهان را ارائه می‌دهند. این دو دسته‌بندی هر دو درست و هر دو مارکسیستی و منطبق با واقعیات آن زمان بودند، تنها تفاوت میان این دو دسته‌بندی در اینست که از دو زاویه مختلف ارائه و هر کدام از آنها بر پایه یکی از تضادهای اساسی جهان پس از انقلاب اکتبر تدوین شده است. بنابراین روشن است که لنین و استالین هرگز خود را فقط به فورمول آنتاگونیسم سرمایه‌داری و سوسیالیسم محدود نکردند و هرگز معتقد نبودند که مرزبندی دیگری غیر از مرزبندی فوق (سوسیالیسم - کاپیتالیسم) برای نیروهای سیاسی جهان ممکن نیست. برعکس آنها همواره برای رده بندی نیروها به بررسی عمومی تضادهای هر مرحله و دوره مشخص می‌پرداختند. مرور بیشتر نظرات و تئزهای لنین و استالین انواع دیگر دسته‌بندی نیروهای سیاسی جهان را از جانب آنان به ما نشان می‌دهد.

در سال ۱۹۲۰، یعنی پس از پیروزی انقلاب اکتبر و اندکی پس از خاتمه جنگ جهانی اول، لنین در گزارش اوضاع بین‌المللی در دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی، کشورهای جهان را این بار نه به دو دسته، بلکه به سه دسته تقسیم می‌کند: یک میلیارد و

(۵) استالین: "راجع به اصول لنینیسم"، ک. ت. ج ۶.

نیم نفر در کشورهای تحت‌ستم (مانند ایران و ترکیه و چین)، تجزیه شده و شکست خورده (مانند امپراتوری اتریش-مجار، آلمان و بلغارستان) و شوراهائی که جنگ آنها را "در موقعیتی نظیر مستعمرات انداخته‌است" (یعنی شوروی سوسیالیستی)، یک‌ربع میلیارد نفر در شوراهائی که به‌وضع سابق باقی‌مانده لکن به‌زیر سلطه آمریکا کشیده شده‌اند، و بالاخره ربع میلیارد نفر نیز در شوراهائی که بهترین سودها را از جنگ برده‌اند (مانند ایالات‌متحده، ژاپن و انگلستان) (۶).

آیا این تقسیم‌بندی لنین نادرست و نافی دو تقسیم‌بندی قبلی او و استالین است؟ البته که‌خیر، زیرا در اینجا لنین نه تنها تضاد میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری را که پایه تقسیم‌بندی نخست‌او بود در نظر می‌گیرد (تضاد میان کشور شوراها با امپریالیستهای فاتح)، نه تنها تضاد میان ملل تحت‌ستم و ملل ستگر را مورد تأکید شدید قرار می‌دهد (تضاد میان کشورهای تجزیه‌شده و مستعمره و مغلوب با کشورهای فاتح‌امپریا - لیستی دسته دوم و سوم)، بلکه همچنین تضادهای میان کشورهای امپریالیستی را نیز (میان کشورهای مغلوب مانند آلمان، شوراهائی که به‌زیر سلطه آمریکا کشیده شده‌اند و کشورهای بزرگ فاتح مثل خود آمریکا) با دقت تمام بیان می‌کند. او همچنین، مبنای اتحاد و هم‌سرنوشتی کشور شوراها را با مستعمرات روشن می‌سازد.

بر اساس همین نکته اخیر، یعنی اتحاد شوروی سوسیالیستی با ملل دریند در مبارزه علیه امپریالیسم است که استالین به تقسیم‌بندی دیگری از نیروهای سیاسی جهان دست می‌زند. وی در گزارش سیاسی به‌کنگره چهاردهم حزب می‌گوید:

"مسأله اساسی در این زمینه زمینه تضادهای موجود بین اتحاد شوروی و جهان سرمایه‌داری (آنستکه سرمایه‌داری جهان‌شمول دیگر وجود ندارد. پس از آنکه کشور شوروی با‌عرضه وجود گذاشت و روسیه سابق به اتحاد شوروی مبدل شد، دیگر سرمایه‌داری جهان‌شمول باقی نماند. جهان به دو اردوگاه تقسیم گردید: اردوگاه امپریالیسم و اردوگاه مبارزه علیه امپریالیسم." (۷)

(۶) لنین: "دومین کنگره بین‌الملل کمونیستی"، گزارش درباره اوضاع بین‌المللی و وظائف اساسی بین‌المللی کمونیستی"، ک. آ. ج. ۳۱.

(۷) استالین: گزارش کمیته مرکزی به کنگره چهاردهم حزب کمونیست بلشویک اتحاد شوروی، ۱۸ دسامبر ۱۹۲۵.

بدین ترتیب استالین میان تقسیم‌بندی اول و دوم خود و لنین تلفیق بوجود آورده و از کشور شوراها و ملل دریند اردوگاهی به نام "اردوگاه مبارزه علیه امپریالیسم" در برابر "اردوگاه امپریالیسم" می‌سازد. اما خطا است اگر تصور کنیم استالین "اردوگاه امپریالیسم" را نیز به حال خود رها می‌کند. برعکس، وی به تضادهای درونی این "اردوگاه" آنچنان اهمیت می‌دهد که به وجود پنج تضاد (و نه چهار تضاد) اساسی در سطح جهانی قائل می‌شود، زیرا وی تضاد درون کشورهای امپریالیستی را که یکی از تضادهای چهارگانه جهان معاصر پس از انقلاب اکتبر است به دو رشته تضاد تقسیم کرده و بر رویهم پنج رشته تضاد را بشرح زیر بر می‌شمارد:

"نخستین گروه تضادها، تضادهای موجود بین پرولتاریا و بورژوازی در کشورهای سرمایه‌داری است. دومین گروه تضادها، تضادهای موجود بین امپریالیسم و جنبش آزادیبخش مستعمرات و کشورهای وابسته است. سومین گروه تضادها، آن تضادهائی است که بین دول فاتح جنگ امپریالیستی و دول مغلوب بسط می‌یابد و نمی‌تواند هم بسط نیابد. چهارمین گروه تضادها، آن تضادهائی است که بین خود دولتهای فاتح بسط می‌یابد و نمیتواند هم بسط نیابد. و پنجمین گروه تضادها، آن تضادهائی است که بین کشور شوراها و کشورهای سرمایه‌داری من حیث المجموع بسط می‌یابد." (۸)

آنگاه، در بررسی خود از "سومین رشته تضادها" یعنی تضادهای میان "فاتحین و مغلوبین"، استالین می‌نویسد:

"... پس از صلح ورسای، اروپا به دو اردوگاه - اردوگاه مغلوبین (کشورهای آلمان، اتریش و غیره) و اردوگاه فاتحین (متفقین با‌اضافه آمریکا) تقسیم گردید" (۹).

استالین در سراسر طول حیات خود توجه و دقت فراوانی به تکامل تضادهای درونی اردوگاه امپریالیسم مبذول می‌داشت و می‌کوشید حزب بلشویک را در استفاده از این تضادها جهت پیشبرد ساختمان سوسیالیسم در شوروی و کمک به آلمان ضد امپریالیستی خلقهای جهان و به آلمان سوسیالیسم جهانی هرچه بهتر راهنمایی کند. بارش تضادهای درون امپریالیستی در سالهای ۳۰ قرن حاضر و گسترش شیخ فاشیسم بر سراسر اروپا و نزدیک شدن خطر جنگ جدید جهانی، استالین به رده‌بندی جدیدی از نیروهای سیاسی جهان

(۸) همانجا.

(۹) همانجا.

دست زد. وی در ماه مارس ۱۹۳۹، در هیجدهمین کنگره حزب کمونیست (بلشویک) شوروی، کشورهای فاشیستی (آلمان، ایتالیا و ژاپن) را کشورهای تجاوزگر و بریتانیای کبیر، فرانسه و ایالات متحده را کشورهای غیر تجاوزگر ارزیابی نموده برای اساس برای ایجاد جبهه ضد فاشیستی و جبهه متفقین علیه تجاوز فاشیسم همت گماشت و این جبهه در زمان آغاز حمله هیتلر به شوروی، در سال ۱۹۴۱، عملاً تشکیل گردید. استالین در این باب در سال ۱۹۴۲ گفت:

"از هم اکنون می توانیم مطمئن باشیم که در طول جنگی که توسط آلمان هیتلری به خلقها تحمیل شده است، خط کشی قاطعانه ای بین نیروها صورت پذیرفته، دوازدوگاه مقابل هم شکل گرفته، یکی ائتلاف ایتالیا - آلمان و دیگری ائتلاف انگلیس - شوروی - آمریکا. و چنین است که منطقه پدیده ها برهمنطق دیگری می چربد." (۱۰)

آیا این تقسیم بندی جهان به دوازدوگاه فاشیستی و ضد فاشیستی، تجاوزگر و مخالف تجاوز، نادرست بود؟ روشن است که خیر، زیرا تاریخ و پیروزی بزرگ قوای متفقین و کلیه خلقها و نیروهای صلح دوست به رهبری اتحاد شوروی و استالین بر نیروهای جنگ افروز و تجاوزگر هیتلری گواه درستی نقشه استراتژیکی استالین مبتنی بر رده بندی فوق بود. با این تقسیم بندی خود، استالین نه به موجودیت شوروی سوسیالیستی صدمه زد، نه به تکامل مبارزه انقلابی پرولتاریا، نه به رشد مبارزه ضد امپریالیستی و آزادی - بخش خلقها و ملل ستمدیده. برعکس، این تنها ستمگیری درستی بود که امکان می داد نه تنها موجودیت شوروی سوسیالیستی که در برابر تجاوزگران هیتلری در معرض خطر نابودی کامل قرار گرفته بود حفظ شود، بلکه همچنین مبارزه انقلابی پرولتاریای بین المللی و خلقها و ملل تحت ستم نیز با درهم شکسته شدن فاشیسم تکامل و اعتلای نوینی یابد. عبارت دیگر، استالین در این تقسیم بندی حل صحیح کلیه تضادهای فوق الذکر را بنفع سوسیالیسم و جنبش رهایی بخش ملی، بنفع صلح و انقلاب، هدف خود قرار داده بود. بدین ترتیب، ملاحظه می کنیم که لنین و استالین در طول حیات خود و در دورانیهای مختلف تاریخی تزه های مختلفی در مورد رده بندی نیروهای سیاسی جهان عرضه کرده اند که بطور خلاصه می توان بشرح زیر بازگو نمود:

— دوازدوگاه سوسیالیسم و سرمایه داری (یا امپریالیسم) ،

(۱۰) استالین: "بیست و پنجمین سالروز انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر"، پرادوا، ۷

نوامبر ۱۹۴۲.

— دوازدوگاه ملل متمدن و ملل ستمدیده،
— سه دسته کشورها: مستعمرات و کشورهای تجزیه شده و مغلوب، کشورهای فاتح مغلوب قدرتهای بزرگ امپریالیستی و کشورهای فاتح بزرگ امپریالیستی.
— دوازدوگاه: امپریالیسم و مبارزه علیه امپریالیسم (شامل شوروی و ملل تحت ستم)،
— دوازدوگاه: فاتحین و مغلوبین.
— دوازدوگاه: فاشیست و ضد فاشیست (تجاوزگر و مخالف تجاوز).

همه این تقسیم بندی های متفاوت براساس تجزیه و تحلیل طبقاتی و مطالعه تکامل و تلفیق تضادهای اساسی جهان معاصر قرار دارد و آنچه که وجه مشترک همه این تجزیه و تحلیل های گوناگون را تشکیل می دهد اینست که آموزگاران انقلابی پرولتاریا، لنین و استالین، در مساله رده بندی نیروهای سیاسی جهان، هرگز خود را به یک فورمول جامد و ازلی وابدی محدود نکردند، بلکه همواره براساس تحلیل عینی و عمیق از اوضاع عمومی مبارزه طبقاتی در سطح بین المللی و در مراحل گوناگون به تجزیه و تحلیل پرداخته اند.

"مارکسیست لنینیست ها همیشه بر روی موضع پرولتاریای بین المللی ایستاده، از منفعت عمومی خلقهای انقلابی جهان در مبارزه طبقاتی در سطح جهانی پیگیرانه دفاع نموده، برنامه حد اکثر خود را که جانشین ساختن کمونیسم به جای سرمایه داری است بدون تزلزل حفظ می کنند. لیکن این مبارزه در شرایط بسیار دشواری دنبال می شود و دستخوش تغییرات بی شماری است. بورژوازی بین المللی هرگز یک بلوک یکدست را تشکیل نداده و قادر به این کار نیز نخواهد شد و از طرف دیگر، جنبش بین الملل کارگری، تحت تأثیر طبقاتی که نسبت به وی بیگانه هستند، به انشعابات پی در پی دچار شده است. پرولتاریا باید با ادامه مبارزه اش در سطح جهانی و برحسب ضروریات و امکانات مراحل تاریخی مختلف با تمام کسانی که می توانند با او متحد شوند، متحد شود. این بهوی امکان خواهد داد تا "نیروهای مترقی را رشد داده، نیروهای بینابینی را جلب نموده و نیروهای افراطی را منفرد نماید." (۱۱) بنابراین هرگز نمی شود برای طبقه بندی نیروهای سیاسی جهانی (یعنی تعیین روابط بین دشمنان ما، دوستان ما و خود ما، در مبارزه طبقاتی در

(۱۱) مائوسه دون: "تاکتیک کنونی ما در جبهه واحد مقاومت ضد ژاپنی"، م. ت. ج. ۲.

سطح بین‌المللی) یک فورمول جامد تعیین کرد". (۱۲)

ما در بالا نمونه‌های متعددی از شیوه برخورد و اسلوب تفکر آموزگاران پرولتاریا را در مساله رده‌بندی نیروهای سیاسی جهان ذکر کردیم، نمونه‌هایی که تماما ملهم از تفکر ماتریالیستی دیالکتیکی بوده و براساس برخورد مشخص به شرایط مشخص متکی است. لکن، برخورد و شیوه تفکر و عمل مخالفین تئوری سه‌جهان در این زمینه شیوه‌ای کاملا "متافیزیکی و خارج از زمان و مکان و مبتنی بر دگم‌سازی از این تزه‌های زنده تاریخی آموزگاران پرولتاریا است. آنها بجای کوشش جهت درک پایه‌های مادی و ذهنی تزه‌های فوق، و ریشه‌های تاریخی آنها، به کپیبرداری خشک و بی‌جان و عقیم و بی‌فایده از آنها برخاسته‌اند. جالب اینجاست که هرکدام از این مخالفین، به فراخور "ذوق و سلیقه" خود به یکی از تزه‌های فوق‌الذکر درمورد تقسیم جهان به نیروهای سیاسی متوسل شده است. برخی نیز تقسیم به دو اردوگاه سوسیالیسم و کاپیتالیسم را عینا "کپی کرده‌اند، و برخی دیگر تضاد عمده جهانی را "تضاد میان اردوگاه امپریالیسم و اردوگاه مبارزه علیه امپریالیسم" قلمداد کرده‌اند، و گروه سومی، مانند ناشرین "حقیقت"، اردوگاه جدیدی تحت عنوان "اردوگاه بمعنی وسیع کلمه" ابداع کرده‌اند. اینان با استناد به استالین که:

"جهان بطور قطعی و نهائی به دو اردوگاه تقسیم شده است... اینجا در اردوگاه ما اتحاد شوروی، جمهوری‌های جوان شوروی و انقلاب رشد یابنده پرولتری در کشورهای اروپائی قرار دارند..." ("دو اردوگاه")، چنین نتیجه گرفته‌اند:

"در رابطه با تضادهای اساسی فوق (منظور چهار تضاد اساسی جهان معاصر است) و نیروهای سیاسی ناشی از آنها است که در عصر امپریالیسم دو قطب و یا دو اردوگاه (در اینجا بمفهوم وسیع کلمه) در مقابل هم صف‌آرایی کرده و تحولات اساسی و تکامل تاریخ در نتیجه مبارزه این دو قطب صورت می‌گیرد. این دو اردوگاه از یک طرف اردوگاه سوسیالیسم و انقلاب که شامل کشورهای سوسیالیستی، پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری و متحدین آنها ملل ستمدیده و جنبشهای آزادیبخش بوده و از طرف دیگر اردوگاه امپریالیسم و ارتجاع می‌باشد." (۱۳)

(۱۲) مقاله "تقسیم به سه جهان..."

(۱۳) "حقیقت"، مرداد ماه ۱۳۵۷.

جملات و "استدلالات" فوق مغایرت کامل دید و شیوه برخورد مخالفین تئوری سه‌جهان را با دید و شیوه برخورد مارکسیست‌ها نشان می‌دهد. در حالی که لنین و استالین و کلیه مارکسیست‌ها، در رده‌بندی نیروهای سیاسی جهان در هر مرحله و هر دوره بر روی تحلیل عینی از شرایط مشخص تاریخی آن دوره تکیه می‌کنند، مخالفین تئوری سه‌جهان از نوع ناشرین "حقیقت" یک تقسیم‌بندی واحد و تغییرناپذیر را برای سراسر "عصر امپریالیسم" ارائه می‌دهند.

روشن است که دگماتیکی‌ها نمی‌توانند با تقسیم جهان به سه نیرو که توسط مائوتسه دون و براساس تجزیه و تحلیل همه‌جانبه اوضاع متحول جهانی صورت گرفته است موافق باشند، زیرا این تقسیم‌بندی دگم آنها را درهم شکسته و ارکان عقیدتی تفکر آنها را درهم می‌ریزد. تئوری سه‌جهان با توجه به تغییراتی که در طول دو دهه اخیر در اوضاع جهانی و صف‌بندی نیروهای سیاسی جهان بوجود آمده است لزوم اقدام به تقسیم جدید نیروها را بشرح زیر توضیح می‌دهد:

"... در آن زمان (در سالهای ۵۰) بالاخره به نحوی هنوز یک اردوگاه سوسیالیستی موجود بود. از آن پس، دارودسته خروشچف - برژنف به آلمان کمونیسم کاملاً خیانت نمودند و اتحاد شوروی به صحنه احیای سرمایه‌داری تبدیل شده و به یک کشور سوسیال امپریالیست قلب ماهیت داد. چین و برخی کشورهای دیگر دولتهای سوسیالیستی باقی ماندند ولی اردوگاه سوسیالیستی دیگر وجود نداشت. بعلاوه شرایط تاریخی تشکیل مجدد اردوگاه سوسیالیستی را ضروری نساخته‌اند. همچنین بسیاری از کشورهای اردوگاه امپریالیستی به فرامین ایالات متحده گوش نداده، علناً در مقابل آن ایستادگی می‌کردند. بدنبال یک مبارزه حاد، اکثریت شکننده کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین یکی پس از دیگری استقلال خود را اعلام کردند.

"بدنبال دگرگونی‌های عظیم، شکاف‌های عمیق و گرد هم آئی‌های گسترده، نیروهای سیاسی مختلف جهان با اوضاع تاریخی جدیدی مواجه شدند. در سالهای ۶۰، دارودسته حاکم در اتحاد شوروی خیانت لاعلاجی به سوسیالیسم نمود، لیکن امپریالیسم آمریکا باز هم برای مدتی دشمن شماره ۱ خلق‌های جهانی باقی ماند. تنها پس از یک سلسله وقایع حاد بود که اتحاد شوروی نه تنها به یک ابر-قدرت امپریالیستی که همانند ایالات متحده آمریکا جهان را تهدید می‌کند، بلکه

همچنین به خطرناک‌ترین گان‌ون جنگ جهانی مبدل گردید. خیانت دارودسته حاکم در اتحاد شوروی بطور اجتناب‌ناپذیری و به درجات متفاوتی به انشعاب و گرفتاری‌های موقتی در درون جنبش گارگری بین‌المللی و در صفوف مبارزه انقلابی جهانی علیه امپریالیسم منجر شد. راه خروج از این اوضاع چیست؟ آیا می‌شود تظاهر به عدم اطلاع از مسائلی نمود که در این دوران بوقوع پیوسته و چنین ارزیابی کرد که هنوز یک اردوگاه امپریالیستی و یک اردوگاه سوسیالیستی وجود دارد و آشتی‌ناپذیری این دو را بمثابة تضاد اصلی در سیاست جهانی در نظر گرفت؟ یا این فورمول را حفظ کرد و فقط از اردوگاه سوسیالیستی اتحاد شوروی و کشورهای تحت سلطه‌اش را خارج کرد (۱۴) و از طرف دیگر ارزیابی داشت که به غیر از دول سوسیالیستی گلیه کشورهای دیگر یک مجموعه ارتجاعی جهان امپریالیستی را تشکیل می‌دهند؟ واضح است که اگر چنین عمل کنیم گاری‌نگردايم جز اینکه مانع این‌شویم که خلقها وقایع را آنگونه که هست ببینند و در نتیجه از پیشروی خلقها ممانعت بعمل آورده‌ایم. حال که تغییر عظیمی در اوضاع جهانی انجام گرفته، بر نیروی خلقهای کشورهای مختلف روزبروز افزوده شده و عوامل انقلاب دائما "در حال تزاید است"، احتیاج به تقسیم جدید نیروهای سیاسی جهان احساس می‌شود، تا بر حسب روابط جدید بین دشمنان مان، دوستان مان و خودمان، استراتژی نوین جهانی پرولتاریای بین‌المللی و خلقهای تحت ستم ارائه گردد. تئوری تقسیم به سه جهان که توسط صدر مائو تدوین شده، به درستی به چنین نیازی پاسخ می‌گوید". (۱۵)

مخالفین تئوری سه جهان و ترنسکیستهای نوین که جملات فوق‌آنان را مخاطب قرار

(۱۴) البته در اینجا باید اضافه کرد که بخش اعظم مخالفین تئوری سه جهان، از اردوگاه سوسیالیستی نه تنها اتحاد شوروی، بلکه همچنین چین سوسیالیستی را خارج می‌سازند. بدین ترتیب "اردوگاه سوسیالیستی" آنان بطرز مضحکی به کشور آلبانی (که بزعم آنان تنها کشور سوسیالیستی روی زمین است) محدود می‌شود. آنان سرسختانه می‌گویند: "حتی اگر آلبانی تنها کشور سوسیالیستی باشد، باز هم اردوگاه سوسیالیستی موجود است" عبارت دیگر: مرغ یکپا دارد!

(۱۵) مقاله "تقسیم به سه جهان..."

می‌دهد طبیعتاً" از قبول این تغییر و تحولات عاجز و بیزارند. آنان مدعی‌اند که "تقسیم‌بندی" خاص خود را بر اساس "تضادهای اساسی جهان معاصر" تدوین کرده‌اند، لکن این "تقسیم‌بندی" لایتغیر و خارج از زمان و مکان که فوقاً شمای آن را دیدیم فاقد هرگونه ارتباط خلق و دیالکتیکی با چهار تضاد اساسی جهان معاصر است. ما در بخش آینده خواهیم کوشید تا رابطه موجود میان "چهار تضاد اساسی جهان معاصر" و تقسیم نیروهای سیاسی جهان بطور اعم و تقسیم به سه جهان بطور اخص را بررسی کنیم.

سه جهان و چهار تضاد

یکی از "استدلالات" رایج مخالفان تئوری سه جهان برای رد مارکسیستی و علمی بودن این تئوری در این خلاصه میشود که گویا تئوری سه جهان "معیارهای طبقاتی را بدور افکنده"، "برآنالیز طبقاتی از جهان معاصر استوار نبوده، و تحلیل جهان معاصر براساس چهار تضاد اساسی را که تاکنون مورد قبول جنبش کمونیستی بین المللی بوده، رد کرده و یا دچار تحریف می سازد. نشریه "حقیقت"، در شماره تیرماه ۱۳۵۷ خود می نویسد:

"بر مبنای این تئوری، استراتژی انقلابی جنبش بین المللی کمونیستی که بر پایه حرکت و تحلیل چهار تضاد اساسی در جهان (۰۰۰) تدوین یافته است، دیگر حقانیت نداشته و عصر حاضر نیز دیگر عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری نیست، بلکه بجای این تضادهای اساسی، تضادهای دیگری از جمله تضاد میان "جهان اول و دوم" (۰۰۰) و تضاد میان "جهان سوم و اول" (۰۰۰) و بالاخره تضاد میان "دوا بر قدرت" که در حقیقت بدیده این تئوری فعلاً "تعیین کننده جهت و رشد و تکامل سایر تضادهاست، نشسته است." (۱)

اینست ادعای مخالفین تئوری سه جهان. اما ببینیم حقیقت چیست: چه کسانی استراتژی انقلابی جنبش بین المللی کمونیستی را بر پایه حرکت و تحلیل چهار تضاد اساسی در جهان تدوین میکنند و چه کسانی چنین نمی کنند، چه کسانی معتقدند که عصر

(۱) "حقیقت"، تیرماه ۱۳۵۷، ص ۲.

حاضر عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری است و چه کسانی بر این اعتقاد نیستند. مخالفین تئوری سه جهان که این چنین خود را مدافع سینه چاک تدوین " استراتژی انقلابی جنبش بین المللی کمونیستی بر پایه حرکت و تحلیل چهار تضاد اساسی در جهان " وانمود می سازند، ظاهراً " بر تحلیل بلشویک های روسیه پس از انقلاب اکتبر تحلیلی که تاکنون مورد قبول جنبش کمونیستی بین المللی است، تکیه میکنند. مطابق این تحلیل - که از جمله در " مسائل لنینیسم " توسط استالین عرضه شده است - چهار تضاد اساسی جهان معاصر پس از انقلاب اکتبر عبارتند از: تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا در کشورهای سرمایه داری، تضاد میان کشورهای امپریالیستی و خلقها و ملل تحت ستم، تضاد میان کشورهای مختلف امپریالیستی، تضاد میان اتحاد شوروی سوسیالیستی و کشورهای امپریالیستی.

پس از جنگ دوم جهانی و پیدایش یک سلسله کشورهای سوسیالیستی، تضاد کشورهای امپریالیستی با اتحاد شوروی سوسیالیستی به تضاد میان اردوگاه سوسیالیستی و اردوگاه امپریالیستی تبدیل گردید و کمونیست های سراسر جهان نیز از اردوگاه سوسیالیستی و در رأس آن اتحاد جماهیر شوروی صحبت می کردند. در سند حزب کمونیست چین موسوم به " پیشنهاد درباره خط مشی عمومی جنبش بین المللی کمونیستی " و مشهور به " نامه ۲۵ ماده ای " (بتاریخ ۳۰ مارس ۱۹۶۳) (۲) این تضادها به شرح زیر بیان شده اند:

" تضادهای اساسی جهان کنونی کدامند؟ مارکسیست لنینیست ها همواره معتقدند که این تضادها عبارتند از:

" تضاد بین اردوگاه سوسیالیستی و اردوگاه امپریالیستی،

" تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی در کشورهای سرمایه داری،

" تضاد بین ملل ستمدیده و امپریالیسم،

" تضاد بین کشورهای امپریالیستی و تضاد بین گروه بندی های سرمایه انحصاری " (۳)

تا اینجا مساله ظاهراً " مورد اختلاف نیست - میگوئیم ظاهراً " چون بزودی خواهیم دید که حقیقت چنین نیست. اما قبول اینکه چهار تضاد فوق نیروی محرکه جهان کنونی است، سؤالات اساسی متعددی را طرح میکند که بدون پاسخ درست به آنها درک درست

(۲) این سند بصورت " نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در پاسخ به نامه مورخه ۱۹۶۳ سال مارس کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی " انتشار یافت و سر آغازی گردید بر جدل بزرگ میان مارکسیسم لنینیسم و روبریونسم مدرن خرسچفی.

(۳) " نامه ۲۵ ماده ای "، ص ۶ - فارسی.

و تحلیل مارکسیستی از چهار تضاد اساسی جهان کنونی و آرایش نیروهای سیاسی جهان ممکن نیست. این سؤالات به قرار زیراند:

اولاً، آیا از میان این چهار تضاد می توان یکی را عمده نمود و یا یکی را جانشین دیگری ساخت؟

ثانیاً، رابطه میان این چهار تضاد چیست؟ تاثیر متقابل میان آنها و ترکیب و تلفیق آنها چگونه است؟

ثالثاً، بر اساس این چهار تضاد اساسی جهان کنونی، نیروی اصلی انقلاب کدامست؟ فقط پس از پاسخ به این سؤالات است که می توان روشن نمود آیا تئوری سه جهان بر آلتیز طبقاتی و بر تحلیل چهار تضاد اساسی جهان معاصر مبتنی است یا خیر. ما با توضیح این مساله در زیر نشان خواهیم داد که مخالفین تئوری سه جهان تا چه حد درکی ضد مارکسیستی، ترسکیستی و روبریونیستی از تضادهای جهان معاصر دارند و به چه دلیل نمی توانند حقانیت تئوری سه جهان را درک نمایند.

الف - عمده کردن تضاد میان کشورهای سوسیالیستی و سرمایه داری (یک انحراف روبریونیستی است)

مخالفین تئوری سه جهان از میان چهار تضاد اساسی جهان کنونی، تضاد میان دو اردوگاه، یعنی میان دو سیستم سوسیالیسم و کاپیتالیسم را بمنابیه تضاد عمده مطرح می نمایند. آنان برای مقابله با تئوری سه جهان تر دوار دوگاه را که از جانب لنین و استالین در نخستین سالهای پس از انقلاب اکتبر ارائه شده است، امروز بمنابیه یک تضاد عمده در سطح جهانی جلوه گر ساخته و آنرا تعیین کننده و اساس حرکت تاریخ در کلیه مراحل تحول دوران امپریالیسم قلمداد میکنند و علاوه بر آن سایر تضادها را نادیده گرفته و حتی نفی می نمایند.

مخالفان تئوری سه جهان با عمده و حتی مطلق کردن تضاد دوار دوگاه و دو سیستم، در حقیقت میکوشند در پوشش "چپ" به عوام فریبی پرداخته و خود را مدافع آتشین برخورد " طبقاتی " به جهان معاصر وانمود سازند. بنظر آنان یک برخورد فقط زمانی طبقاتی است که دو طبقه متخاصم بورژوازی و پرولتاریا را در برابر یکدیگر قرار دهد و هر چه تخصص این دو طبقه " قطبی تر " باشد، این برخورد نیز " طبقاتی " تر است. این عمق تفکری است که همواره ترسکیست ها را وادار ساخته است مبنای کلیه تحلیل های

"طبقاتی" خود را از اوضاع جهانی بر روی تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا استوارکنند. نشریه "حقیقت" می نویسد:

"در عصر امپریالیسم، ما با چهار تضاد اساسی روبرو هستیم و تضاد ما بین نظام امپریالیستی و نظام سوسیالیستی و یا درعرصه طبقاتی ما بین بورژوازی و پرولتاریای بین‌المللی نیز تعیین کننده ماهیت این عصر که مضمون آن گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است می‌باشد." (۴)

مخالفتن تئوری سه‌جهان، با عمده‌کردن تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا "بمثابه" تعیین کننده ماهیت این عصر*، آموزشهای لنین را در مورد عصر ما بمثابه "عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری" نفی می‌کنند و برخلاف لفاظی‌های "چپ"، انقلابات آزادیبخش و مبارزات خلقهای تحت‌سمر را انکار می‌نمایند و در اساس فکری، در صف ترسکیستها قرار می‌گیرند.

لنین صدار حق داشت که در برابر "استدلالات" ترسکیستی نظیر اظهارنظر فوق‌الذکر ناسرین "حقیقت" بر روی نقش عظیم خلقها و ملل تحت ستم در انقلاب سوسیالیستی جهانی تکیه کند و بگوید:

"انقلاب سوسیالیستی تنها و عمدتا" یک مبارزه پرولتاریای انقلابی هر کشور علیه بورژوازی خودی نخواهد بود. نه، انقلاب سوسیالیستی عبارت خواهد بود از مبارزه همه مستعمرات و همه کشورهای تحت ستم امپریالیسم و همه کشورهای وابسته، علیه امپریالیسم جهانی."**

و از جانب دیگر، با عمده‌کردن تضاد میان دو اردوگاه، از رویزیونیست‌های خرشجفی تقلید می‌کنند و این عجیب نیست زیرا ترسکیسم و رویزیونیسم اساسا" هر دو از یک قماشند و دو روی یک سکه را تشکیل می‌دهند. در سالهای ۶۰ نیز

(۲) "حقیقت"، مرداد ۵۷، ص ۷.

* ما البته در اینجا از بحث درباره این مساله صرف‌نظر می‌کنیم که چگونه ناسرین "حقیقت" با مساوی‌تلفی کردن تضاد میان نظام امپریالیستی و نظام سوسیالیستی با تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا عدم درک خود را از ابتدائی‌ترین مسائل مربوط به تضادهای اساسی جهان معاصر و آموزشهای مبارزه طبقاتی به نمایش می‌گذارند. و جالب توجه اینکه با این "دانش مارکسیستی" بخود اجازه می‌دهند در مورد ماهیت عصر ما اظهار نظر کنند! ** لنین: "گزارش به دومین کنفرانس سازمانهای کمونیستی خلقهای خاور"، ۱۹۱۹. (تاکید از ما است)

هنگام بروز رویزیونیسم مدرن، یکی از تزه‌های اساسی رویزیونیست‌های خرشجفی عمده‌کردن تضاد میان اردوگاه سوسیالیسم و اردوگاه کاپیتالیسم بود هدف این نیز رویزیونیست‌های خرشجفی - هدف آنها از طرح تز "تعیین کننده بودن اردوگاه سوسیالیستی و در راس آن اتحاد شوروی" وادار کردن خلقها به قبول هژمونی و سیادت رویزیونیست‌های شوروی بود. هدف آنها تزریق این تفکر ضد انقلابی بود که گویا خلقها و ملل تحت ستم برای نجات خود چاره‌ای جز انگاه به شوروی و قبول رهبری آن ندارند. وجه مشترک نیز رویزیونیستی عمده بودن تضاد میان دو اردوگاه و تز ترسکیستی عمده بودن تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا، نفی مبارزه رهائی‌بخش و انقلابی خلقها و ملل تحت ستم است، نفی این حقیقت است که این خلقها و ملل تحت ستم نیروی اصلی مبارزه علیه امپریالیسم را تشکیل می‌دهند. درست به همین دلیل بوده است که در سالهای ۶۰ قرن حاضر، مارکسیست لنینیست‌ها مبارزه شدیدی را علیه این تز ترسکیستی - رویزیونیستی انجام داده و در جدل بزرگ تئوریک علیه رویزیونیسم خرشجفی، در سند معروف به "نامه ۲۵ ماده‌ای"، تصریح نمودند که:

"تضاد بین اردوی سرمایه‌داری و اردوی امپریالیستی تضادی است بین دو سیستم اجتماعی کاملا" متفاوت، یعنی سوسیالیسم و سرمایه‌داری، بدون شک این تضاد بسیار حاد است. ولی مارکسیست لنینیست‌ها نباید تضادهای موجود را در مقیاس جهانی بطور ساده تنها تضاد بین اردوی سوسیالیستی و اردوی امپریالیستی بشمارند. (...)

"این تضادها و مبارزات ناشی از آن به یکدیگر مربوطند و برهم تاثیر متقابل می‌گذارند. هیچکس نه‌قادر است یکی از این تضادهای اساسی را روپوشی کند و نه اینکه بتواند بطور ذهنی یکی از آنها را بجای سایر تضادها جایزند." (۵)

در این سند "نظری که فقط تضاد بین اردوی سوسیالیستی و اردوی امپریالیستی را قبول دارد" وسایر" تضادها و همچنین مبارزات ناشی از این تضادها را نادیده می‌گیرد و یا به آنها کم‌بها میدهد" بشدت محکوم و طرد شده است. این هشدار و محکومیت که در آن زمان از طرف جنبش کمونیستی علیه رویزیونیست‌های خرشجفی اعلام گردید، گوئی

(۵) "نامه ۲۵ ماده‌ای"، ص ۷.

که هم امروز نوشته شده و مخالفین تئوری سه‌جهان را مخاطب قرار می‌دهد. حال چرا مخالفین تئوری سه‌جهان که زمانی خود ادعای قبول این احکام اساسی را داشتند، از پیروی از این اصول ابتدائی سرباز می‌زنند؟ چرا آنها در برخورد به تضادهای اساسی جهان‌شیوه خرسچف را اتخاذ می‌کنند؟ پاسخ به این سؤال را در نکات بعدی روشن‌تر خواهیم یافت.

ب - عدم استفاده از تضادها برای تحلیل اوضاع کنونی جهان ناشی از تفکر متافیزیکی است.

مخالفین تئوری سه‌جهان ظاهراً " ادعا می‌کنند که تئوری سه‌جهان نافی تحلیل جهان کنونی براساس چهار تضاد اساسی است. آنها ادعا می‌کنند که تئوری سه‌جهان تضادهای دیگری را (تضادهائی که از نظر آنان فاقد مضمون طبقاتی است) یعنی تضاد میان جهان اول و جهان سوم، جهان اول و دوم و جهان دوم و سوم را جانشین چهار تضاد اساسی جهان معاصر نموده‌است. آنان ادعا می‌کنند که تئوری سه‌جهان در تضادهای اساسی جهان کنونی تغییر داده و مشی و استراتژی جدیدی مغایر با خصوصیات عصر امپریالیسم به‌جانشین کمونیستی بین‌المللی عرضه می‌کند. ببینیم این ادعا تا چه حد درست است؟

یک نگاه سطحی و یک مقایسه ساده میان فورمول " چهار تضاد اساسی جهان کنونی " و فورمول " تقسیم جهان به سه نیروی بزرگ سیاسی " طبعاً نشان می‌دهد که تقسیم تضادهای جهان و تقسیم نیروهای سیاسی جهان البته بهیچ وجه یکی نیستند. ولی آیا یکی نبودن این دو تقسیم بندی (که یکی تقسیم بندی تضادهای اساسی جهان کنونی و دیگری تقسیم بندی نیروهای سیاسی جهان کنونی است) به معنی مغایر بودن این دو با یکدیگر است و آیا اصولاً این دو مقوله باید با هم یکی باشند؟ روشن است که این سؤالات هرگز به ذهن آکنده از منافذیک مخالفین سه‌جهان خطور نکرده‌است. آنان هرگز از خود سؤال نکرده‌اند که چگونه ممکن است تقسیم بندی تضادها با تقسیم بندی نیروها یکی باشد. آنان بخاطر تفکر متافیزیکی خود که روابط میان پدیده‌ها را نمی‌بیند، نتوانسته‌اند رابطه میان چهار تضاد اساسی جهان و سه نیروی سیاسی جهان کنونی را بیابند. رابطه‌ای که میان این دو مقوله موجود است عبارتست از رابطه میان تضادهای مورد بررسی و جمع بندی بدست آمده از بررسی این تضادها. این دو نه تنها با هم در تضاد نیستند، بلکه دومی دقیقاً نتیجه اولی است. بعنوان مثال، درست براساس تحلیل چهار تضاد اساسی جهان بود

که لنین پس از انقلاب اکتبر در " گزارش در مورد اوضاع بین‌المللی " به دومین کنگره بین‌الملل کمونیستی در سال ۱۹۲۰، جهان را به سه دسته از کشورها بشرح زیر تقسیم می‌کند:

" این به ما، در خطوط کلی‌اش، تصویر جهان پس از جنگ اول جهانی را نشان می‌دهد. یک میلیارد و نیم انسان در مستعمرات تحت ستم و کشورهای تجزیه شده‌ای نظیر ایران، ترکیه و چین و کشورهای شکست خورده‌ای که بصورت مستعمرات در آمده‌اند (منظور لنین در اینجا امپراتوری اتریش - مجار، آلمان، بلغارستان و همچنین روسیه شورواها است که جنگ آنها " را در موقعیتی نظیر مستعمرات انداخته است "). ربع میلیارد انسان در حداکثر خود در کشورهایی که در وضع قبلی شان ثابت مانده‌اند ولی همگی شان زیر سلطه اقتصادی آمریکا کشیده شده‌اند و در تمام طول جنگ تحت وابستگی نظامی این قدرت قرار گرفته‌اند، زیرا که جنگ به تمام عالم گسترش یافت و به هیچ کشوری اجازه نداد که در عمل بی طرف بماند. بالاخره ربع میلیارد جمعیت هم هنوز در کشورهایی میتوان شمرد (مقصود لنین در اینجا منجمد ایالات متحده، ژاپن، بریتانیای کبیر است) که البته فقط سرسید آنها یعنی تنها سرمایه دارانش از تقسیم جهان سود بردند (...) می‌خواهم این تابلو از جهان را به شما یادآور شوم، زیرا که تمام تضادهای اساسی سرمایه داری و امپریا - لیسم که به انقلاب منجر می‌شوند، تمام تضادهای اساسی جنبش کارگری که به مبارزه علیه انترناسیونال دوم منجر شده‌اند، همگی اینها به تقسیم جمعیت جهان مرتبط می‌گردند. " (۶)

آیا میتوان ادعا کرد که لنین در این تقسیم جهان به سه دسته از کشورها از تحلیل جهان معاصر براساس چهار تضاد اساسی عدول کرده‌است؟ البته که خیر، زیرا لنین اصرار می‌ورزد که " تمام تضادهای اساسی سرمایه داری و امپریالیسم که به انقلاب منجر میشوند، تمام تضادهای اساسی جنبش کارگری که به مبارزه علیه انترناسیونال دوم منجر شده‌اند، همگی به تقسیم جمعیت جهان مرتبط می‌گردند. " بعبارت دیگر، وقتی لنین جهان را به سه دسته از کشورها تقسیم می‌کند، او این تقسیم بندی را نه براساس رژیم اجتماعی - اقتصادی این کشورها، بلکه براساس تفرق و تجمع نیروهای سیاسی موجود در جهان، صورت می‌دهد. بدین خاطر است که مثلاً " در بخش اول، کشورهای مستعمره،

(۶) لنین: " گزارش در مورد اوضاع بین‌المللی " به دومین کنگره بین‌الملل کمونیستی.

نیمه‌مستعمره و کشورهای امپریالیستی سکس‌خورده و همچنین روسیه شوراه را با هم در یک‌دسته قرار می‌دهد (تجمع رژیم‌های مختلف) و در همان حال کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی را به سه‌بخش مختلف تقسیم میکند (تفرق رژیم‌های ماهیتاً "یکانه"). درست بر همین اساس است که مائوسه‌دون جهان‌گشایی و گروه‌بندی‌های سیاسی آن را تقسیم میکند و تئوری تقسیم‌بندی جهان را تدوین می‌نماید. در گزارش هواگوئوفنگ به یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین در بوضوح این تقسیم‌بندی چنین می‌خوانیم:

"صدر مائو، با بکاربرد اسلوب تحلیل طبقاتی، تکامل تضادهای اساسی جهان معاصر و تغییراتی را که در این تضادها حاصل شده‌است مطالعه می‌کند. او تفرق و جمع نیروهای مختلف سیاسی را و نیز جایگاه سیاسی و اقتصادی کشورهای مختلف را در سطح بین‌المللی تجزیه و تحلیل نموده و بر این اساس یک ترازبندی علمی از وضعیت استراتژیکی دنیای کنونی بدست می‌دهد." (۷)

آیا وقتی هواگوئوفنگ از "تکامل و تغییرات تضادهای اساسی جهان معاصر" صحبت میکند منظور، آنطور که مخالفین تئوری سه‌جهان ادعا میکنند، از بین‌رفتن این تضادها و جابجایی شدن آنها توسط تضادهای "ساختگی" دیگری است؟! آیا سفسطه علمداران مخالفت با تئوری سه‌جهان، یک تحریف شادانه نیست؟ طبیعی است که تضادهای اساسی جهان معاصر که موتور تکامل و تغییراند، خود نمی‌توانند از قانون دیالکتیک مستثنی باشند و تابع تغییر و تکامل نگردند. مخالفین تئوری سه‌جهان نه به تغییر و تکامل این تضادها معتقدند و نه به ترکیب و تلفیق آنها. درحالیکه مارکسیسم می‌آمورد که این تضادها، بویژه سه‌تضادی که در سطح بین‌المللی عمل میکنند (تضاد میان امپریالیست‌ها، تضاد خلق‌ها و ملل ستمدیده با امپریالیست‌ها و تضاد میان سوسیالیسم و امپریالیسم) هم دستخوش تغییر میشوند و هم تکامل می‌یابند. در زیر سعی میکنیم این تغییر و تکامل و ترازبندی حاصل از آنها را آنگونه که تئوری سه‌جهان مطرح می‌سازد توضیح دهیم:

۱- تضاد میان کشورهای امپریالیستی و درون گروه‌بندی‌های امپریالیستی دچار تغییر شده‌است، زیرا با رشد امپریالیسم آمریکا پس از جنگ جهانی دوم و تبدیل آن به بزرگترین قدرت سرمایه‌داری و تشدید تضاد میان آمریکا و متحدین اروپائیش (امپری-

(۷) هواگوئوفنگ: گزارش به یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین.

یالیستی‌های اروپائی و ژاپن) و همچنین با تبدیل شوروی سوسیالیستی به یک قدرت سوسیال‌امپریالیستی که با امپریالیسم آمریکا در رقابت شدید قرار دارد، اردوگاه امپریالیسم دچار تجزیه گردیده است. در درون سیستم امپریالیستی تضاد میان دوا بر قدرت آمریکا و شوروی و تضاد کشورهای امپریالیستی درجه دو (اروپا و ژاپن) با دوا بر قدرت، سایر تضادهای میان قدرتهای امپریالیستی و از جمله تضاد میان قدرتهای امپریالیستی درجه دو را تحت الشعاع قرار داده‌است. تضاد میان دو ابر قدرت امپریالیستی که بر سر هژمونی جهانی با یکدیگر جدال میکنند به‌مهمترین واقعیت جهان امپریالیستی تبدیل شده و تضاد اساسی میان امپریالیست‌ها را به درجه حدت بی‌سابقه‌ای رسانده‌است. بنابراین، ما از یکسو با تغییرات در تضادهای درون امپریالیستی و از سوی دیگر با تکامل بی‌سابقه آنها بصورت تشدید هرچه بیشتر تضاد میان قطب‌های امپریالیستی (میان جهان اول و جهان دوم و بویژه در درون جهان اول) روبرو هستیم.

۲- تضاد میان ملل تحت‌ستم و امپریالیسم نیز دچار تغییر و تکامل شده‌است، زیرا از طرفی خلق‌ها و ملل تحت‌ستم امروز دیگر فقط با امپریالیسم بطور عام روبرو نیستند، بلکه عمدتاً با دوا بر قدرت بمثابه بزرگترین استثمارگران، استثمارگران و جنگ افروزان طول تاریخ مواجهند و این باعث تکامل تضاد فوق و تشدید بی‌سابقه آن گردیده‌است. از طرف دیگر، خلق‌ها و ملل تحت‌ستم، در طول سالهای پس از جنگ دوم بدنبال نبردهای توده‌ای وسیع و بویژه جنگ‌های رهایی‌بخش و جنگ‌های توده‌ای انقلابی در اکثر کشورهای جهان سوم، استثمار کهن را درهم شکسته و استقلال سیاسی خود را به‌دست آورده‌اند. در برخی از این کشورها، خلق‌های تحت‌ستم به‌انگاه جنگ توده‌ای به پیروزی رسیده و یا هم‌اکنون درگیر این جنگ رهایی‌بخش‌اند. در عین حال، تحت تاثیر نبرد دلاورانه خلق‌ها و شکست‌های مفتضحانه امپریالیسم بویژه امپریالیسم آمریکا، نیروهای هرچه وسیع‌تری در درون جهان سوم به مقاومت علیه دوا بر قدرت، به درجات مختلف، کشانده شده‌اند. مجموع این عوامل نیرو و نقش جهان سوم را به نحو بی‌سابقه‌ای افزایش داده‌است و این افزایش نیرو به نوبه خود تضاد میان خلق‌ها و ملل تحت‌ستم را با امپریالیسم و بویژه با دوا بر قدرت، بیش از پیش دامن زده‌است.

۳- تضاد میان اردوگاه امپریالیسم و اردوگاه سوسیالیسم نیز دچار تغییر و تکامل شده‌است. بدین معنی که نه تنها اردوگاه امپریالیسم دچار تجزیه شده‌است، بلکه اردوگاه سوسیالیسم نیز بدنبال خیانت لاعلاج رویزیونیست‌های شوروی و پیوستن تعدادی از

کشورهای سابقاً "سوسیالیستی به جرگه" رویزونیسم جهانی و تبدیل شوروی سوسیالیستی به یک ابرقدرت امپریالیستی، دچار تجزیه شده و دیگر بمنابۀ اردوگاه نمی تواند عمل کند. گرچه سیستم سوسیالیستی که در پیشاپیش آن جمهوری توده ای چین با یک چهارم جمعیت جهان قرارداد، همچنان پابرجاست و با موفقیت به پیش می رود و هر روز نقش بیشتری در صحنه جهانی می یابد. معهذاً از زمان تجزیه اردوی سوسیالیستی و خیانت رویزیونیستهای خرشچی دیگر نمیتوان از اردوگاه سوسیالیستی (که در وجود یک مشی واحد هدایت کننده و اتحاد همه کشورهای سوسیالیستی به گرد این مشی تعریف میشد) سخن گفت. بنابراین ما امروز بجای اردوگاه سوسیالیستی با چند کشور سوسیالیستی مواجه هستیم که در برابر همونیسم دوا بر قدرت و بویژه سوسیال امپریالیسم شوروی مقاومت و مبارزه می کنند. و بر همین اساس تضاد میان سوسیالیسم و امپریالیسم عمدتاً "در تضاد هر چه شدیدتر میان چین سوسیالیستی با دوا بر قدرت، بویژه سوسیال امپریالیسم شوروی متبلور می گردد. اگر امروز جهان امپریالیستی غرب و بدنبال آن ژاپن و حتی اخیراً "امپریالیسم آمریکا بالاخره ناگزیر گردیده اند در برابر واقعیت شکوفا و بالنده چین سوسیالیستی به عقب نشینی دست زنند، این امر در مورد سوسیال امپریالیسم شوروی - که خود را برای تجاوز به چین سوسیالیستی آماده می سازد و این تجاوز را از طریق عمال ویتنامی خود و اشغال کامبوج دموکراتیک هم اکنون آغاز کرده است، به هیچ وجه صادق نیست.

۴- تضاد درونی کشورهای سرمایه داری، یعنی تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا. گرچه بعلت غلبه رویزیونیسم و فرمیسم برجینش کارگری کشورهای سرمایه داری وحدت پرولتاریای این کشورها در مقابلۀ با امپریالیسم و سرمایه داری دچار تلاشی شده است، معهذاً تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی انحصارگر در این کشورها هم تحت تاءثیر تشدید بحران سرمایه داری و هم تحت تاءثیر سه تضاد فوق، بویژه تضاد میان ملل تحت ستم و امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم یعنی تحت تاءثیر شرائط عینی و ذهنی مبارزه رشد یافته و خلقها و ملل تحت ستم جهان سوم رشد وحدت می یابد.

حال اگر بخواهیم براساس این تغییر و تکامل تضادهای اساسی جهان معاصر به ترازبندی وضعیت عمومی جهان معاصر بپردازیم، بناگزیر به جمع بندی مائوتسه دون یعنی به تقسیم دنیای کنونی به سه "جهان" که دربرگیرنده سه نیروی بزرگ سیاسی است، می رسم. در یک طرف دوا بر قدرت امپریالیست که بزرگترین دشمنان خلقها و بشریت مرفقی اند قرار دارند و در طرف دیگر خلقها و ملل تحت ستم و یا بطور کلی کشورهای جهان

سوم که قربانی اصلی سیستم، غارت و تجاوز دوا بر قدرت اند، قرارداند و کشورهای واقعا "سوسیالیستی که آنها نیز در تضاد شدید با امپریالیسم و بویژه دوا بر قدرت قرار دارند جزئی از این جهان بشمار می آیند. مبارزه سخت و طولانی علیه ابرقدرت های امپریالیستی و منافع مشترک و حیاتی در این مبارزه کشورهای سوسیالیستی را با کشورهای جهان سوم پیوند میدهد و تعلق آنها را به این جهان تعیین میکند. در میان دو قطب کاملاً "متخاصم جهان اول و جهان سوم، نیروی سوم وجود دارد که جایگاه بینابینی اشغال می کند و آن "جهان دوم" است که از کشورهای امپریالیستی درجه ۲ و ۳ تشکیل شده این نیروی میانی، از طرفی، بمنابۀ امپریالیسم جهان سوم را تحت ستم و استثمار قرارداده و از طرف دیگر خود مورد ستم و استثمار جهان اول قرار دارد. طبیعی است که پرولتاریای کشورهای سرمایه داری با مبارزه خود علیه انحصارات امپریالیستی جهان دوم و علیه دوا بر قدرت، در مبارزه ضد امپریالیستی و ضد همونیسم نیستی در کنار جهان سوم قرار دارد و همراه با کشورهای سوسیالیستی ستون فقرات جبهه واحد ضد دوا بر قدرت را تشکیل می دهد.

بطوریکه ملاحظه میکنیم تقسیم به سه جهان نه تنها نافی چهار تضاد اساسی جهانی کنونی نیست، بلکه دقیقاً "نتیجه" ترازبندی این چهار تضاد در شرایط کنونی و تغییر و تکامل این تضادهاست. تئوری سه جهان نه تنها نافی تضادهای اساسی جهان معاصر نیست، بلکه درست بعکس برپایه همین تضادها و اصل دیالکتیکی رشد و تکامل این تضادها استوار شده است. و براین مبنا، تضاد عمده جهان کنونی را بعنوان تضاد خلقها و کشورهای جهان سوم با دوا بر قدرت روشن می سازد.

درست همین پروسه تکاملی شناخت، یعنی حرکت از تضادهای پدیده، بررسی تغییرات و تکامل آنها و رسیدن به یک جمع بندی از وضعیت کنونی پدیده است که مخالفین تئوری سه جهان قادر به درک آن نیستند. آنها اصولاً "معتقد نیستند که چنین پروسه شناختی باید طی شود آنها ظاهراً "خود را هوادار سرسخت "تحلیل چهار تضاد" میدانند حال آنکه هر مارکسیستی میتواند درک کند که آگاهی به تضادهای یک پدیده فقط در صورتی ممکن است و در صورتی محتوای علمی و مارکسیستی می یابد که در جهت بررسی اوضاع مشخص و در خدمت پاسخگوئی به مسائل این اوضاع مشخص قرار گیرد. آنها علم به تضادهای اساسی جهان معاصر را با تحلیل مشخص از شرایط مشخص اشتباهی میگیرند و این اشتباه عظیم آنانرا به منجلاب متافیزیک در می غلتاند و به یاهوه گوئیهای مسخره

و مبتذل و جمله‌برداریهای جاهلانه میکشاند. روزنامه "حقیقت" نمونه‌بارزی است در این زمینه. در این روزنامه در تلاش برای تخطئه تئوری علمی سده‌چنان از جمله چنین می‌خوانیم:

این تئوری (تئوری سده‌چنان) در تحلیل از اوضاع جهانی مبنای حرکت خود را نه بر تضادهای اساسی و مبارزه دوازدوگاه، بلکه بر مبارزه "سهنیرو" قرار میدهد (...). اگر تاکنون مارکسیست‌لنینیست‌ها بر آن بودند که یگانه به دوگانه تقسیم شده و هر پدیده ساده یا مرکبی شامل یک یا چند تضاد است، اینان امروز با تحریف از نوشته‌های رفیق مائو با تئوری من‌درآوردی "سه نیرو" معتقدند که یگانه به دوگانه تقسیم می‌شود. (۸)

این جملات آشفتگی فکری ناشرین "حقیقت" را در مقوله رابطه تضادها و نیروها نشان میدهد. * ما قبلاً نشان دادیم که چگونه مائوتسه‌دون سیاست حزب را بر اساس رابطه سهنیرو تعیین می‌کند:

"در مناسبات با طبقات مختلف کشور، سیاست اساسی ما عبارتست از توسعه نیروهای مترقی، جلب نیروهای بینابینی و منفرد ساختن نیروهای سرسختان ضد کمونیست" (۹).

همچنین در گفتار مائوتسه‌دون بمناسبت وقایع کانال سوئز که در فصل قبل بدان اشاره شد، دیدیم که چگونه مائوتسه‌دون از تحلیل دوتضاد موجود در این منطقه به رده‌بندی سهنیرو میرسد:

(۸) "حقیقت"، مرداد ۵۷، ص ۸.

(۹) مائوتسه‌دون: آثار منتخب، ج ۲، ص ۶۶۷.

* مطالب فوق، علاوه بر نشان دادن مغلطه و شناخت سطحی نویسندگان "حقیقت" در مورد "تئوری سده‌چنان"، اصولاً شناخت و درک سطحی آنها را از مارکسیسم و مقولات مختلف آن نشان می‌دهد (آنان که از مارکسیسم و فلسفه مارکسیستی شناخت دارند بخوبی میدانند که تقسیم یگانه به دوگانه، همان بیان قانون وحدت ضدین است و با مساله "سهنیرو" تفاوت دارد. مقوله دیالکتیکی تقسیم یگانه به دوگانه، دوجبهت یک تضاد را مورد بررسی قرار میدهد، تقسیم یگانه به دوگانه، یعنی تقسیم یک پدیده، یک تضاد به دوجبهت، به دو مولفه متضاد، درحالیکه در سطح نیروها، از آنجا که پدیده‌ها معمولاً مرکب‌اند و در هر پدیده تضادهای مختلف وجود دارد، تقسیم نیروها نیز نه‌الزاماً بصورت تقسیم به دو نیرو، بلکه می‌تواند بصورت تقسیم به چند نیرو باشد.

"در آنجا دونوع تضاد وجود دارد و سهنیرو که با هم در جدال‌اند. نخست دو نوع تضاد را ببینیم: تضادهایی که میان کشورهای امپریالیستی است، یعنی میان ایالات متحده و انگلستان و یا میان ایالات متحده و فرانسه، و تضادهایی که امپریالیسم را در مقابل ملل تحت‌ستم قرار میدهد. حال به سهنیرو نظری بیفکنیم: نیروی اول، ایالات متحده است، یعنی قویترین کشور امپریالیستی، در وهله دوم، انگلستان و فرانسه قرار دارند که کشورهای امپریالیستی درجه دوم اند، و در وهله سوم، ملل تحت‌ستم. (۱۰)

ما از ناشرین "حقیقت" می‌پرسیم که تئوری "سهنیرو"، من‌درآوردی و تحریف نوشته‌های مائوتسه‌دون است، یا سفسطه‌های شبه‌مارکسیستی خودآنها. بهر حال ناشرین حقیقت نمیتوانند برای همیشه به نشستن میان دو صندلی ادامه دهند. نمیتوان هم در پشت مائوتسه‌دون پنهان شد و هم جعلیات شبه‌مارکسیستی، دشمنان اندیشه مائوتسه‌دون را نشخوار کرد.

برای اینکه مساله رابطه چهار تضاد اساسی جهان معاصر و تقسیم‌بندی جهان به نیروهای سیاسی مختلف را برای "حقیقت" گویان بیشتر روشن کرده باشیم، لازم میدانیم از مثال تاریخی دیگری نیز استفاده کنیم. در جریان جنگ جهانی دوم، نیروهای سیاسی جهان به دو اردوگاه متخاصم - اردوگاه تجاوزگران فاشیست و اردوگاه نیروهای ضد فاشیست - تقسیم شدند، و این واقعیت تاریخی طبیعتاً مورد انکار کسی نمی‌تواند قرار گیرد. در درون اردوگاه ضد فاشیست، انواع نیروهای سیاسی با ماهیت کاملاً متفاوت و متضاد قرار داشتند: از امپریالیسم آمریکا و انگلیس که سرسبد دنیای امپریالیستی بودند تا امپریالیست‌های دیگری که ستاره‌شان در حال افول بود، تا کشور سوسیالیستی شوروی و پرولتاریا و احزاب کمونیست کشورهای سرمایه‌داری، تا جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در ویتنام و چین (که برای انقلاب دمکراتیک نوین مبارزه می‌کردند) ... همه اینها اردوی ضد فاشیست را تشکیل می‌دادند و در مقابل آنها چند دولت فاشیستی (آلمان هیتلری، ژاپن و ایتالای فاشیست) که نماینده‌های هارترین و جنگ‌افروزترین جناح امپریالیسم جهانی بودند، قرار داشتند. ولی آیا این بدین معنی بود که تضادهای اساسی جهان معاصر در آن زمان محو شده بود و آیا تشکیل جبهه ضد فاشیستی به‌ابتکار و همت بلشویک‌های شوروی به معنی نفی تضادهای اساسی جهان

(۱۰) مائوتسه‌دون: "سخنرانی در کنفرانس دبیران حزبی"، ج ۵ آثار منتخب.

معاصر بود؟ بهیچوجه. برعکس، واقعیات آنچنان بود که در آن لحظه مشخص تاریخی، تقسیم جهان به دنیروی بزرگ سیاسی (فاشیست و ضدفاشیست) جمع‌بندی تکامل چهار تضاد اساسی جهان معاصر بود. عبارت دیگر، در چنین حالتی، ما با یک تضاد عمده مواجه هستیم که برآیند عمل و عکس‌العمل تمام تضادهای اساسی جهان در آن لحظه تاریخی است. در اینجا به‌مقوله جدید و بسیار پراهمیتی درمورد روابط چهارتضاد بر میخوریم: گو اینکه، همانطور که در آغاز اشاره رفت، هیچ‌کدام از این چهار تضاد نمی‌توانند مطلق و یا جانشین یکدیگر شوند، اما ترکیب دیالکتیکی آنها و برآیندشان در یک لحظه مشخص می‌تواند باعث ایجاد یک تضاد عمده‌شود که با هیچ‌کدام از این چهار تضاد یکی نبوده و در عین حال برآیند هر چهار تائیه است. این درست وضعیتی بود که در جنگ دوم جهانی پیش آمد و کمونیست‌های جهان و در رأس آن حزب بلشویک روسیه تحت‌رهبری استالین توانستند حرکت تکاملی این تضادها را بسوی تشکیل یک تضاد عمده در سطح جهانی درک کرده و مدتها قبل از شروع جنگ به‌تدارک جهت ایجاد جبهه ضدفاشیستی و ضدجنگ، جبهه واحد کلیه نیروهای هوادار صلح، همت‌گمارند و در زمان آغاز حمله فاشیست‌های هیتلری وسیع‌ترین نیروها را علیه دشمن اصلی گردهم‌آورند. روشن است که اگر استالین و کمینترن مشی خود را بر پایه "تحلیل طبقاتی" انورخوچه و "حقیقت" تدوین میکردند، جهان هنوز در چنگال فاشیست‌های هیتلری دست‌وپامیزد.

بنابراین، در زمینه بررسی چهارتضاد اساسی جهان معاصر، این بررسی بدون استفاده از آن، جهت شناخت اوضاع جهانی و رده‌بندی نیروهای سیاسی فاقد هرگونه ارزشی است. از نظر مارکسیسم، هدف شناخت، "درک قانونمندی‌های جهان عینی برای توضیح جهان" و سپس برای "تغییر فعال" آنست (۱۱). مخالفین تئوری سه جهان از آنجا که نمی‌توانند از شناخت تضادهای اساسی برای توضیح جهان کنونی استفاده کنند، بطریق اولی نیز نمی‌توانند از آن برای تغییر فعال جهان استفاده کنند. برعکس، آنها مانع این‌میشوند که مارکسیست‌لنینیست‌ها این‌پروسه شناخت را طی کرده و برای تغییر فعال جهان، برای انقلاب جهانی مبارزه کنند. "چهار تضاد اساسی" در دست‌آنها مانند سلاح‌های غول‌آسائی است در دست طفلی خردسال.

(۱۱) ماوتسه‌دون: "درباره پراتیک".

ج - مناطق وسیع جهان سوم گره‌گاه اصلی کلیه تضادهای اساسی جهان معاصرند مساله مهم دیگری که در زمینه رابطه متقابل تضادهای اساسی کنونی طرح است، به تمرکز این تضادها مربوط میشود. در "نامه ۲۵ ماده‌ای" حزب کمونیست چین، در ماده ۸ می‌خوانیم:

"نواحی وسیع آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین نواحی‌ای است که تضادهای گوناگون جهان کنونی در آنجا متمرکز شده و ضعیف‌ترین حلقه زنجیر سلطه امپریالیسم بحساب می‌آید و نواحی عمده طوفان‌های انقلابی جهان میباشد که ضربه مستقیم بر امپریالیسم وارد می‌سازد." (۱۲)

آیا درست است که مناطق وسیع جهان سوم گره‌گاه اصلی کلیه تضادهای اساسی جهان کنونی است؟ آری این حکم درستی است، زیرا دقیقاً در این مناطق است که هر چهار تضاد اساسی با یکدیگر گره‌میخورند. حال ببینیم این گره‌خوردن تضادها در این مناطق چگونه است؟ اولاً، این مناطق کانون اصلی تضاد میان امپریالیسم و خلقها و ملل تحت‌ستم است. ثانیاً، این مناطق محل کشمکش و رقابت شدید امپریالیست‌ها و بویژه دوا بر قدرت است که بر سر منابع سرشار طبیعی و موقعیت سوق‌الجیشی نقاط مختلف آن با یکدیگر در حال جدال‌اند. ثالثاً، از آنجا که مبارزه ضد امپریالیستی خلقها و ملل تحت‌ستم در عصر ما بخشی از انقلاب جهانی سوسیالیستی است. این مبارزه بطور مؤثری با مبارزه میان دو سیستم امپریالیسم و سوسیالیسم گره می‌خورد. رابعاً، این مبارزه بطور تفکیک‌ناپذیری با تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا در کشورهای سرمایه‌داری پیوند می‌یابد و با وارد آوردن ضربات قطعی بر پیکر امپریالیسم با این تضاد و سرنوشت آن گره می‌خورد. این تلافی و تمرکز چهارتضاد اساسی جهان در کشورهای جهان سوم، این مناطق را به ضعیف‌ترین حلقه زنجیر سلطه امپریالیسم و کانون عمده توانزای انقلابی جهان تبدیل نموده است، و این واقعیتی است که بطور روزمره در مبارزات انقلابی و رهایی‌بخش خلقهای این منطقه و در جدال و کشمکش فزاینده دوا بر قدرت به‌وضوح به چشم می‌خورد. این امر، یعنی تعیین حلقه ضعیف سلطه امپریالیسم، برای استراتژی جهانی پرولتاریا دارای اهمیت فراوان بوده و بدون آن تدوین چنین استراتژی امکان‌پذیر نیست. ترنسکیست‌های نو و کهن همانند روبزیونیست‌های خروشچفی

(۱۲) "نامه ۲۵ ماده‌ای"، ص ۱۵ - فارسی.

همواره مخالفت و دشمنی خود را با این حقیقت اعلام کرده‌اند و با مارکسیست‌لنینیست‌ها که این حقیقت را یک پرچم اساسی و یک جزء مهم انترناسیونالیسم پرولتری میدانند، به مبارزه برخاسته‌اند. به همین جهت بهیچوجه جای تعجب نیست که ترسکیست‌های نوین که تضاد میان دوازدگانه سوسیالیسم و کاپیتالیسم و میان پرولتاریا و بورژوازی را تضاد عمده در سطح جهانی قلمداد می‌کنند، این حقیقت را نادیده بگیرند و یا حتی آن را مورد تمسخر قرار دهند. رهبران آلبانی می‌گویند:

"انقلاب در گشوری به وقوع می‌پیوندد که در آن تشدید تضادهای آشتی‌ناپذیر و تصادم نیروهای اجتماعی و طبقاتی مخالف به نقطه اوج خود میرسد و آن کشور را به حلقه‌ای ضعیف سیستم جهانی امپریالیسم تبدیل میکند. تجربه تاریخی نشان می‌دهد که در عصر امپریالیسم، یعنی در زمانی که سیستم سرمایه‌داری در مجموع برای انقلاب آماده‌است، بطرز دوره‌ای کشورهای رشد یافته، همچنانکه کشورهای عقب‌افتاده به چنین حلقه‌های ضعیفی تبدیل میشوند. این گره‌گاه‌های تضادها یک‌داده تغییر‌ناپذیر نیستند که باید فقط در یک کشور و یا فقط در یک منطقه متظاهر شوند. برعکس، رشد ناموزون و پختگی سیستم سرمایه‌داری جهانی در مجموع برای انقلاب، ممکن می‌سازد که این گره‌گاه‌ها کم‌وبیش همزمان در چند کشور بوجود آیند و یا از یک کشور و یک منطقه به یک کشور و منطقه دیگری انتقال یابند. در حال حاضر، در زنجیر سیستم سرمایه‌داری جهانی، تعداد زیادی حلقه ضعیف موجود است." (۱۳).

یک چنین برخورد غیر جدی به یکی از مهمترین مسائل مربوط به استراتژی جنبش کمونیستی، فقط از عهده کسانی برمی‌آید که مانند ترسکیست‌ها هدفی مگر تخطئه انقلاب نداشته باشند. این تحلیل و برخورد رهبران حزب کارآلبانی دقیقاً همان چیزی است که رویزیونیست‌های خروشچفی در اوایل سالهای ۶۰ به منظور تخطئه مبارزات انقلابی خلق‌های جهان سوم عرضه کردند و جنبش جهانی کمونیستی و در پیشاپیش آن حزب کمونیست چین به مبارزه بی‌امان علیه آن برخاست. در سند بیست و پنج ماده‌ای حزب کمونیست چین "درباره خط مشی عمومی جنبش بین‌المللی کمونیستی" (که ظاهراً مورد قبول ناشرین "حقیقت" است) در رد و افشای این تئوری رویزیونیستی چنین

(۱۳) رامیرعلیا: "انقلاب، مساله‌ای که طرح شده و باید حل شود".

میخوانیم:

"نواحی وسیع آسیا، آفریقا و امریکا لاتین نواحی‌ای است که تضادهای گوناگون جهان کنونی در آنجا متمرکز شده و ضعیف‌ترین حلقه زنجیر سلطه امپریالیسم بحساب می‌آید و نواحی عمده توفانهای انقلابی جهان می‌باشد که ضربه مستقیم بر امپریالیسم وارد می‌سازد" و در جای دیگر چنین ادامه می‌دهد "طبقه کارگر کشورهای سرمایه‌داری اروپا و امریکا بدون اتحاد با ملل ستمدیده و بدون آزادی ملل ستمدیده نمیتواند آزادی خود را بدست آورد." (۱۴).

براستی ترسکیست‌های نوین و رهبران حزب کارآلبانی چه پیگیرانه پا در جای پای رویزیونیست‌های خروشچفی می‌گذارند. طبق تئوریهای نئورویزیونیستی رهبران حزب کارآلبانی "گره‌گاه‌های تضادها" و "حلقه‌های ضعیف" زنجیر سلطه امپریالیسم دائماً در حرکت و در نقل و انتقال بوده و هیچ قانونی بر این نقل و انتقال حاکم نیست. مرکز انقلاب، کانون مبارزات توفانی، گره‌گاه تضادها هر جا میتواند باشد و هر لحظه نیز میتواند عوض شود. اینان سخن‌پردازیهای توخالی و انقلابی‌گری کاذب را بحدی رسانده‌اند که اعلام می‌کنند:

"در حال حاضر، در سراسر جهان یک وضعیت انقلابی انفجاری موجود است که از تشدید کلیه تضادهای سیستم سرمایه‌داری - رویزیونیستی ناشی شده است" (۱۵) پشت این لفاظی‌های ماورای چپ و این ظاهر "خوش‌بینی" وافر به انقلاب جهانی چه چیزی نهفته است جز به مسخره گرفتن امر خطیر انقلاب و ایجاد آشفتگی در صفوف آن، جز تلاش برای تخطئه آموزشهای لنین، استالین و مائوتسه‌دون در زمینه "گره‌گاه اصلی تضادها" در دوران امپریالیسم، جز کوشش در نفی واقعیت‌های زمان ما و تضادهای جهان معاصر، جز کوشش برای نفی این حقیقت که "گره‌گاه" اصلی تضادها دقیقاً در جهان سوم، یعنی در آنجائی قرار دارد که این همه مورد نفرت ترسکیست‌های نوین است.

در یک کلام این لفاظی‌های ظاهراً "انقلابی، در واقع هیچ چیز نیست مگر تلاش برای نفی انقلاب جهانی، مگر تخطئه مبانی اصولی انقلاب پرولتاریائی در عصر

(۱۵) همانجا، نقل از انورخوجه. از کتاب "امپریالیسم و انقلاب".

(۱۴) "پیشنهاد درباره خط مشی عمومی جنبش بین‌المللی کمونیستی" - پکن مارس

امپریالیسم که بدرستی درسند ۲۵ ماده‌ای حزب کمونیست چین منعکس است. ترسکیست‌های نوین در اینجا نه فقط این واقعیت را که جهان سوم گره‌گاه اصلی کلیه تضادهای اساسی جهان کنونی است نفی میکنند، بلکه اصولاً "مقوله" لنینی "حلقه" ضعیف را نفی کرده و کاملاً "به تئوری و پراتیک ضدانقلابی ترسکی می‌پیوندند و براین اساس مبحث "انتقال مرکز انقلاب" از یک منطقه به منطقه دیگر جهان را نیز به‌سخره میگیرند. دریک کلام، آنها انقلاب اکبر و آموزش‌های تاریخی آن، آنها لنینیسم را نفی میکنند. بطوریکه دیدیم، مخالفان تئوری سه‌جهان با حرکت از یک‌بیش متافیزیکی، به‌شیوه رویزیونیست‌ها تضاد میان سوسیالیسم و کاپیتالیسم را عمده و حتی مطلق میکنند. و به‌شیوه ترسکیست‌ها تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا را عمده می‌کنند، و در هر دو حال تضاد میان خلق‌ها و ملل تحت‌ستم با امپریالیسم را پرده پوشی نموده و زمینه فکری را برای تزه‌های رویزیونیستی-ترسکیستی خود درمورد نیروهای عمده انقلاب (که در بخش‌های آینده خواهیم دید) آماده می‌سازند. آنها در حقیقت به چهارتضاد اساسی جهان کنونی اعتقاد نداشته، رابطه و تاثیر متقابل و اشکال مختلف ترکیب و تلاقی آنها را درک نمی‌کنند.

استراتژی و تاکتیک پرولتاریای بین‌المللی

یکی دیگر از مقولات مارکسیستی که مورد تحریف شدید و آشکار مخالفین تئوری سه جهان قرار گرفته، مقولات اساسی "استراتژی و تاکتیک" است. آنان برای رد تئوری سه جهان به مثابه "استراتژی کنونی بین‌المللی پرولتاریا" به همه نوع سفسطه‌بازی و عوام‌فریبی دست‌زده‌اند تا مگر "استراتژی" خود را که درحقیقت فقدان هرگونه استراتژی و عبارت دیگر استراتژی شکست پرولتاریا است، به جنبش کمونیستی تحمیل نمایند. بعنوان مثال، نشریه "حقیقت" با "استناد" به "نامه" ۲۵ ماده‌ای، استراتژی و یا "مشی عمومی جنبش بین‌المللی کمونیستی" را چنین تعریف می‌کند:

"مشی عمومی جنبش بین‌المللی کمونیستی باید منعکس‌کننده قانونمندی عمومی تکامل تاریخ جهانی باشد. مبارزات انقلابی پرولتاریا و خلق‌های کشورهای مختلف مراحل گوناگونی را طی میکند و دارای ویژگی‌های خود می‌باشند. ولی این مبارزات نمی‌تواند از چارچوب قانونمندی عمومی تکامل تاریخ خارج شوند. مشی عمومی جنبش بین‌المللی کمونیستی باید سمت‌اساسی مبارزات انقلابی را به پرولتاریا و خلق‌های کشورهای نشان‌دهد. نقطه مبدا در تعیین مشی عمومی جنبش بین‌المللی کمونیستی عبارتست از تحلیل مشخص طبقاتی از سیاست و اقتصاد جهانی درمجموع خود و تحلیل از اوضاع مشخص جهان، یعنی تحلیل مشخص طبقاتی از تضادهای اساسی جهان معاصر. (تأکید از ناشرین "حقیقت" است).

(۱) "حقیقت"، مردادماه ۱۳۵۷، ص ۵.

و براساس این "استناد" ادعا میکند که: "مدافعین تئوری سه جهان اصولاً" از نشان دادن "سمت اساسی مبارزات انقلابی به پرولتاریا و خلق‌های کشورها" سخت گریزانند" (۲). اما ببینیم چه کسانی از این امر فرار میکنند: مدافعین تئوری سه جهان یا علمداران مخالفت با تئوری سه جهان و دنباله‌روان نسخه‌بردار آنها. برای پاسخ‌دادن به این سؤال از همان سند و از همان نقل قولی شروع میکنیم که ناشرین "حقیقت" بدان استناد جسته‌اند و ظاهراً به آن اعتقاد داشته و گویا آن را مبنای ارزیابی‌های خود از استراتژی و مشی عمومی جنبش کمونیستی بین‌المللی قرار داده‌اند. یک مقایسه کوچک بین آنچه که درسند مزبور آمده‌است و آنچه که ناشرین "حقیقت" از آن سند نقل کرده‌اند ما را به عمق جعلیات "حقیقت" نویسان آگاه میکند و به ما یک نمونه بارز دستبرد آشکار در اسناد مارکسیستی را نشان میدهد. برای روشن‌شدن این دستبرد تمامی ماده ۳ از "نامه ۲۵ ماده‌ای" را که به توضیح "مشی عمومی جنبش کمونیستی بین‌المللی" اختصاص دارد، نقل میکنیم:

"این مشی عمومی از بررسی اوضاع واقعی سراسر جهان و از تحلیل طبقاتی تضادهای اساسی جهان کنونی ناشی میشود و علیه استراتژی جهانی ضدانقلابی امپریالیسم آمریکا متوجه است.

"این مشی عمومی عبارت از مشی ایجاد جبهه واحد وسیع علیه امپریالیسم و مرتجعین کشورهای مختلف به سرکردگی آمریکا می‌باشد که هسته آن را اردوی سو-سیالیستی و پرولتاریای جهانی تشکیل میدهد و این مشی عمومی عبارتست از بسیج بی‌پروای توده‌ها، توسعه نیروهای انقلابی، جلب نیروهای بینابینی و منفرد ساختن نیروهای ارتجاعی.

"این مشی عمومی عبارتست از مشی مبارزه قاطعانه انقلابی خلق‌های سراسر جهان و باآخر رساندن انقلاب جهانی پرولتاریا و همچنین عبارتست از مشی مؤثرترین مبارزه علیه امپریالیسم و دفاع از صلح جهانی.

"اگر مشی عمومی بین‌المللی کمونیستی بطوریکجانبه به "همزیستی مسالمت - آمیز"، "مسابقه مسالمت‌آمیز" و "گذار مسالمت‌آمیز" منجر گردد، آنگاه این در حکم نقص اصول انقلابی بیانیه سال ۱۹۵۷ و اعلامیه سال ۱۹۶۰ و دست‌کشیدن از رسالت تاریخی انقلاب جهانی پرولتاریائی و عدول از آموزش انقلابی مارکسیسم (۲) همانجا.

لنینیسم خواهد بود.

"مشی عمومی جنبش بین‌المللی کمونیستی باید منعکس‌کننده قانونمندی عمومی تکامل تاریخ جهانی باشد. مبارزات انقلابی پرولتاریا و خلق‌های کشورهای مختلف مراحل گوناگونی را طی میکنند و دارای ویژگی‌های خود می‌باشند، ولی این مبارزات نمی‌توانند از چهارچوب قانونمندی عمومی تکامل تاریخ جهانی خارج شوند. مشی عمومی جنبش بین‌المللی کمونیستی باید سمت اساسی مبارزات انقلابی را به پرولتاریا و خلق‌های کشورها نشان دهد.

"نگته" شایان اهمیت بسیار این است که احزاب کمونیست و کارگری کلیه کشورها هنگام تدوین مشی و سیاست مشخص برای کشورهای خود باید از اصل تلفیق حقیقت عام مارکسیسم - لنینیسم با عمل مشخص انقلاب و ساختمان در کشور خود جدا پیروی کنند." (۳)

چنانچه به روشنی ملاحظه می‌شود، به استثنای چند جمله بریده و پس و پیش‌شده، هیچ شباهتی بین سند فوق و آنچه که "حقیقت" تحت عنوان "مشی جنبش کمونیستی بین‌المللی" تحویل خواننده می‌دهد، وجود ندارد. حزب کمونیست چین در حداقل جملات کلیه مسائل اساسی مربوط به "مشی عمومی جنبش بین‌المللی کمونیستی" را طرح نموده و به تمام آنها جواب میدهد، ولی نشریه "حقیقت" آنچه را خود میل دارد به خواننده القاء کند از این ماده استخراج نمود و نقل میکند. مطالبی که در این ماده طرح شده‌اند بسیار وسیع‌اند. در پاراگراف اول، نه تنها نقطه حرکت برای تعریف این مشی، (یعنی "تحلیل واقعیت موجود جهانی در مجموع" و "تحلیل طبقاتی تضادهای اساسی جهان معاصر") تعیین میگردد، بلکه همچنین هدف حمله آن ("استراتژی جهانی ضد انقلابی امپریالیسم آمریکا") مشخص میشود. حال آنکه در نقل قول "انقلابیون" "حقیقت" نویس نه از توجه به "تحلیل واقعیت موجود جهانی در مجموع" خبری هست و نه از بخش دوم یعنی مساله اساسی هدف حمله. در پاراگراف دوم تاکتیک ضروری برای تحقق این استراتژی بدین ترتیب مشخص می‌شود: "ایجاد یک جبهه واحد وسیع علیه امپریالیسم و ارتجاع به سرکردگی امپریالیسم آمریکا که در مرکز آن اردوگاه

(۳) "پیشنهاد درباره خط مشی عمومی جنبش بین‌المللی کمونیستی" (مشهور به "نامه ۲۵ ماده‌ای") مارس ۱۹۶۳، انتشارات فارسی پکن.

سوسیالیستی و پرولتاریای بین‌المللی قرار دارند" و نیز هدف این تاکتیک معین ("افزایش نیروهای انقلابی، جلب نیروهای بینابینی و انفرادی نیروهای ارتجاع") روشن میگردد. لکن از این دو موضوع نیز در نقل قول "حقیقت" خبری نیست. درپاراگراف سوم ماده مورد استناد نتیجه‌گیری میشود که: این مشی از طرفی درخدمت تحقق انقلاب جهانی بوده و ازطرف دیگر به‌مؤثرترین وجهی به‌مبارزه علیه امپریالیسم و حفظ صلح‌جهانی یاری میرساند، حال آنکه "حقیقت" بخش مربوط به صلح جهانی را سانسور میکند زیرا، همانطور که خواهیم دید بنظر مخالفین تئوری سه‌جهان مبارزه برای حفظ صلح‌جهانی با مبارزه برای انقلاب جهانی منافات دارد!! پاراگراف چهارم به انتقاد از تئوری‌های رویزیونیستی "گذار مسالمت‌آمیز" و غیره پرداخته و آنها را بمنزله نفی انقلاب میدانند. پاراگراف ۵ و ۶ رابطه میان‌عام و خاص را در مساله مورد بحث بدین‌ترتیب روشن می‌سازد: از طرفی، خصوصیات مشخص این‌یا آن‌کشور قانون عام تکامل تاریخ را تغییر نمیدهد و از طرف دیگر مشی عمومی جنبش کمونیستی بین‌المللی جانشین مشی مشخص جنبش کمونیستی هر کشور نمی‌شود، زیرا سیاست مشخص برای هر کشور براساس تلفیق مارکسیسم لنینیسم با پراتیک مشخص انقلاب آن‌کشور تدوین میشود. از این مقوله رابطه عام و خاص نیز درنقل قول "حقیقت" خبری نیست (ما به‌این مساله درآخرین قسمت رساله خواهیم پرداخت). بطور خلاصه، با قرائت "سند" ناشرین "حقیقت" هیچ چیزی درمورد مشی عمومی جنبش کمونیستی دستگیرخواننده نمی‌گردد. برعکس، مقایسه‌ای هرچند سطحی بین تعریف کامل مشی عمومی جنبش کمونیستی بین‌المللی مندرج در سند حزب کمونیست چین، و تئوری سه‌جهان‌شابهت و یگانگی اساسی میان این‌دو را نشان میدهد، با این تفاوت که در مقیاس جهانی دشمن عمده و شماره یک جهانی و عامل اصلی ستم، غارت و تجاوز و جنگ در آن زمان امپریالیسم آمریکا بود، حال آنکه امروز دوا بر قدرت و بویژه ابر قدرت شوروی است. در آن زمان نیز چون امروز، حزب کمونیست چین تحقق مشی عمومی را در ایجاد یک "جبهه واحد وسیع" مبارزه علیه دشمن اصلی میسر میدید، در آن زمان نیز چون امروز، استراتژی جنبش کمونیستی بین‌المللی را علیه استراتژی جهانی ضد انقلابی دشمن اصلی تنظیم می‌نمود، در آن زمان نیز اصل ایدئولوژیکی هدایت کننده حزب کمونیست چین با الهام از اندیشه مائوتسه‌دون عبارت بود از: "تقویت نیروهای انقلابی، جلب نیروهای بینابینی و انفرادی نیروهای ارتجاعی"، در آن زمان نیز مانند امروز این مشی هم برای

انقلاب جهانی ضروری بود و هم مؤثرترین طریقه مبارزه علیه امپریالیسم و برای حفظ صلح جهانی بشمار میرفت. این خط روشن و این استقگیری اساسی بکرات در اسناد متعدد حزب کمونیست چین تصریح شده است و به‌سند نامبرده و تئوری سه‌جهان محدود نمیگردد. در مقاله "تجربه تاریخی جنگ ضد فاشیستی" که در سال ۱۹۶۵ انتشار یافته است حزب کمونیست چین در توضیح این مشی اصولی چنین می‌گوید:

"خلقه‌های جهان وظیفه مشترک دارند که کلیه نیروهای را که می‌توان متحد گرد متحد کنند، نوک تیز پیگان را متوجه امپریالیسم آمریکا نموده و کلیه گوش‌های خود را بر روی دشمن شماره ۱ متمرکز کنند." (۱)

در ۱۳ ژانویه ۱۹۶۶ نیز، مائوتسه‌دون در بیانیه‌ای بمناسبت مبارزه میهن - پرستانه خلق پاناما چنین میگوید:

"خلقه‌های اردوگاه سوسیالیستی باید متحد شوند، خلق‌های کشورهای مختلف آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین باید متحد شوند، خلق‌های کلیه قاره‌ها باید متحد شوند، کلیه کشورهای دوستدار صلح و کلیه کشورهای قربانی تجاوز، کنترل، مداخله و تحقیر ایالات متحده باید متحد شوند، تا بدین ترتیب یک جبهه واحد هرچه وسیعتر علیه سیاست تجاوز و جنگ امپریالیسم آمریکا و برای حفظ صلح جهانی تشکیل دهند." (۵) (تکیه از ما)

همانطور که دیدیم، یک مقایسه حتی سطحی میان اسناد فوق و ترزهای عرضه شده در تئوری سه‌جهان، تداوم منطقی میان این تئوری و "مشی عمومی جنبش کمونیستی بین‌المللی" را که در اوائل سالهای ۶۰ قرن حاضر از جانب حزب کمونیست چین تدوین شده بود نشان میدهد. بی دلیل نیست که مخالفین تئوری سه‌جهان، سند مزبور را سانسور و قیچی کرده و از آن فقط یکی دومورد را بی ارتباط با یکدیگر نقل میکنند. دومورد نقل شده توسط "حقیقت" یکی به مساله سمت اساسی مبارزات انقلابی و دیگری به "تحلیل چهار تضاد اساسی" مربوط میشود. دومورد "تحلیل چهار تضاد اساسی، ما در بخش گذشته عدم درک مخالفین تئوری سه‌جهان را از این مقوله بحد کافی نشان دادیم. دومورد "سمت اساسی مبارزات انقلابی" باید از ناشرین "حقیقت" پرسید که این "سمت اساسی"

(۴) "تجربه تاریخی جنگ ضد فاشیستی"، پکن ۱۹۶۵.

(۵) مائوتسه‌دون: "بیانیه بمناسبت مبارزه میهن پرستانه خلق پاناما"، ۱۳ ژانویه ۱۹۶۶.

و یا بعبارت بهتر "سمت عمومی" چیست؟ از نظر علمداران مخالفت با سه جهان، ظاهراً این همان "سمت انقلاب" است. آنها از "انقلاب" خیلی دم میزنند و خود را عاشق سینه‌چاک آن وانمود میکنند، اما اگر از آنها بپرسید برای تحقق انقلاب چه باید کرد، چه قدم‌هایی را در هر مرحله باید برداشت، چه هدف‌هایی را در هر مرحله باید مشخص کرد، چه تاکتیک‌هایی را در هر دوره باید اتخاذ نمود؟ در جواب شما هیچ حرف روشن و مشخصی عرضه نمی‌کنند. آنها مانند تمام اپورتونیست‌ها کلی‌بافی و عام‌گوئی را دوست دارند، زیرا کلی‌بافی و عام‌گوئی انسان را به هیچ چیز، و بطریق اولی به انقلاب، موظف و مکلف نمی‌سازد. به همین خاطر است که آنها در نقل از "نامه" ۲۵ ماده‌ای "درست همان مطالبی را که در توضیح و تدقیق" مشی عمومی" آمده است - یعنی توضیحات مربوط به سمت وارد آوردن ضربه اصلی، آرایش نیروها، تاکتیک مشخص - قیچی و سانسور میکنند و یک "تعریف" مثله شده از "مشی عمومی جنبش کمونیستی بین‌المللی" عرضه میکنند. روشن است که سند حزب کمونیست چین با درک ناشرین "حقیقت" ۱۸۰ درجه متفاوت بوده و بر درک و بینش مارکسیستی از مقولات استراتژی و تاکتیک مبتنی است. برای روشن شدن بیشتر معانی درست و مارکسیستی مقوله "استراتژی و تاکتیک"، ضروری است به نوشته‌های رفیق استالین - که مخالفین سه جهان هنوز خود را طرفدار او قلمداد میکنند - مراجعه کرده و ببینیم استالین در این مورد چه میگوید، تا برآن اساس ببینیم آیا تئوری سه جهان در برگیرنده استراتژی و تاکتیک جنبش بین‌المللی کمونیستی است یا نه. توضیح نقطه نظر مارکسیسم لنینیسم در زمینه استراتژی و تاکتیک بویژه از این جهت ضروری است که کمتر مقوله‌ای از علم مبارزه طبقاتی را میتوان یافت که تا این حد مورد تحریف لفاظان مارکسیست‌نما قرار گرفته باشد علاوه بر این در میان بسیاری از نیروهای که خود را مارکسیست می‌دانند متأسفانه نسبت به این مساله اساسی بمیزان زیادی ابهام و عدم آگاهی وجود دارد. معمولاً بصورت خیلی ساده استراتژی را برنامه درازمدت و تاکتیک را برنامه کوتاه مدت میدانند. این تعریف اگرچه بیان ساده بخشی از مساله است ولی بهیچ وجه گویای همه جوانب این مقولات پیچیده و مرکب نیست. گاه نیز از استراتژی و تاکتیک درک‌های کاملاً عامیانه ارائه میشود و این بخصوص در مورد تاکتیک صادق بوده و از آنجا ناشی میشود که در فرهنگ عامیانه ما، اصطلاح "تاکتیک" به معنی یک "شگرد"، یک "زیرکی" و یا حتی باصطلاح عوام یک "کلک" ("تاکتیک‌زدن") برای پیشبرد یک کار کوچک مورد استفاده قرار گرفته و این درک کاملاً

عامیانه و غیرعلمی متأسفانه به ادبیات و جهان بینی برخی از "مارکسیست"ها نیز رخنه کرده است. بعنوان مثال، این هر دو درک عامیانه توسط ناشرین "حقیقت" به نمایش گذاشته میشود در روزنامه حقیقت در این ارتباط چنین میخوانیم:

"مبارزه و بحث‌های امروز برسر این تئوری نه یک مبارزه برسر یک سیاست چندساله کوتاه مدت پرولتاریای بین‌المللی (...). بلکه برسر آن چنان استراتژی و خط مشی جنبش بین‌المللی کمونیستی است که ... " (۶)

و یا:

"مدافعین تئوری سه جهان استراتژی نوین خود را نه بعنوان یک تغییر سیاست لحظه‌ای و صرفاً تاکتیکی، بلکه بعنوان یک "مفهوم بزرگ استراتژیک" که هم در برگیرنده تاکتیک و هم استراتژی پرولتاریا است (...). ارائه میدهند" (۷) حال ببینیم مقوله استراتژی و تاکتیک در مارکسیسم چگونه تعریف میشود:

استالین در تعریف استراتژی و تاکتیک در "مسائل لنینیسم" می‌نویسد:

"استراتژی عبارت است از تعیین سمت وارد آوردن ضربه اصلی پرولتاریا بر اساس مرحله موجود انقلاب و تهیه نقشه مقتضی برای صف‌آرایی انقلابی (ذخائر عمده و فرعی و مبارزه در راه پیش‌بردن این نقشه در طول مدت این مرحله از انقلاب". (۸)

در مورد عناصر و اجزاء استراتژی می‌نویسد:

"سر و کار استراتژی با نیروهای اساسی انقلاب، با نقشه‌های لازم جهت استفاده از قوای اصلی و فرعی انقلاب و استفاده از ذخائر مستقیم (یعنی متحدین پرولتاریا در داخل کشور، نهضت انقلابی در سایر کشورها و گامیابی‌های دیکتاتوری پرولتاریا و پرولتاریای حاکم در کشور سوسیالیستی) و ذخائر غیرمستقیم (متحدین موقت، تصادمات و شکاف‌های میان طبقات، تضادها و تصادمات میان اردوگاه دشمن) است." (۹)

(۶) "حقیقت"، مردادماه ۱۳۵۷.

(۷) همانجا.

(۸) تا (۹) استالین: "راجع به اصول لنینیسم".

درمورد وظیفه رهبری استراتژیک می نویسد:

"وظیفه رهبری استراتژیک آنست که از تمام این ذخائر برای نیل به مقصود اساسی انقلاب در مرحله مفروضی از ترقی آن صحیحا استفاده نماید." (۱۰)

درمورد تعریف تاکتیک، عناصر متشکله و وظیفه رهبری تاکتیکی، استالین می نویسد:

"تاکتیک عبارت است از تعیین روش پرولتاریا در مدت نسبتا کوتاه جزر یا مد نهضت، صعود یا نزول انقلاب و مبارزه در راه پیش بردن این خط مشی به طریق تبدیل اشکال گهنة به نو و از راه ترکیب این صور با یکدیگر و غیره... تاکتیک برای پیروزی در تمام جنگ گشش نکرده، بلکه هدف آن پیروزی در این یا آن نبرد، این یا آن رزم، اجرای موفقانه این یا آن عملیات و تعرضات است که با موقعیت معینی از صعود یا نزول انقلاب مطابقت می نماید. تاکتیک جزئی از استراتژی است و مطیع و مجری او امر آنست." (۱۱)

"وظیفه رهبری تاکتیکی آنست که بر همه اشکال مبارزه و تشکیلاتی پرولتاریا مسلط شود و استفاده صحیح از آنها را برای رسیدن به حداکثر نتیجه براساس تناسب قوای موجود که برای تهیه مقدمات پیشرفت استراتژیک لازم است تأمین نماید" (۱۲)
حال پس از این اقوال از استالین به بررسی موارد عمده انحراف مخالفین تئوری سه جهان در این باره می پردازیم.

درمورد استراتژی

نخست در زمینه استراتژی، سه موضوع را مورد بررسی قرار میدهم اول، تعیین استراتژی در رابطه با دشمن اصلی، دوم، تقسیم بندی مراحل و دوره های استراتژیکی، سوم، جایگاه استراتژیک نیروهای بینابینی.

الف - چگونگی تعیین استراتژی در رابطه با تعیین دشمن اصلی

چنانچه از تعاریف فوق بروشنی میتوان نتیجه گرفت، استراتژی عبارتست از تعیین دشمن عمده، نیروی عمده انقلاب و نیروهای بینابینی (ذخیره ای) در هر مرحله معین مبارزه. استراتژی علم صف آرائی نیروها جهت وارد ساختن ضربه

(۱۰) تا (۱۲) استالین: "راجع به اصول لنینیسم".

اصلی، جهت تهیه نقشه جمع آوری نیروهای انقلابی و استفاده از تمام ذخائر وامكانات برای انفراد دشمن به حد اعلا درجه و تاکتیک عبارتست از تدوین دقیق مشی در هر دوره از فرازونشیب مبارزه و تلفیق اشکال مختلف مبارزه و سازماندهی برای رسیدن به حداکثر نتیجه جهت پیشرفت استراتژی است. بنابراین تفاوت میان استراتژی و تاکتیک تنها و عمدتا در این نیست که استراتژی به یک "مرحله" از انقلاب و تاکتیک به یک "مدت نسبتا کوتاه صعود و یا نزول انقلاب" مربوط میشود، و یا اینکه استراتژی برای پیروزی "تمام جنگ" و تاکتیک برای "پیروزی در این یا آن نبرد" کوشش میکند. از آنجا که نمی توان اشکال مختلف مبارزه و سازماندهی را بدون روشن شدن هدف و صف آرائی نیروهای مختلف وارد در نبرد مشخص نمود، لذا تاکتیک به استراتژی وابسته بوده و از آن تبعیت میکند. اما همانطور که استالین میگوید: "استراتژی یعنی تعیین سمت وارد آوردن ضربه اصلی پرولتاریا". این مساله، یعنی "تعیین سمت وارد آوردن ضربه اصلی" و یا تعیین دشمن عمده، دشمن اصلی، دشمن شماره یک، اساس و نقطه حرکت در تدوین هرگونه استراتژی است. برای اینکه ببینیم یک استراتژی درست و اصولی تدوین شده یا نه نخست باید ببینیم آیا دشمن اصلی یا جهت وارد آوردن ضربه اصلی درست تشخیص داده شده است یا نه. چه در صورت منفی بودن پاسخ، صحبت از نشان دادن "سمت اساسی" یا "سمت عمومی" مبارزه انقلابی پرولتاریا حرف پوچی بیش نخواهد بود.

دقیقا براساس همین معیار است که در سند حزب کمونیست چین در مورد "خط مشی جنبش کمونیستی بین المللی"، مشی عمومی در آن زمان براساس تعیین دشمن اصلی (امپریالیسم آمریکا) تعیین گردیده و استراتژی جنبش کمونیستی بین المللی براساس مقابله با استراتژی ضد انقلابی جهانی امپریالیسم آمریکا (که در آن زمان دشمن اصلی خلقهای جهان بود) تنظیم شده است. همچنین، بدنبال تعیین این دشمن اصلی است، که سند مزبور شعار "توسعه نیروهای مترقی، جلب نیروهای بینابینی و انفراد دشمن اصلی" و تاکتیک "جبهه واحد علیه امپریالیسم آمریکا" را طرح میکند. در تدوین تئوری سه جهان نیز درست همین اصل است که پایه اساسی و مبنای حرکت را تشکیل میدهد و استراتژی جنبش کمونیستی بین المللی را براساس تعیین دشمن اصلی (دو ابر قدرت و بویژه سوسیال امپریالیسم شوروی)، تعیین نیروی اصلی مبارزه (خلقها و کشورهای جهان سوم) و نیروهای بینابینی (کشورهای جهان دوم) تدوین میکند و

تاکتیک "جبهه" واحد علیه هژمونیسیم و جنگ افروزی دوا بر قدرت را مطرح می نماید. آنچه در سند سال ۱۹۶۴ و نیز در تئوری سه جهان در وهله اول جلب توجه می کند همین تعیین دشمن شماره یک می باشد. در هیچ کدام از این اسناد (که ظاهراً یکی از آنها یعنی سند "خط مشی جنبش کمونیستی بین المللی" مورد قبول مخالفان ما قرار دارد) دشمن اصلی انقلاب و پرولتاریای بین المللی بهیچوجه، امپریالیسم بطور کلی تعیین نشده است، بلکه امپریالیسم بطور مشخص و یا بعبارت بهتر سرکرده سیستم امپریالیستی و خطرناکترین و متجاوزترین آنها تعیین شده است. این امپریالیسم در آن زمان امپریالیسم آمریکا بوده و امروز دوا بر قدرت است. تئوری سه جهان حتی، برای بازهم بیشتر مشخص کردن دشمن اصلی، میان دوا بر قدرت نیز تفکیک قائل میگردد و در حین متوجه ساختن ضربه اصلی علیه دوا بر قدرت، بر روی سوسیال امپریالیسم تمرکز بازهم بیشتری را قائل میشود. اما برای مخالفین تئوری سه جهان این مسأله اساسی، یعنی منفرد کردن دشمن اصلی بحد اعلی، بهیچوجه مطرح نمیشود، آنها باین اکتفا میکنند که بطور کلی "اردوگاه انقلاب" را در برابر "اردوگاه ضد انقلاب" قرار دهند. تئورسین های تئورویزیونیست آلبانی این عدم اعتقاد به لزوم تعیین دشمن اصلی را با صراحت، بطرز زیر بیان میکنند:

"وظیفه ای که در برابر پرولتاریا و انقلاب پرولتاریائی قرار دارد، سرنگون ساختن هر نوع امپریالیسم و بویژه دوا بر قدرت است. هر امپریالیسمی، همواره و بنا به طبیعتش دشمن سرسخت انقلاب پرولتاریائی است، بدین خاطر، هرگونه تمایزی میان امپریالیست ها از نقطه نظر خطر استراتژیک آنها برای انقلاب جهانی اشتباه است." (۱۳)

روشن است که این برخورد ۱۸۰ درجه با آموزش مارکسیسم و مبانی فکری و شیوه برخورد استالین، ماوتسه دون و دیگر رهبران پرولتاریا در مورد تعیین دشمن اصلی در تضاد کامل قرار دارد. ترتسکیست های نوین و مخالفان تئوری سه جهان، در زیر پوشش جمله پرداز - بهای "چپ"، در حقیقت محتوی و مضمون کاملاً "راستروانه و ضد مارکسیستی نظرات خود را پنهان میسازند. برای اینان استراتژی پرولتاریا در تمام مراحل مختلف دوران تاریخی امپریالیسم ثابت و تغییرناپذیر است و تقسیم بندی نیروها و دشمن اصلی در تمام

(۱۳) انور خوجه: "امپریالیسم و انقلاب".

این مراحل پرفراز و نشیب همواره یکی است. چنین درک متحجر و منجمدی از لحاظ تئوریک درست در نقطه مقابل آموزش های مارکسیسم و تفکر دیالکتیکی و از لحاظ عملی تخریب درامر پیشبرد مبارزه طبقاتی پرولتاریاست. خودداری از نشان دادن دشمن اصلی در هر مرحله معین مبارزه و اکتفا کردن به کلی بافی درباره امپریالیسم، خودداری از تمرکز حمله بر روی دشمن اصلی و جمله پردازی های عام درباره مبارزه ضد امپریالیستی بطور کلی، بدون تردید چیز دیگری نیست جز ایجاد اغتشاش و ابهام در شناخت دشمن اصلی پرولتاریا و خلقهای جهان، جز جلوگیری از تمرکز حمله علیه هارترین و خطرناک ترین نیروهای سیستم امپریالیستی و نجات آنها از ضربات مهلک پرولتاریا و خلقهای جهان و بدین ترتیب نجات کل سیستم امپریالیستی. در واقع اشاره مخالفین تئوری سه جهان به جمله "بویژه دوا بر قدرت" یک امر کاملاً "صوری و برای فریب خواننده مورد استفاده قرار گرفته است و نه برای آگاهی دادن نسبت به نیروهای اصلی تجاوز و ستم و استثمار. کوشش مذبحخانه آنها در مغلطه در مفهوم مرحله استراتژیک، عدم اعتقاد آنان به وجود یک مرحله استراتژیک در مقابله با دوا بر قدرت و در نتیجه عدم اعتقاد به وجود یک دشمن عمده در درون اردوگاه دشمن و یکسان دانستن خطر کشورهای امپریا - لیستی نشان میدهد، که اشاره به عبارت "بویژه دوا بر قدرت" بهیچوجه نمیتواند چیزی از وظائف خاص مبارزه با دوا بر قدرت را منعکس نماید. وقتی برای این قافیه بافان "چپ" در عصر امپریالیسم دشمن اصلی، امپریالیسم جهانی بطور کلی است و تمایز قائل شدن میان امپریالیستها فقط از لحاظ "تاکتیک" (بمعنایی که خود از آن میفهمند) مفهوم داشته باشد، طبعاً هیچگاه قادر نخواهند بود به وظائف مبارزه علیه دشمن اصلی پاسخ دهند و تکرار عبارت "دوا بر قدرت" توسط آنها چیزی جز یک برخورد فرمالیستی نمی تواند باشد. براساس "تحلیل" های طبقاتی این مدعیان "مارکسیسم" اگر بخواهیم استراتژی تاریخی پرولتاریا، یعنی پایان دادن به حیات امپریالیسم، محور سرمایه داری و برقراری کمونیسم در مقیاس جهانی را به مراحل کوتاه تر تقسیم کنیم، این مرحله بندی چیزی نخواهد بود جز "تقسیم استراتژی به مراحل کوتاه تاکتیک" در این مراحل تمرکز بر روی بخش هایی از اردوگاه دشمن فقط جنبه تاکتیک دارد. همانطور که دیدیم اینگونه "ارزیابی" ها هیچگونه قربابتی با مارکسیسم ندارد. آنچه مارکسیسم می آموزد این است که هر مرحله استراتژیک می تواند به مراحل استراتژیک کوتاه تر تقسیم شود و کوتاه یا بلند بودن مرحله نیست که تعیین کننده خصلت استراتژیکی آن مرحله می باشد، بلکه این

وظائف و مضمون آن مرحله و دریک کلام دشمن اصلی مشخص آن مرحله است، که خصلت استراتژیکی آن را معین می‌سازد. این نکته به‌دومین انحراف ترسکیست‌های نوین در مساله استراتژی مربوط می‌شود و ما در زیر باختصار به بررسی آن می‌پردازیم:

ب - تقسیم‌بندی مراحل و دوره‌های استراتژیکی

مارکسیست لنینیست‌ها معتقدند که از انقلاب اکتبر به‌بعد مرحله جدیدی در تاریخ انقلابات جوامع بشری گشوده شده است: مرحله انقلابات پرولتری. لنین در اثر داهیانه خود، "امپریالیسم بمانه" بالاترین مرحله سرمایه‌داری، نشان داد که در دوران امپریالیسم، سرمایه‌داری به آخرین مرحله حیات خود پا نهاده و با آن سیستم سرمایه‌داری جهانی به‌وسیله انقلابات پرولتری به‌گورستان تاریخ فرستاده می‌شود. انقلاب اکتبر صحت این حکم علمی را در عمل تاریخی توده‌های ملیونی خلق ثابت نمود و نشان داد. همانطور که لنین گفته است: "امپریالیسم، آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریا است". بهمین جهت استالین، لنینیسم را مارکسیسم دوران امپریالیسم و انقلاب پرولتری می‌خواند. مارکسیست لنینیست‌ها بر این نظرند که ما کماکان در مرحله امپریالیسم و انقلاب پرولتری قرار داریم. براساس این احکام اساسی و کلی در مورد خصلت اساسی این دوران تاریخی دشمن اصلی در سراسر این دوران، از نقطه نظر کلی، سیستم جهانی امپریالیسم بوده و پرولتاریای جهانی برای ایجاد کمونیسم باید به‌درهم شکستن تمامی این سیستم همت گمارد و لحظه‌ای از این وظیفه تاریخی خود غافل نماند. تا زمانی که امپریالیسم در جهان وجود دارد، این وظیفه تاریخی همچنان به‌قوت خود باقی است و عدول از آن مفهومی جز رویزیونیسم و نفی انقلاب پرولتری نخواهد داشت. اما قبول این احکام اساسی و کلی تنها یک‌جانب قضیه است، جانب دیگر قضیه که برای تئوری و پراتیک پرولتاریای بین‌المللی دارای ارزش حیاتی و تعیین کننده است، تنظیم نقشه و برنامه برای هر مرحله از رشد مبارزات طبقاتی در سطح ملی و بین‌المللی جهت نیل به هدف غائی یعنی برقراری کمونیسم است. در غیر این‌صورت "اعتقاد" به انقلاب جهانی چیزی جز یک‌بیان فریضه دینی و یا یک عوام‌فریبی محض نخواهد بود و علیرغم زیباترین و فریبنده‌ترین جملات و الفاظ تنها می‌تواند به شکست انقلاب و منحرف کردن توده‌ها بیانجامد. پروسه استراتژیک انقلاب جهانی، مانند هر پروسه دیگری یک پروسه دیالکتیکی و نه مکانیکی است. این پروسه نه براساس

یک خط مستقیم بلکه در مسیری پرنشیب و فراز حرکت کرده و در راه بسیار طولانی خود جهت رهائی بشریت از قید هرگونه استثمار و ستم، با موانع مختلف و بسی شماری روبرو می‌شود که بدون برداشتن یک‌یک آنها امکان راهگشایی بسوی انقلاب جهانی میسر نخواهد بود. پرولتاریای بین‌المللی تنها نیروئی است که می‌تواند با در دست داشتن سلاح مارکسیسم لنینیسم اوضاع و احوال هر مرحله و هر دوره مشخص از سیر تکامل انقلاب جهانی را بررسی کرده، دشمن اصلی هر مرحله را مشخص نموده و وسیعترین نیروها را به‌گرد خود برای سرنگونی این دشمن اصلی و پیشروی به‌سوی هدف

غائی انقلاب جهانی بسیج و متشکل نماید. بنابراین، داشتن هدف نهائی تاریخی نه تنها نافی مشخص کردن هدف هر مرحله استراتژیکی نیست، بلکه اصولاً "مبارزه برای نیل به هدف نهائی بدون تعیین هدفهای مرحله‌ای ممکن نیست. بینش مارکسیستی لنینیستی استراتژی پرولتاریا - چه در مقیاس ملی و چه در مقیاس بین‌المللی - دقیقاً" بر همین معیار تعیین دشمن اصلی و وظیفه اصلی هر مرحله استوار است. وجود مراحل مختلف در انقلابات کشورهای مختلف نمونه بارز این حقیقت است. برای توضیح بیشتر به مقاله‌هایی از این تقسیم‌بندی مراحل اشاره می‌کنیم:

انقلاب چین نشان می‌دهد که مائوتسه‌دون و حزب کمونیست چین هرگز خود را به فورمول کلی استراتژی انقلاب چین محدود نکردند، بلکه همواره کوشیدند در هر مرحله و حتی در هر دوره از هر مرحله استراتژی مشخص انقلاب را ترسیم نمایند و چرخش‌هایی را که در استراتژی حزب در زمینه نظامی، سیاسی و اقتصادی رخ می‌دهد بدرستی درک نمایند. در "مسائل جنگ و استراتژی" مائوتسه‌دون می‌نویسد:

"موضوع چرخش در استراتژی نظامی حزب ما در خور بررسی است. ما این موضوع را جداگانه در مورد دویروسه، جنگ داخلی و جنگ ملی، بررسی می‌کنیم.

"جریان جنگ داخلی را در خطوط کلی میتوان به دو دوره استراتژیک تقسیم کرد. در دوره اول جنگ پارتیزانی عمده بود و در دوره دوم جنگ منظم (...). اگر جریان جنگ مقاومت ضد ژاپنی را از لحاظ وظایف نظامی حزب خودمان در نظر گیریم، میتوانیم آن را نیز در خطوط کلی به دو دوره استراتژیک تقسیم کنیم. در دوره اول (دفاع استراتژیک و تعادل استراتژیک) جنگ پارتیزانی است که جای عمده را اشغال میکند. حال آنکه در دوره دوم (مرحله تعرض متقابل استراتژیک)

جنگ منظم است که جای عمده را اشغال میکند. " (۱۴) - تکیه‌هاز ماست.

ماؤتسه‌دون این تغییرات دوره‌های استراتژیک را بعلاوه "تغییرات در وضع دشمن" و "طرح وظایف جدید" میداند و اشتباهات مختلف در تاکتیک‌های نظامی را ناشی از عدم درک گادریهای حزب از این تغییرات استراتژیک میداند. ماؤتسه‌دون انقلاب چین را در زمانی که تازه به نیمه راه خود رسیده بود به چهار دوره استراتژیک تقسیم میکند. بر اساس آموزشهای ماؤتسه‌دون انقلاب چین پس از آن نیز دوره‌های استراتژیک متعددی را هم پشت سر گذاشته است. انقلاب ویتنام نیز که به قول هوشی مین "از تجربیات انقلاب چین بسیار درس گرفته است" نمونه‌های متعددی از بکاربرد دیالکتیک مارکسیستی و بویژه اندیشه ماؤتسه‌دون را در زمینه استراتژی انقلاب به‌مانشان می‌دهد. ترون شین می‌نویسد:

"استراتژی انقلابی عبارت است از علم شناخت دشمن، نیروهای محرکه انقلاب، متحدین طبقه کارگر در هر یک مراحل استراتژیک یا در دوره‌ای از یک مرحله معین که دارای خصلت استراتژیکی می‌باشد. این استراتژی برآنست که کلیه نیروهای انقلابی را گرد هم آورد، متحدین را بسوی خود جلب نماید و دشمن را منفرد و سرنوگون سازد. " (۱۵)

ترون شین براساس آموزشهای مارکسیسم خاطرنشان می‌سازد که یک دوره از یک مرحله نیز می‌تواند خصلت استراتژیک داشته باشد. از آن لحظه که دشمن اصلی یک مرحله یا یک دوره از یک مرحله، تغییر می‌یابد، براساس آن نیز جهت ضربه اصلی تغییر یافته، نیروهای اصلی و ذخیره‌ای دستخوش جابجائی شده و صف‌آرایی نیروهای انقلاب نیز تغییر می‌یابد. بهمین دلیل میگوید:

"حزب ما باید دائما دشمن مشخص بلاواسطه را در نظر داشته باشد، نه دشمن بطور کلی را. " (تکیه‌هاز ترون شین است).

او تعیین درست استراتژی هر مرحله انقلاب یا هر یک از دوره‌های این مرحله را درگرو پاسخ مشخص به این سؤال مشخص می‌داند: "دشمن اصلی کدام امپریالیسم است؟ کدام بخش از مالکان ارضی فتوئال است؟" بعنوان مثال، درمورد دوره جبهه

(۱۴) ماؤتسه‌دون: "مسائل جنگ و استراتژی".

(۱۵) ترون شین: "چگونه حزب ما مارکسیسم لنینیسم را در شرایط ویتنام بکارست".

دمکراتیک می‌نویسد:

"درمورد تفکیک قائل شدن در صفوف دشمن، در طی دوره جبهه دمکراتیک (۳۹ - ۱۹۳۶)، حزب ما هدف خود را سرنوونی امپریالیسم فرانسه و یا استعمار فرانسه در کل آن قرار نداد، بلکه تنها سرنوونی فاشیست‌های فرانسه و مرتجعین استعمارگر فرانسه یعنی خطرناکترین دشمنان مشخص آن زمان خلق ویتنام را - هدف قرار داده بود. " (۱۶)

بررسی انقلاب ویتنام نشان میدهد که این انقلاب از پنج مرحله استراتژیک مختلف گذر کرده است که در هر یک از این دوره‌ها یکی از امپریالیست‌ها دشمن امپریالیست عمده خلق ویتنام بوده است: امپریالیسم فرانسه، از تاسیس حزب تا سال ۱۹۴۰، فاشیست‌های فرانسه - ژاپنی، از اوت ۱۹۴۰ تا مارس ۱۹۴۵، فاشیست‌های ژاپنی، از مارس ۱۹۴۵ به بعد، استعمارگران فرانسه (و امپریالیسم آمریکا بطور ضمنی) از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۴، امپریالیسم آمریکا، از ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۶ و تا پیروزی انقلاب در سال ۷۵ و بالاخره امروز با محاسبه اینکه پس از خروج نیروهای آمریکائی، سوسیال - امپریالیسم شوروی بتدریج برای کشور مسلط شده است، انقلاب ویتنام مرحله ششم استراتژیک خود را آغاز میکند. هر یک از این مراحل یا دوره‌های استراتژیک بر اساس تغییرات در صفوف دشمنان اصلی بوجود آمده‌اند و نه براساس بلند یا کوتاه بودن مدت. زیرا بعضی از این مراحل حدود ۲۰ سال و برخی (مانند دوره سوم) کمتر از یک سال بطول انجامیده است. با روشن شدن اهمیت و جایگاه خاص دشمن اصلی در تدوین استراتژی طبعا اهمیت و جایگاه نیروی اصلی انقلاب نیز روشن خواهد بود. اما درمورد اهمیت و جایگاه نیروهای بینابینی؟

ج - جایگاه استراتژیک نیروهای بینابینی

بنابر تمام مطالبی که چه در زمینه رابطه تضادها و نیروهای سیاسی جهان و چه در زمینه تعریف و چگونگی تدوین استراتژی گفته شد، اکنون روشن است که تعیین مناسبات طبقاتی براساس سه نیرو (ما و دوستان ما و دشمنان ما) نه تنها با تحلیل اوضاع

(۱۶) همانجا.

بر اساس تضادها (که تعدادشان میتواند به تناسب شرایط تغییر یابد) منافات ندارد ، بلکه این دو بهم پیوسته و وابسته اند . مخالفین تئوری سه جهان ، ترسکیست های نوین ، همانطور که دیدیم ضرورت تعیین دشمن اصلی را برای تدوین استراتژی نفی میکنند ، آنان در مورد نیروهای بینابینی نیز بهمین ترتیب عمل میکنند ، نشریه " حقیقت " می نویسد :

" با مطالعه دقیق این تئوری جدید مشاهده میکنیم که اینان برای نیروهای بینابینی که در هر پدیده ای وجود داشته و ما بین دو قطب اصلی آن در نوسان اند ، جایگاه استراتژیک ویژه ای بمثابة یک قطب و یا نیروی اصلی قائل اند (. . .) طبیعی است که ما همواره می بایست نیروهای بینابینی را در نظر داشته و بویژه سعی کنیم تا حد لازم آنها را به قطب خلق جلب نمائیم ، لیکن قائل شدن یک جایگاه استراتژیک برای آنها (. . .) در این رابطه ضد مارکسیستی است . " (۱۷) .

در اینجا " حقیقت " دو چیز جدید میگوید : یکی اینکه نیروهای بینابینی را باید " تا حد لازم " به قطب خلق جلب کرد و دوم اینکه این نیروهای بینابینی یک " قطب " را تشکیل نمی دهند ، در بین دو قطب در حال " نوسانند " و از " جایگاه استراتژیک " برخوردار نیستند . این هر دو حکم " حقیقت " احکامی نادرست بوده و به معنی نفی نقش و جایگاه نیروهای بینابینی است . اولاً ، " وظیفه " مارکسیست لنینیست ها جلب نیروهای بینابینی نه " تا حد لازم " بلکه " تا حد ممکن " و یا " هرچه بیشتر " است . این اختلاف ظاهراً لغوی در واقع بر دو بینش متفاوت از استفاده از نیروهای بینابینی مبتنی است : یکی بینش " حقیقت " که می خواهد از دامنه و برد این وسیله ای که در

(۱۷) " حقیقت " ، مردادماه ۱۳۵۷ .

* در اینجا لازم است به دگماتیست های مخالف تئوری سه جهان یادآوری کنیم که قبول چهار تضاد اساسی جهان معاصر بمثابة اساس موجودیت جهان کنونی ، بهیچ وجه نمی تواند مانع این شود که مارکسیست ها برای مطالعه این یا آن پدیده اجتماعی مبارزه طبقاتی به صف بندی تضادها به طرق مختلف - البته بر پایه چهار تضاد اساسی فوق - متوسل شوند . همانطور که در بالا ملاحظه کردیم ، مائوتسه دون در بررسی اوضاع مشخص خاورمیانه پس از وقایع کانال سوئز ، دوتضاد را برجسته کرده و مبنای آنالیز خود قرار می دهد . و با همانطور که دیدیم ، استالین در گزارش سیاسی کمیته مرکزی حزب بلشویک به کنگره چهاردهم این حزب اوضاع جهان را پس از جنگ اول (سال ۱۹۲۵) بر اساس پنج رشته از تضادها بررسی می کند .

دست پرولتاریا است (استفاده از نیروهای بینابینی) بکاهد و دیگری بینش مارکسیستی " جلب هرچه بیشتر " نیروهای بینابینی ، یعنی استفاده از این سلاح به حداکثر ممکن و منفرد کردن دشمن اصلی بحد اعلی . فقط خرده بورژواهایی که خود را " مارکسیست " میدانند ، اما به نیروی پرولتاریا و قدرت آن در بسیج کلیه نیروها که تحت رهبری آن میتوانند متحد شوند ، هیچگونه ایمانی ندارند میکوشند دامنه استفاده از این نیروها را محدود سازند . ثانیاً ، این نظریه که نیروهای بینابینی از " جایگاه استراتژیک " برخوردار نیستند نظریه ایست نادرست . هر سه جزء تعیین کننده استراتژی (دشمن اصلی ، نیروی بینابینی و نیروی خودی) از " جایگاه استراتژیک " برخوردار هستند ، و این بدان معناست که هر سه جزء نامبرده جایگاه خاص خود را در تعیین و تدوین استراتژی دارا هستند . این نیروها جزء مناسبات تعیین کننده استراتژیکی هستند و این مساله که تا چه مدت جایگاه خود را حفظ میکنند و یا این موضوع که در نتیجه نوسان به طرف دیگر در می غلتند هیچگونه تغییری در این واقعیت نمی دهد . بعنوان مثال ، تا زمانی که ابرقدرت ها موجودند ، امپریالیست های جهان دوم بین آنها و جهان سوم دارای وضعیتی بینابینی بوده و هر کدام از این سه جهان جایگاه ویژه خود را در استراتژی کنونی پرولتاریا حفظ میکند . در نوسان بودن جهان دوم نه تنها نافی این حقیقت نیست بلکه اصولاً خلعت اساسی بینابینی بودن آن را تشکیل می دهد . گفتن اینکه نیروهای بینابینی بین دو قطب در نوسان اند چیزی جز یک این همان گوئی نیست . نفی جایگاه استراتژیک نیروهای بینابینی بدین دلیل که این نیروها در " نوسان " اند ، چیزی جز نفی موجودیت این نیروهای بینابینی نیست . نفی نیروهای بینابینی ، کوشش در دو قطبی نشان دادن جهان ، عمده کردن تضاد میان دو اردوگاه سوسیالیسم و کاپیتالیسم و یا میان پرولتاریا و بورژوازی در سطح جهانی ، اینها همه از خصوصیات بینش ترسکیستی است که وجه تشابهی با مارکسیسم ندارد . بی دلیل نیست که رفیق استالین بدرستی تذکر میدهد که : در مورد ذخائر نوع دوم (از جمله تضادها و تصادمات درون امپریالیستی) " که غالباً اهمیتشان روشن نیست ، باید گفت که گاهی برای پیشرفت انقلاب حائز درجه اول اهمیت هستند " . (۱۸) . لنین نیز بر روی همین اهمیت تکیه می کند زمانی که می نویسد :

(۱۸) استالین : " راجع به اصول لنینیسم " .

" پیروزی بر دشمن نیرومندتر از خود فقط در صورتی ممکن است که به منتهی درجه نیرو به کار برده شود و از هر "شگافی" در میان دشمنان هر چقدر هم کوچک باشد واز هرگونه تضاد منافع بین بورژوازی کشورهای مختلف و بین گروهها و انواع مختلف بورژوازی، در داخل هر یک از کشورها و نیز از هر امکانی هر چقدر هم کوچک باشد برای بدست آوردن متفق از نظر کمی قوی، حتی متفق موقت، نا پایدار، غیرقابل اعتماد و مشروط، حتما و با نهایت دقت و مراقبت و احتیاط، بطرز ماهرانه‌ای استفاده شود. کسی که این حقیقت را نفهمیده باشد، هیچ چیز از مارکسیسم و بطور کلی از سوسیالیسم علمی معاصر نفهمیده است." (۱۹).

لنین در زمینه استفاده از تضادهای درون دشمن و جلب نیروهای بینابینی میگوید باید " از هر امکانی هر چقدر هم کوچک باشد " برای جلب این نیروها ("حتی موقت، نا پایدار، غیرقابل اعتماد و مشروط") استفاده کرد، و "حقیقت" می نویسد باید " تا حد لازم " از آنها استفاده کرد. لنین میگوید بدون استفاده ماهرانه از نیروهای بینابینی پیروزی بر دشمن نیرومندتر از خود ممکن نیست، "حقیقت" میگوید این نیروها از " جایگاه استراتژیک " برخوردار نیستند. دریک کلام، لنین میگوید پرولتاریا را نیرومند و دشمن را منفرد سازیم، "حقیقت" میگوید پرولتاریا را منفرد و دشمن را نیرومند سازیم. ناشرین "حقیقت" هیچ چیز از حقیقت لنینیسم را درک نکرده اند، آنها " هیچ چیز از مارکسیسم و بطور کلی از سوسیالیسم علمی معاصر نفهمیده اند ". ما تا اینجا نشان دادیم که " حقیقت " تا چه اندازه با مقوله استراتژی و اجزاء و عناصر متشکله آن بیگانه است. عدم درک ترتسکیست های نوین از این مقوله به مسأله مربوط به دشمن اصلی و نیروهای بینابینی محدود نمیشود، بلکه بحث نیروی عمده انقلاب را هم در بر میگیرد (ما این موضوع را در بخش مربوط به " جهان سوم " بیشتر بررسی خواهیم کرد). لذا در اینجا تنها به توضیح مختصری در مورد " تاکتیک " و مغلطه های ترتسکیست های نوین در این مقوله اکتفا میکنیم.

در مورد تاکتیک نیز مخالفین سه جهان درکی کاملا " مغلوط و مغشوش دارند، ما در آغاز بحث در مورد استراتژی، به تفاوت میان استراتژی و تاکتیک اشاره کردیم، اینک تفاوت مزبور را بیشتر توضیح میدهم. تاکتیک و استراتژی درحقیقت دو چیز متفاوت

(۱۹) لنین: " بیماری کودکی در کمونیسم، " چپروی "، ک. آ. ج. ۳۱.

هستند، نماینده دو مقوله واحد با طول و مقیاس متفاوت (کوتاه مدت - درازمدت). برای روشن شدن این مطلب بازهم به نوشته رفیق استالین مراجعه کنیم و مثال هایی را که او ارائه میدهد بررسی نمائیم. او بعنوان مثال، استراتژی مرحله اول انقلاب روسیه را چنین شرح میدهد:

" مرحله اول: سال ۱۹۰۳ تا فوریه ۱۹۰۷ - هدف: برانداختن تزاریسیم و محو کامل بقایای قرون وسطائی. نیروی اساسی انقلاب: پرولتاریا نزدیکترین ذخیره او: دهقانان. هدف ضربه اصلی: منفرد ساختن بورژوازی لیبرال سلطنت طلب که برای جلب دهقانان بطرف خود و محو انقلاب از راه مصالحه با تزاریسیم کوشش می نماید. نقشه: صف آرائی نیرو: اتحاد طبقه کارگر و دهقانان. " (۲۰).

حال آنکه در مورد تاکتیک همان مرحله از انقلاب می نویسد:

" تاکتیک بنابر مقتضیات جزر و مدها تغییر می یابد، در حالیکه در دوره مرحله اول انقلاب (۱۹۰۳ تا فوریه ۱۹۱۷) نقشه استراتژیک بدون تغییر مانده بود، تاکتیک در ظرف این دوره چندین بار تغییر کرد. در دوره سالهای ۱۹۰۳ الی ۱۹۰۵ تاکتیک حزب تاکتیک تعرضی بود، زیرا هنگام مدافعات و اوج گرفتن نهضت بطرف بالا بود، لذا تاکتیک هم می بایستی با این خصلت منطبق می شد. طبق این وضعیت، صور مبارزه نیز انقلابی و متناسب با مقتضیات مد انقلاب بود. اشکال مبارزه که در این دوره یکی جای دیگری را میگرفت عبارت بود از اعتصابات سیاسی محلی، نمایشات سیاسی، اعتصابات عمومی سیاسی، تحریم دوما، قیام و شعارهای مبارز انقلابی. بر حسب تغییر اشکال مبارزه، اشکال سازمانی نیز در آن دوره تغییر میکرد. کمیته های فابریک و کارخانه، کمیته های انقلابی دهقانان، کمیته های اعتصابی، شوراهای نمایندگان کارگران، حزب کم و بیش علنی کارگری - این بود اشکال سازمانی در عرض این مدت. " (۲۱).

فکر میکنیم با ذکر این اقوال مطلب باندازه کافی روشن شده باشد: استراتژی و تاکتیک دو مقوله متفاوت ولیکن مرتبط به یکدیگرند. استراتژی به تعیین دشمن اصلی، هدف ضربه اصلی و صف آرائی نیروها مربوط میشود و تاکتیک به شی و روش مبارزه، به اشکال مبارزه، به اشکال سازمانی و شعارها. و از آنجا که روش و شعار و اشکال مبارزه و

(۲۰) و (۲۱) استالین: " راجع به اصول لنینیسم ".

اشکال سازمانی برحسب شرایط خاص تغییر می‌یابد و از حرکت بیشتری نسبت به استراتژی درازمدت‌تر باقی می‌ماند. بازهم مثال دیگری بزنیم از کتاب لنین "دوناکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک". لنین در این کتاب دو نوع تاکتیک متضاد (دوناکتیک) یعنی تاکتیک بلشویک‌ها و تاکتیک منشویک‌ها را در مسائل مختلف انقلاب دموکراتیک یعنی در واقع مبارزه میان دو مشی را در جنبش سوسیال دموکراسی بر سر مسائل تاکتیکی انقلاب دموکراتیک بررسی میکند. درحالیکه همه ظاهراً "بر سر استراتژی" ("پیروزی قطعی بر تزاریزم") توافق دارند، منشویک‌ها تاکتیک مجلس موسسان را برای تحقق این وظیفه استراتژیک پیشنهاد میکنند و لنین تاکتیک "دولت موقت انقلابی" را، منشویک‌ها "اعتصابات سیاسی" را بمثابة شکل اصلی مبارزه پیشنهاد میکنند و لنین "قیام مسلحانه" را، منشویک‌ها اتحاد پرولتاریا با بورژوازی مشروطه‌طلب را طرح میکنند، لنین اتحاد پرولتاریا و دموکراسی انقلابی دهقانی را. منشویک‌ها شرکت در دولت موقت انقلابی را رد کرده و فقط به "فشار از پائین" بر روی دولت معتقدند ولی لنین آن را مجاز می‌شمرد و تاکتیک "فشار هم از بالا و هم از پائین" (هم از درون دولت، هم از درون توده‌ها) را صحیح میدانند و... قس‌علیهذا.

اما ناشرین "حقیقت" از این مقوله تاکتیک هیچ چیزی درک نکرده‌اند. آنها دو نوع "جبهه واحد" را بمثابة "استراتژی" (!!!) درمقابل هم قرار میدهند: یکی "جبهه واحد استراتژیک انقلاب" که آنان خود را هوادار آن میخوانند، و دیگر "جبهه واحد ضد هژمونی که مدافعین تئوری سه‌جهان بعنوان استراتژی جنبش بین‌الملل کمونیستی در نظر گرفته‌اند" (۲۲). از این قرار، برای ناشرین "حقیقت"، جبهه واحد، که شکلی است از اتحاد طبقاتی پرولتاریا و سایر طبقات و اقشار، به مقوله استراتژی تعلق دارد و نه به مقوله تاکتیک! آیا بهتر از این می‌توان چهل و بیگانگی خود را نسبت به مقولات اساسی مارکسیسم به نمایش گذاشت؟ ما در اقوال متعدد فوق از رهبران جنبش کمونیستی به روشنی ملاحظه کردیم که اشکال مبارزاتی، اشکال سازمانی و اشکال مختلف اتحاد طبقاتی به مقوله تاکتیک تعلق دارند و نه به مقوله استراتژی، اما ناشرین "حقیقت" بخود اجازه میدهند باتکاء شناخت سطحی و مبتذل خود از مارکسیسم و با سرهم‌بندی جملاتی بریده و مجرد از این آموزش علمی، درمورد استراتژی و تاکتیک جنبش کمونیستی

(۲۲) هواگوئوفن: "گزارش به کنگره یازدهم حزب کمونیست چین".

بین‌المللی به‌داوری بنشینند، و وقیحانه تئوری مارکسیستی و علمی تقسیم به سه‌جهان را که در بر گیرنده هم استراتژی و هم تاکتیک پرولتاریای بین‌المللی در مرحله کنونی است "ضد انقلابی" و "روبیونیستی" بخوانند. اما اپورتونیست‌های رنگارنگ و ترسکیست‌های نوین هرچقدر کوشش کنند نمی‌توانند این حقیقت را که تئوری سه‌جهان در بر گیرنده استراتژی جنبش کمونیستی بین‌المللی است مخدوش سازند زیرا این تئوری با حرکت از تضادهای اساسی جهان کنونی، اوضاع مشخص اقتصادی - سیاسی جهان را باتکاء آموزشهای انقلابی مارکسیسم دقیقاً مورد بررسی قرار داده و بر این اساس دشمن اصلی، جهت وارد آوردن ضربه اصلی، نیروی اصلی انقلاب و نیز نیروهای بینابینی را معین می‌سازد، هدف ضربه اصلی را (منفرد کردن دوبار قدرت و بویژه اتحاد شوروی که خود را برای جنگ جهانی سوم آماده میکنند) مشخص میکند و نقشه صف‌آرایی نیروها یعنی ذخائر عمده و فرعی را (جهان سوم و جهان دوم) ترسیم میکند. تئوری سه‌جهان برپایه این استراتژی، تاکتیک درست پیاده کردن آن یعنی ایجاد "جبهه واحد ضد هژمونیسم و جنگ افروزی دوبار قدرت، بویژه سوسیال‌امپریالیسم شوروی" را نیز معین میکند و شعار اساسی متناسب با آن یعنی "خلقها انقلاب، ملت‌ها آزادی، کشورها استقلال می‌خواهند" را در سر لوحه تئوری برجسته می‌سازد. هوا - گوئوفنک در گزارش به یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین میگوید:

"دو ابر قدرت، اتحاد شوروی و ایالات متحده، بزرگترین استثمارگران و استثمارگران بین‌المللی عصر حاضر و دشمنان مشترک خلقهای سراسر جهان‌اند. کشورهای پر شمار جهان سوم، قربانی ستم وحشیانه بوده و مقاومتی هرچه شدیدتر از خود نشان می‌دهند. این کشورها نیروهای عمده را در مبارزه علیه امپریالیسم، گولونیالیسم (استعمارکهن) و هژمونیسم (سیادت طلبی) تشکیل می‌دهند. کشورهای جهان دوم دارای خصلتی دوگانه‌اند: از طرفی، کشورهای جهان سوم را مورد ستم، استثمار و کنترل قرار می‌دهند، و از طرف دیگر، خود به درجات مختلف قربانی سلطه، تهدید و تحقیر دوبار قدرت‌اند. تئوری صدر مائو در مورد تقسیم به سه‌جهان به روشنی نشان می‌دهد که کدام سمتگیری را در مبارزه کنونی در سطح جهانی باید تعقیب نمود، نیروهای اصلی انقلاب کدامند، دشمنان اصلی ما و نیروهای بینابینی که می‌توانند جلب و متحد شوند کدامند، و این به پرولتاریای بین‌المللی امکان می‌دهد که در مبارزه طبقاتی در سطح جهانی، گلیه نیروهائی را که می‌توانند

با او متحد شوند متحد سازد و وسیع‌ترین جبهه واحد را برای مبارزه با دشمنان عمده تشکیل دهد. این فورمول استراتژیک به‌نیاز استراتژیکی مبارزه گنونی پرولتاریای بین‌المللی و خلقها و ملل تحت‌ستم سراسر جهان و نیز مبارزه برای پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم پاسخ می‌گوید. اینست درک درست استراتژیکی و تاکتیکی برای پرولتاریای بین‌المللی در عصر حاضر و مشی طبقاتی پرولتاریا در مبارزه بین‌المللی‌اش. پراتیک این ده سال اخیر درستی کامل این تئوری صدرماثو را نشان داده است و با گذشت زمان نیروی این تئوری با درخشندگی‌بازهم‌بیشتری متجلی خواهد شد. " (۲۳)

در برابر این سخنان روشن و گویا، مخالفین تئوری سه‌جهان، ترتسکیست‌های نوین، که از درک مقولات علمی مارکسیسم و از آنجمله مقولات استراتژی و تاکتیک بکلی عاجزند، در مرداب کلی بافی‌ها و هذیان‌های خرده‌بورژوازی خود دست‌وپا می‌زنند اما راهی به خارج نمی‌یابند. نشریه "حقیقت" در یکی از این هذیانهای متداول و جمله‌پردازیهایی توخالی خود می‌گوید:

"از آنجا که تعداد نیروهای سیاسی و تاکتیک‌های این نیروها در صحنه عملی برحسب شرایط مختلف در مراحل مختلف یک پروسه تغییر میکند، لذا از این‌جهت پرولتاریا نیز مجبور است در هر پروسه بر مبنای شرایط نوین تاکتیک‌های نوین اتخاذ نماید. پس در پاسخ باین سؤال که معیارهای تقسیم‌بندی و دسته‌بندی نیروها چیست، پاسخ ما اینست که اگر ما پدیده‌های اجتماعی را درجهان‌طبقاتی در رابطه با تعیین خط مشی عمومی انقلاب بررسی می‌کنیم، معیار اساسی ما تحلیل طبقاتی از تضادهای طبقاتی این پدیده بر زمینه پروسه استراتژیک انقلاب می‌باشد. درعین‌حال بایستی درنظر داشت که در هر مرحله از پروسه تکامل یک‌پدیده و در رابطه با تضادهای طبقاتی فوق در عرصه سیاسی نیروهای سیاسی متعددی وجود دارند و لزوماً تعداد این نیروها نیز به عدد "جادوئی" سه ختم نمی‌شود. " (۲۴)

(۲۳) "حقیقت"، مردادماه ۱۳۵۷.

(۲۴) هواکوئوفن: "گزارش به یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین".

البنه ما هرچه دراین جملات "جادوئی" به‌غور و نفحص پرداختیم، از آن سر در نیاوردیم و تصور نمی‌کنیم که هیچ دیشعوری به درک آنها نایل گردد، زیرا این جملات اصولاً برای درک‌شدن نوشته نشده بلکه تنها برای عوام‌فریبی و اغوای خوانندگان کم اطلاع یا بی‌اطلاع سرهم‌بندی گردیده‌است. میزان خارق‌العاده‌ای از ابورتونیسم و شبادی لازم است تا بتوان این چنین جملاتی یافت که همه‌جیز می‌گوید بی‌آنکه چیزی گفته‌باشد. اما ناشرین "حقیقت" - و یا بهتر بگوئیم ناشرین "دروغ" - نمی‌توانند با این جمله‌پردازی‌های توخالی و اصطلاحات دهن‌پرک مانند "پروسه استراتژیک انقلاب" مدت زیادی عناصر صدیق را بفریبند. بحث شخص درمورد اوضاع مشخص بیش از پیش مشت آنها را می‌گساید. اکنون ما به‌بحث درمورد مقولات پایدای علمی و فلسفی که برای درک اوضاع جهانی و استراتژی و تاکتیک پرولتاریای بین‌المللی ضروری است خاتمه می‌دهیم و براساس تمام آنچه که گفته شد به‌بررسی مسائل مشخص مشی عمومی جنبش کمونیستی بین‌المللی، خواهیم پرداخت.

دشمن اصلی انقلاب و عامل اصلی جنگ

در چهار قسمت گذشته، مایه بررسی ریشه‌های تاریخی و پایه‌های علمی تئوری سه جهان از دیدگاه چهار تضاد اساسی جهان کنونی، تقسیم بندی جهان به نیروهای بزرگ سیاسی و استراتژی و تاکتیک جنبش کمونیستی بین المللی و... پرداختیم. اکنون برایین اساس به بررسی محتوی مشخص تئوری سه جهان و یا عبارت دیگر به بررسی مشخص اوضاع جهانی در پرتو این تئوری و وظائف جنبش کمونیستی بین المللی و ملی در این اوضاع و احوال خواهیم پرداخت. نخستین مسأله‌ای که در ارتباط با بررسی اوضاع و احوال جهانی در مقابل ما قرار میگیرد عبارتست از تعیین دشمن اصلی خلق‌های جهان که برای محو امپریالیسم و استقرار کمونیسم مبارزه میکنند و برایین اساس مشخص کردن خطر اصلی‌ای که این خلق‌ها با آن مواجه‌اند. طبیعی است که انجام چنین ارزیابی بدون داشتن دید روشن از تضادهای اساسی جهان معاصر و روابط میان آنها، بدون داشتن درک درست از مقولاتی مانند استراتژی و تاکتیک میسر نیست. ما در بخش‌های گذشته دیدیم که چگونه مخالفین تئوری سه جهان در این مبانی اساسی مارکسیسم دچار سرگیجگی کامل و انحراف ترتسکیستی - رویزیونیستی هستند. در این بخش فرصت خواهیم داشت این سرگیجگی و انحراف را در ارزیابی مشخص از اوضاع و احوال جهانی افشاء نموده و سفسطه‌ها و تحریفاتی را که ترتسکیست‌های نوین در این مقولات ایجاد نموده‌اند برطرف نماییم.

مساله‌ای که در اینجا مطرح است عبارت از اینست که آیا ما می‌توانیم و باید میان قدرت‌های مختلف امپریالیستی تفکیک قائل شویم و از میان آنها دشمن اصلی خلق‌های جهان و خطر اصلی برای صلح جهانی را مشخص کنیم یا نه! مخالفین تئوری سه جهان ظاهراً با این تفکیک مخالف نیستند و دو ابرقدرت را بمنابۀ بزرگترین دشمنان خلق‌ها ذکر میکنند، اما ما خواهیم دید که آنها در حقیقت به این امر اعتقاد ندارند، درکمی کاملاً ناقص از دو ابر قدرت و اصولاً "پدیده" ابر قدرت داشته و آخر الامر همه امیر-یالیست‌ها را در یک ردیف قرار میدهند. از طرف دیگر آنان اگرچه حداقل در حرف میان دو ابر قدرت از یکطرف و بقیه امپریالیست‌ها تفکیک قائل میشوند، اما میان دو ابر قدرت به همین تفکیک ظاهری نیز معتقد نبوده و دو ابر قدرت را به یک اندازه و یکسان خطرناک میدانند. این دو نکته، موارد اساسی مابداً اختلاف میان موافقین و مخالفین تئوری سه جهان، میان مارکسیست‌لنینیست‌ها و ترسکیست‌های نوین را در ارزیابی از امپریالیسم جهانی تشکیل میدهد.

الف. ظهور دو ابر قدرت:

مخالفین تئوری سه جهان برای اینکه رد گم کرده و درک سرایا متافیزیکی و ضد مارکسیستی خود را در تحلیل از امپریالیسم جهانی و تعیین دشمن اصلی مخفی سازند، دست به مانورهای محیلانه زده و ادعا میکنند که گویا موافقین تئوری سه جهان منکر ماهیت امپریالیستی کشورهای جهان دوم (کشورهای امپریالیستی درجه دو و سه) بوده و گویا معتقدند امپریالیسم آمریکا دیگر ماهیت متجاوز خود را از دست داده و "فرشته‌خو" شده است، ما در این بخش، هم برای پاسخ گوئی به این سفسطه‌ها و تحریفات مزورانه و هم برای ارائه تحلیل درست از وضعیت و موقعیت کنونی امپریالیسم جهانی، از نوشته و اسناد رسمی حزب کمونیست چین و عمدتاً "از مقاله" تحلیلی وسیعی که در توضیح تئوری سه جهان انتشار یافته است (۱) نقل کرده و شاهد می‌آوریم تا نشان دهیم (۱) "تئوری مائوتسه دون در مورد تقسیم به سه جهان، دستاورد مهمی برای مارکسیسم لنینیسم" از بیات تحریریه "روزنامه" مردم " (زن مین ژبائو)، اول نوامبر ۱۹۷۷. این مقاله برای نخستین بار در شماره ۴۵ "خبرنامه" پکن "در کشورهای خارجی انتشار یافت. مادر رساله حاضر آن تحت عنوان مقاله "تقسیم به سه جهان" یاد میکنیم.

اتهامات ترسکیست‌های نوین تاجه حد بی‌پایه و دروغ‌های آنان تاجه اندازه بی‌شرمانه است و چگونه آنان به کمک این اتهامات و دروغ پردازی‌ها خود را در خدمت دو ابر قدرت جهان‌خوار و بویژه سوسیال امپریالیسم شوروی قرار میدهند و چگونه از این طریق در راه خلع سلاح خلق‌ها و از بین بردن هشیاری آنها نسبت به این بزرگترین دشمنان بشریت گام برمیدارند. در مقاله "تقسیم به سه جهان"، حزب کمونیست چین بطور همه‌جانبه و نافذی پدیده ابر قدرت و رابطه میان دو ابر قدرت و اقتصاد و سیاست جهانی را بشرح زیر ارزیابی میکند:

"ظهور دو ابر قدرت پدیده جدیدی در تاریخ تکامل امپریالیسم است. ناموزونی رشد امپریالیسم الزاماً به یک رشته تصادمات و جنگ‌ها منتهی میشود و این تصادمات نیز به سهم خود این ناموزنی را تشدید میکنند تا ابر قدرتهای امپریالیستی متولد گردند که خود را امروز مآورای دولت‌های امپریالیستی بطور کلی قرار دهند. لنین می‌گفت: "امپریالیسم یعنی ستم فزاینده ملل جهان توسط مشتی قدرتهای بزرگ، یعنی عصر جنگ‌ها بین این قدرتهای بزرگ برای تشدید و گسترش این ستم ملی" (۲). امروزه، از این مشتی قدرتهای بزرگ تنها دو قدرت باقی مانده‌اند: اتحاد شوروی و ایالات متحده که قادرند بر سر هژمونی جهانی جدال کنند. قدرتهای امپریالیستی دیگر، در ردیف دولتهای درجه دوم و سوم افتاده‌اند. آنچه مشخص کنندۀ ابر قدرتهاست اینست که قدرت دولتی آنان توسط سرمایه انحصار گر شدیداً متمرکز، کنترل میشود و آنان در سطح جهانی به استثمار اقتصادی، اختناق سیاسی و دست اندازی نظامی از طریق انگاء به نیروهای اقتصادی و نظامی که نسبت به سایر کشورها فاصله بسیار زیادی گرفتند است می‌پردازند. هر کدام از آنان آرزوی سیادت بر جهان را دارد و برای رسیدن به این هدف، برای برآوردن جنگ جهانی دیگری بطرز وحشیانه‌ای تدارک لازم را می‌چینند.

اگرچه در تاریخ ما شاهد بوده‌ایم که چگونه برخی قدرتهای بزرگ برای کسب سیادت جهانی تلاش مینمودند لیکن اینان با اتحاد شوروی و ایالات متحده کنونی به هیچ وجه قابل قیاس نمی‌باشند. رقابت شوروی-آمریکا برای هژمونی محصول

(۲) لنین: "پرولتاریای انقلابی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" ک. ج. ۲، ص. ۲۱.

ویژه‌های از تکامل تاریخی پس از جنگ جهانی دوم می‌باشد. سرمایه انحصارگر آمریکا، در دوران پس از جنگ، به درجه اعجاب آوری از تمرکز و توسعه رسیده است. بنابه برخی آمار اخیر، در سال ۱۹۷۶، ۱۲ شرکت بزرگ صنعتی که رقم فروش آنها از ۱۰ میلیارد دلار نیز تجاوز میکند، در مجموع ۲۷٪ دارائی و ۲۹٪ رقم فروش ۵۰۰ شرکت انبزرگترین شرکتهای صنعتی آمریکا را در دست خود داشتند. همچنین ۶۱٪ دارائی و سپرده‌های ۵۰ بانک از بزرگ ترین و مهمترین بانکهای تجاری در دست ۱۰ بانک انبزرگترین آنها بود (۳). در بیست و چند سال اخیر، صدور سرمایه‌های آمریکائی که در دو ران پس از جنگ به درجه بالائی از تمرکز رسیده‌اند، به آهنگ فوق‌العاده‌ای افزوده شده است: سرمایه‌گذاری‌های خصوصی مستقیم در خارجه از ۱۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۵۰ به ۱۳۷٫۲ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۶ رسیده است که افزایش بسیار عظیمی است. این تمرکز فوق‌العاده نیرومند و سریع سرمایه انحصاری پایگاه اقتصادی این ابر قدرت امپریالیستی یعنی ایالات متحده را تشکیل میدهد. امپریالیسم آمریکا به برکت برتری اقتصادی و نظامی‌ای که در زمان جنگ کسب نموده، با تکیه انحصاری که در زمینه سلاحهای اتمی و علوم و تکنیک نظامی پیشرفته ایجاد نموده و استقرار سیستم پولی جهانی بر محور دلار، و نیز از طریق ایجاد بلوک‌های نظامی که کاملاً تحت کنترل این ابر قدرت بوده و آمریکای شمالی، مرکزی و جنوبی، اروپا، آسیا و اقیانوسیه را شامل میشود، برای خود یک موقعیت استیلانگرا نه بی‌نظیری در جهان سرمایه‌داری ترتیب داده و کلیه کشورهای سرمایه‌داری دیگر را تحت سلطه خود قرار داده است. ایالات متحده مدتهاست نقش ژاندارمی جهانی را بعهده گرفته و جنایات بی‌شمار و پلیدی علیه خلقهای انقلابی (منجمله خلق آمریکا) و ملل تحت ستم مرتکب گردیده است. معهدا امپریالیسم آمریکا، این دشمن مشترک کلیه خلقها که مدت‌زمانی حرف خود را تحمیل می‌نمود، ضربات شدیدی در جنگهای تجاوزگرا نه‌اش علیه خلقهای آسیائی متحمل گشته است. هر چند این امپریالیسم تصور می‌نمود میتواند بسادگی از این گازار فائق بیرون آید، لکن خلق دلیر گره اولین خلقی بود که

(۳) "فورتون" مجله آمریکائی، شماره‌های مه و ژوئیه ۱۹۷۷.

توانست افسانه شکست ناپذیری ایالات متحده را خدشه دار سازد. جنگی که توسط خلقهای ویتنام و کامبوج و لائوس علیه تجاوز آمریکا و برای نجات ملی صورت گرفت، امپریالیسم آمریکا را در بحران‌های سیاسی - نظامی و نیز اقتصادی فرو برد و سقوط آنرا نزدیکتر ساخت.

در همین زمان، اروپای غربی، ژاپن و کشورهای دیگر بتدریج پتانسیل اقتصادی خود را تجدید نموده و توسعه بخشیدند و رقابت خود را با آمریکا تشدید کردند. امپریالیسم آمریکا مجبور شد بپذیرد که دیگر قادر نیست دنیا را به میل خود بچرخاند. ولی ایالات متحده هنوز هم بزرگترین قدرت جهان سرمایه‌داری است و هنوز هم تلاش میکند هژمونی خود را حفظ نماید.

زمانی که ایالات متحده در باتلاق جنگ فرو رفته بود و تضعیف می‌گشت، سوسیال امپریالیسم شوروی فاصله خود را با آن کم می‌کرد. دارودسته مرتد خروشچف برژنف ثمره‌های ساختمان سوسیالیسم را که خلق شوروی بیش از ۳۰ سال بود به پیش می‌برد غصب نموده، یک کشور بزرگ سوسیالیستی را قدم به قدم به یک قدرت بزرگ امپریالیستی تبدیل نمود. تحول مسالمت آمیز اتحاد شوروی سوسیالیستی به یک اتحاد شوروی سرمایه‌داری خواست قدیمی امپریالیست‌ها بود. اما در اثر قانون رشد ناموزون امپریالیسم و قانون رقابت امپریالیست‌ها برای کسب هژمونی جهانی، این تحول رقیبی بی‌رحم و خارج از کنترلشان به وجود آورده است. همانطور که میدانیم، دار و دسته مرتدین رویونیست شوروی اقتصاد سوسیالیستی قویا متمرکز را به اقتصاد سرمایه‌داری انحصاری دولتی تبدیل نموده است، اقتصادی که دارای آنچنان درجه تمرکزی است که ایالات متحده قادر به رسیدن به آن نیست. اتحاد شوروی از ده سالگی که آمریکا در باتلاق جنگ تجاوزگر نه در ویتنام، کامبوج و لائوس فرو رفته بود بمنظور تسریع توسعه نیروهایش استفاده کرد، فاصله اقتصادی موجود بین خود و ایالات متحده را کاهش داد و قدرت نظامی خویش را به حد زیادی افزایش داد، در زمینه تسلیحات هسته‌ای به آمریکا رسید و در عرصه تسلیحات متداول از آن جلو زد. سوسیال امپریالیسم شوروی، با یادکردن پتانسیل نظامی و اقتصادی‌اش به نفوذ و توسعه خود در تمام مناطق جهان بطرز هرچه لجام‌گسیخته‌تری ادامه داد و قدرت نظامی خود را در زمین و دریا و هوا به نمایش گذاشت. رقابت

شدیدی در سطح تمام جهان آنرا در مقابل ایالات متحده قرار می‌دهد. اینها همگی نشان داده است که این ابر قدرت، آمال تجاوزگرانه‌ای را که در تاریخ بی سابقه است در سر می‌پروراند.

لنین می‌گفت: "امپریالیست‌ها" جهان را به نسبت سرمایه‌ها، بر مبنای نیروهای هر کدامشان، تقسیم می‌کنند" (۲). و اگر دو ابر قدرت - اتحاد شوروی و ایالات متحده - می‌خواهند اربابی جهان را به گف آرند، این از طریق اتکاء به قدرت اقتصادی و نظامی است (که بسیار جلوتر از سایر کشورهاست) که می‌خواهند به این هدف نائل گردند. در سال ۱۹۷۶، درآمد ناخالص ملی ایالات متحده به بیش از ۱۶۹۰ میلیارد دلار بالغ می‌شد. این رقم برای اتحاد شوروی بیش از ۹۳۰ میلیارد دلار بود (۵)، یعنی تقریباً ۴۰٪ رقم جهانی، عبارت دیگر، ارزش کل تولید صنعتی هر کدام از این دو کشور از مجموع سه کشور سرمایه داری اصلی اروپا - جمهوری آلمان فدرال، فرانسه و انگلستان - بیشتر است. نیروهای نظامی آنها فاصله، باز هم بیشتری با هر کشور امپریالیستی دیگر دارد. هر کدام هزاران اسلحه هسته‌ای استراتژیکی دارند، علاوه بر صدها ماهواره نظامی، حدود ۱۰ هزار هواپیمای نظامی، صدها گشتی جنگی و تعداد بسیار زیادی وسائل جنگی متداول دیگر. . . . بودجه نظامی هر کدام بسیار بیشتر از مجموع بودجه نظامی اروپای غربی، ژاپن و کانادا است. بدین ترتیب این دو ابر قدرت، در زمان صلح دارای دستگاه جنگی بی نظیری در تاریخ بشریت هستند.

دار و دسته مرتد رویزیونیست‌های شوروی فریاد بر می‌آورند که اتحاد شوروی یک قدرت بزرگ است ولی یک ابر قدرت امپریالیستی نیست. آیا چنین ادعایی می‌تواند جدی تلقی شود؟ آیا فعالیت‌های امپریالیستی، غارت اقتصادی، کنترل سیاسی یا توسعه نظامی‌ای وجود دارد که ایالات متحده بدان عمل کرده و اتحاد شوروی از انجام آن خودداری کرده باشد؟

عمده ترین وسیله‌ای که از طرف ایالات متحده برای استثمار کشورهای دیگر اتخاذ

(۲) لنین: "امپریالیسم، بمثابة بالاترین مرحله سرمایه داری"، کلیات آثار، جلد ۲۲.

(۵) "گزارش اقتصادی بین المللی رئیس جمهور آمریکا به کنگره"، ژانویه ۱۹۷۷.

شده، صدور مایه به شکل سرمایه گذاری‌های ماورای بحار است. بنابر آمار رسمی آمریکائی، در سال ۱۹۷۶، ایالات متحده بیش از ۲۲۴ میلیارد دلار سود از سرمایه گذاری‌های خصوصی مستقیم در خارجه که حق امتیاز نیز شامل آنست، به چنگ آوردند. نرخ سود به بیش از ۱۶ درصد می‌رسید ((۶). این گواهی دهنده فعالیت نفرت انگیز سرمایه دارها انحصارگر آمریکائی است که خلقهای جهان را به زخم و خون می‌کشند. البته رقم کلی سودهایی که اتحاد شوروی در خارج غصب کرده کمتر از رقمی است که ایالات متحده به چنگ آورده است، ولی هیچ دست کمی از آن در مورد شیوه‌های تضییق ندارد. آنچه که به کشورهای جهان سوم مربوط می‌شود، اتحاد شوروی بیشتر از طریق "گمک اقتصادی" و "مشورت نظامی" است که سودهای کلان خود را بصورت خرید به قیمت نازل و فروش به قیمت بسیار بالاتر به کشورهای "گمک" گیرنده، به جیب می‌زند. چند نمونه بیاوریم: اتحاد شوروی تحت عنوان "گمک"، کالاهای خود را به قیمت ۲۰ تا ۳۰ درصد و گاه تا سه برابر قیمت‌های بازار بین المللی می‌فروشد، در حالیکه کالاهای هندی را به قیمتی که گاه ۲۰ تا ۳۰ درصد کمتر از نرخ بازار جهانی است می‌خرد (۷). بنابه داده‌های "تجارت خارجی اتحاد شوروی"، قیمت گاز طبیعی که اتحاد شوروی از کشورهای آسیائی وارد می‌کند تقریباً نصف قیمتی است که این کالا را به غرب می‌فروشد. طبق همین منبع، قیمت‌های آنتراسیت، چدن و غیره که توسط اتحاد شوروی به مصر صادر می‌شود ۸۰ تا ۱۵۰ درصد بالاتر از قیمت فروش همان کالا به آلمان غربی است (۸). طبق مطبوعات غربی، در طول جنگ اعراب و اسرائیل سال ۱۹۷۳، "شوروی نه تنها خواستار پرداخت قیمت اسلحه‌ها به نقد، شده بود، بلکه حتی قیمت‌ها را در گرماگرم مخاصمات نیز به نرخ زیادی افزایش داد" (۹)، و پس از اینکه مهمترین کشور های عرشی صادرات کننده نفت این مبلغ را به دلار به حساب مصر واریز کردند،

(۶) "ساروی اف کارنت بیزنس"، مجله آمریکائی، شماره ۸، سال ۱۹۷۷.

(۷) "جد وجهاد"، هفته نامه هندی، جامو، دسامبر ۱۹۷۳، و "هند امروز"، جزوه

منتشره توسط انجمن کارگران هندی در انگلستان.

(۸) "تجارت خارجی اتحاد شوروی"، ۷۶ - ۱۹۷۰.

(۹) "لوموند"، روزنامه فرانسوی، ۱۸ آوریل ۱۹۷۴.

اتحاد شوروی اعتبار آنرا در بازار اروپائی و بانرخ سرسام آور ۱۰ درصد و حتی بیشتر صادر نمود (۱۰).

ایالات متحده از ورای شرکت های چند ملیتی و سایر ابزارهای تجاوز است که اقتصاد و سیاست بسیاری از کشورها را کنترل میکنند. در حالیکه اکنسون اتحاد شوروی این نوع فعالیت ها را اساساً "در چارچوب" جامعه سوسیالیستی "دنیا" میکند. زیر نام "تقسیم بین المللی کار"، "هماهنگی برنامه ها"، "ادغام همه جانبه"، "ادغام استرژیک و غیره... بخشهای حیاتی تعدادی از کشورها را در دست دارد و آنها را غارت و بزیارت کنترل بی شرمانه خود درزمینه های مواد خام، بازار، قیمت های تجارت خارجی، برنامه ریزی تولیدی، انباشت و حتی نیروی انسانی برای ساختمان پایه ای میگردد و کوشش میکند اقتصاد دو حاکمیت "محدود" این کشورها را در مدار خود بیندازد. یا عبارت دیگر، با اصطلاح "مالکیت سوسیالیستی بین المللی" این "جامعه" را تحقق بخشد (۱۱).

ایالات متحده برای کسب منافع بیشتر و بزیارت سلطه کشیدن کشورهای دیگر به تجارت اسلحه در سرتاسر جهان وسیعاً دست میزند. از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶ این ابرقدرت ۳۴۹ میلیارد دلار اسلحه صادر کرده است. اتحاد شوروی که همان هدف را دنبال میکند، در همان دوره باندازه ۳۰۲ میلیارد دلار اسلحه به فروش رسانده است (۱۲). بنا به آمار آژانس کنترل اسلحه و خلع سلاح ایالات متحده، صادرات اسلحه اتحاد شوروی برای سال ۱۹۷۴ به ۵۵ میلیارد دلار یعنی ۳۷٪ ارزش کل صادرات جهانی ابزار جنگی در همان سال میرسیده است و این امر این کشور را به بزرگترین تاجر اسلحه، بلافاصله پس از ایالات متحده تبدیل کرده است. علاوه، اتحاد شوروی از راههای گوناگون تلاش میکند دولتهائی را که از او وسائل جنگی میخرند به اطاعت وادارد. منجمله از طریق قطع تجهیزات، ابزارهای یدکی ویا وادار ساختن به پرداخت فوری بدهیها. ایالات متحده برای خلاص شدن از موانعی که سد راه تامین هژمونی او است،

(۱۰) "مانی منجر"، مجله آمریکائی، ۱۴ آوریل ۱۹۷۴.

(۱۱) سخنرانی ا. بوگومولف منتشره در مجله "مسائل صلح و سوسیالیسم"، شماره ۶، ۱۹۷۴.

(۱۲) "یو. اس. نیوز اند وورلد رپورت"، اوت ۱۹۷۷.

حکومت های قانونی یک سری از کشورهای آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا را سرنگون کرده است. اتحاد شوروی در برخی از کشورهای آفریقا و اروپای شرقی به همین کار مشغول بوده و هست.

ایالات متحده حدود ۴۰۰۰۰۰ نفر نیروی نظامی در خارج از مرزهای خود مستقر دارد. لکن تعداد نفقات قشون شوروی در خارج از کشور حدود ۲۰۰۰۰۰۰ است. علاوه اتحاد شوروی چکسلواکی را که در سطح جهانی بمثابه یک دولت مستقل شناخته شده، تحت اشغال نظامی طولانی (و در واقع دائمی) خود درآورده است. ایالات متحده از طریق قراردادهای نظامی سرزمین بسیاری از کشورها را به پایگاههای نظامی تبدیل کرده است. اتحاد شوروی نیز به تملک بسیاری پایگاهها و موسسات نظامی در اروپای شرقی، جمهوری توده های مغولستان، کوبا، آفریقا، مدیترانه و اقیانوس هند دست زده است، و بدتر از آن، بی شرمانه می - گوشد به اشغال مناطق شمالی و آبهای قلمرو شمال ژاپن تداوم بخشد و حتی سلسله جزائر نروژی "سیپیتر برگ" را تصاحب کند. ضرب المثل ظریفانه ای که در محافل دیپلماتیک غربی شایع است میگوید: "آنچه مال من است مال من است من، آنچه مال تو است میتوانیم بحث کنیم مال کیست". هر چند اتحاد شوروی معتقد نیست که از طریق مذاکرات خسته کننده در باره "آنچه مال توست مال منست" باید تصمیم گرفت.

ایالات متحده مزدوران را تحریک به تهاجم به کوبا نمود این کار این امپریالیسم را سخت بدنام نمود. اتحاد شوروی نیز مزدوران دیگری را برای دخالت نظامی در آنگولا و تجاوز به زئیر گسیل داشت و هنوز هم دامنه تجاوزش را گسترش میدهد.

خلاصه اینکه اتحاد شوروی و ایالات متحده هر دو ابر قدرت های امپریالیستی هستند و هر دو بزرگترین استثمارگر و استعمارگر بین المللی، بزرگترین نیروی تجاوز و جنگ و دشمنان مشترک کلیه خلقهای جهان اند. لنین می گفت: "پرو - لتاریائی که در مورد کوچکترین اعمال قهر ملت "خود" علیه سایر ملل به دفاع برخیزد نمیتواند سوسیالیست باشد." (۱۳) (۱۴).

(۱۳) لنین: "سوسیالیسم و جنگ"، کلیات آثار، جلد ۲۴.

(۱۴) "نظری ما تو سه دون در مورد تقسیم به سه جهان"، خبرنامه یکن شماره ۴ نوامبر ۱۹۷۷.

مطالب فوق چند موضوع را به وضوح تمام روشن می سازد :

اول اینکه ، ادعای ترنسکیست های نوین مبنی بر اینکه " مدافعین تئوری سه جهان (۵۰۰) به آرایش و تطهیر امپریالیسم آمریکا پرداخته و آنرا به عنوان موجودی مظلوم ، بی دندان و پاسیو معرفی می نمایند (۱۵) دروغی بیشرمانه و ادعائی مزورانه و بی پایه است . در سراسر مطلب فوق و در سراسر مقاله مورد بحث و در کلیه اسناد و مقالات و موضع گیری های حزب کمونیست چین ما با افشای همه جانبه هر دو ابر قدرت مواجه هستیم . در همین مقاله ، حزب کمونیست چین با حرکت از تحلیل های لنین در مورد امپریالیسم ، وضعیت امپریالیسم آمریکا و سیر تکاملی آنرا مورد بررسی قرار داده ، شیوه های مختلف استعماری و بویژه نواستعماری این امپریالیسم و همچنین شیوه های جدید نواستعماری مانند " شرکت های چندملیتی " را - که " کنترل اقتصاد و سیاست بسیاری از کشورها " را در دست خود دارند - نشان می دهد . حزب کمونیست چین در این مقاله بروشنی اعلام می نماید که " ایالات متحده هنوز هم بزرگترین قدرت جهان سرمایه داری است و هنوز هم تلاش میکند هژمونی خود را حفظ نماید " . و نتیجه گیری میکند که : " سیاست تجاوزگری و هژمونیسم امپریالیسم آمریکا ابدا تغییری نکرده است ، همان طور که از استثمار و ستمی که بر خلق خود و دیگر خلق های جهان اعمال میکند بهیچ وجه کاسته نشده است " . از این نمونه های برخورد و ارزیابی برای روشن شدن نظر واقعی کمونیست ها بطور اعم و حزب کمونیست چین بطور اخص ، در مورد امپریالیسم آمریکا ، فراوان میتوان ذکر کرد . اما چرا ترنسکیست های نوین میکوشند سفید را سیاه جلوه داده و حقایق را وارونه سازند ؟ براساس کدام فاکت ، کدام نقل قول و کدام تحلیل است که آنها کمونیست های واقعی را به " آرایش و تطهیر " امپریالیسم آمریکا متهم می سازند ؟ برای پاسخ به آن سوال بهتر است از خود دنباله روان جریان ترنسکیستی نوین نقل کنیم . آنها مینویسند :

" نکته مهم دیگری که در تئوری " سه جهان " مطرح شده و استراتژی و جبهه واحد " ضد هژمونیسم " بر مبنای آن استوار است ، اینست که ابر قدرت شوروی نسبت به امپریالیسم آمریکا " خطرناکتر " و " جنگ افروزتر " است . از آنجا که باز این نیز بعنوان یک تز استراتژیک مطرح میشود ، طرح چنین مسأله ای چیزی جز تطهیر سایر امپریالیست ها و بویژه امپریالیسم آمریکا و در غلنتیدن به

گرداب رویونیسم نیست " (۱۶)

(۱۵) " حقیقت " ، مرداد ماه ۵۷ ، ص ۷ . (۱۶) همانجا ، ص ۷ .

حرف ترنسکیست های نوین روشن است : اگر بخواهیم از نقطه نظر استراتژیک ابر قدرت شوروی را " خطرناکتر " و جنگ افروزتر بدانیم ، به تطهیر سایر امپریالیست ها ، بویژه امپریالیسم آمریکا دست زده ایم . از این وقیحانه تر نمی توان جعل و تحریف نمود و از این روشن تر و صریح تر نمی توان ضرورت داشتن استراتژی را برای جنبش کمونیستی بین المللی نفی نمود ، زیرا همانطور که در بخش گذشته به تفصیل مدلل نمودیم - سخن از استراتژی جنبش کمونیستی بین المللی بدون تعیین دشمن اصلی بطور مشخص (و نه به طور کلی) حرف پوچی بیش نخواهد بود . منتها ترنسکیست های نوین که به معیارهای مارکسیستی تدوین استراتژی و به جنبش کمونیستی پشت پا زده اند ، هرگز نمیتوانند قبول کنند که برای تدوین استراتژی باید امپریالیست عمده را حتما مشخص و معین نمود ، آنان که قافیه بافیهای " چپ " راجانشین مبارزه واقعی ، مؤثر و مبتنی بر اصول علمی و طبقاتی ساخته اند بهیچوجه نمی توانند درک کنند که یکی از دو ابر قدرت از دیگری خطرناکتر باشد . جالب توجه اینکه همانهایی که معتقدند نمی توان یکی از دو ابر قدرت را خطرناک تر از دیگری دانست ، خود در جای دیگر دوا بر قدرت را " بزرگترین و خطرناک ترین دشمن خلقها " میدانند . در حالیکه بر پایه استدلال خود آنها اگر بخواهیم از نظر استراتژیک ، دو ابر قدرت را بزرگترین و خطرناکترین دشمن خلقها بدانیم قاعدتا " به تطهیر سایر امپریالیست ها دست زده ایم و در گرداب رویونیسم افتاده ایم .

ترنسکیست های نوین در اسارت اندیشه های مغشوش و سرگیجه فکری و دربند جمله پردازی های تهی و عوامفریبانه ظاهرا خود نیز به هذیان های خویش توجه ندارند . دو ابر قدرت خطرناکترین و بزرگترین دشمنان خلقها قلمداد میشوند در جای دیگر " هرگونه تمایز میان امپریالیست ها از نقطه نظر خطر استراتژیک آنها برای خلقها " ، " افتادن به گرداب رویونیسم " خوانده میشود . اگر بخواهیم از لابلای لفاظی های گیج و مغشوش آنان ، نظرات واقعی شان را جستجو کنیم ، جای احکام مختلف و متضاد و ارتباط میان آنها را بیابیم ، به روشنی می بینیم که اظهار نظر آنها در مورد اینکه دو ابر قدرت خطرناک ترین دشمنان خلق های جهان اند ، چیزی جز عوامفریبی و درخوش بینانه ترین حالت چیزی جز (بقول خود - شان) یک " تاکتیک " لحظه ای موقتی و ثانوی نیست . از نظر آنان استراتژی جنبش کمونیستی بین المللی هرگز نمی تواند براساس تعیین حتی دو ابر قدرت بمثابة دشمنان اصلی خلقهای جهان تنظیم گردد ، چه برسد به اینکه بخواهیم ابر قدرت شوروی را خطرناکتر از آمریکا ارزیابی کنیم . ذهن آنان از پیش به توسط دگم های ضد مارکسیستی بر روی

هرگونه ارزیابی مشخص بسته شده است. برای آنان همه امپریالیست ها یکسان اند. اما این احتجاجات در مورد یکسان بودن همه امپریالیست ها چه از دکماتیسم ناشی شده باشد و چه آگاهانه باشد، تنها و تنها یک نتیجه میدهد و آن تطهیر دو ابرقدرت در مجموعه کشورهای امپریالیستی و تطهیر سوسیال امپریالیسم شوروی در میان دوا بر قدرت است که از طریق مساوی قرار دادن کلیه امپریالیست ها و مساوی قرار دادن دوا بر قدرت انجام میگردد. بهمین جهت است که بحق ترسکیست های نوین را باید حامیان جدید سوسیال امپریالیسم شوروی نامید. بررسی نقشی که این جریان ترسکیستی جدید از زمان پیدایش خود ایفاء نموده است در عمل نیز مؤید همین حقیقت است. موضعگیری ها و اقدامات آنان در زمینه های مختلف و در برخورد به مسائل مختلف نشان میدهد که چگونه اینان در خدمت کمک به سوسیال امپریالیسم شوروی، در خدمت توجیه جنایات و برنامه های استیلاگرانه آن و در خدمت خلع سلاح کردن خلقها در برابر دوا بر قدرت و بویژه ابر قدرت شوروی قرار گرفته اند.

در زیر کوشش میکنیم رابطه میان امپریالیسم آمریکا و سوسیال امپریالیسم شوروی و همچنین رابطه میان دوا بر قدرت و سایر امپریالیستها را بیشتر بررسی کنیم.

ب — مناسبات میان دوا بر قدرت :

ترسکیست های نوین برای جلوگیری از روشن شدن ذهن توده ها نسبت به واقعیت کنونی اوضاع و احوالی که امپریالیسم آمریکا و سوسیال امپریالیسم شوروی در آن بسر می برند، طبق معمول به سلاح مورد علاقه خود یعنی سفسطه و مغلطه دست میزنند. رهبران بین المللی جریان جدید ترسکیستی می نویسند :

"رویزیونیست های چینی از یک امپریالیسم صلح طلب دم میزنند که دیگر در صدد توسعه طلبی نبوده و حتی در حال عقب نشینی است" (۱۷).

و ادامه میدهند :

"امپریالیسم آمریکا برخلاف ادعای رهبران چینی به هیچ وجه تضعیف یا عاقل نشده است، برعکس این امپریالیسم همانند سوسیال امپریالیسم شوروی هم

(۱۷) انورخوجه "امپریالیسم و انقلاب" ص ۱۴۱.

چنان متجاوز، خونخوار و قدرتمند باقی مانده است. این واقعیت که امپریالیسم آمریکا دیگر از موقعیت مسلط گذشته خود برخوردار نیست هیچ تغییری در طبیعت آن بوجود نمی آورد." (۱۸)

نشریه حقیقت ارگان دنباله روان ایرانی جریان جدید ترسکیستی در شماره مرداد ماه خود در همین ارتباط چنین می نویسد :

"امروز هر چند صحیح است گفته شود که از نظر استراتژیک امپریالیسم آمریکا در حال زوال است و هر چند ضربات سختی از جنبشهای انقلابی هند و چین، آفریقا و آمریکا لاتین خورده است، ولی گمانها همچنان از نظر کیفیت چپا و لگرو و فوق العاده خونخوار بوده و بهیچ وجه در موضع پاسیو نمی باشد." (۱۹)

بنابراین، هر چند که امپریالیسم آمریکا تاحدی جایگاهیکه تا سابق خود را در جهان از دست داده است، ولی این بهیچ وجه بان معنی نیست که مثلاً داوطلبانه خود را عقب میکشد و تسلیم میشود." (۲۰)

قبل از هر چیز لازم میدانیم به یک نمونه کوچک از سرگیجه ها، تحریفات و سفسطه های عوامفریبانه این مرتدان نوپا اشاره کنیم : در سطور بالا انورخوجه بلافاصله پس از اعلام این حکم که امپریالیسم آمریکا "بهیچوجه تضعیف نشده است" ناگهان به فراموشی مبتلا میگردد و می نویسد "امپریالیسم آمریکا دیگر از موقعیت مسلط گذشته خود برخوردار نیست". باتوجه به اینکه انورخوجه ناگزیر میگردد تحت فشار واقعیت عصر جهان کنونی بطور ضمنی به مساله تضعیف امپریالیسم آمریکا و موضع مغلوب آن نسبت به سوسیال امپریالیسم شوروی اعتراف نماید، این سؤال اساسی مطرح میگردد که چگونه امپریالیسم آمریکا "موقعیت مسلط گذشته خود" یعنی موقعیت خود را بمثابة بزرگترین امپریالیسم جهانی از دست داده است اما "بهیچ وجه تضعیف نشده است"؟ چنین امپریالیستی، یعنی امپریالیسم بدون هژمونیم، صرفنظر از عوامفریبها و تراوشت ذهنی مغشوش رهبران حزب کارآلبانی، خاطره سفسطه های شیدانه کائوتسکی در باره "اولتیماتوم"

(۱۸) انورخوجه، همانجا، ص ۲۹۷.

(۱۹) و (۲۰) ("حقیقت" مردادماه ۵۷ ص ۷).

امپریالیسم "وتلاشهای وی را برای مشاطهگری امپریالیسم زنده میکند. از آنجا که در اینباره، یعنی در باره ریشه‌های فکری کائوتسکیسم و تزهای "اولترا امپریالیسم" او و احیاء این تزها بوسیله رهبران حزب کارآلبانی در بخش دیگری (بخش جنگ و انقلاب) سخن خواهیم گفت در اینجا به همین اشاره اکتفا میکنیم، هدف ما از این اشاره نه بررسی این موضوع، بلکه همانطور که قبلاً گفتیم تنها نشان دادن نمونه‌هایی از سرکجیه و سفسطه‌های عوام‌فریبانه این مرتدان جدید بود.

نکته دیگری که در ارتباط با عوام‌فریبی‌ها و جعلیات این مرتدان باید خاطر نشان نمود اینست که در احتجاجات فوق دو مقوله مختلف ماهیت و طبیعت امپریالیسم با موقعیت و وضعیت مشخص هر امپریالیسم در یک مقطع زمانی و تاریخی معین بطور موزانه مخلوط میشود و با آن وسیله‌ای جهت افتراء شایدانه به حزب کمونیست چین پی‌ریزی میگردد. سردمداران جریان ترسکیستی جدید و دنباله‌روان ایرانی آنها معلوم نمیکند که حزب کمونیست چین و مارکسیست - لنینیستهای واقعی در کجا از امپریالیسم "صلح طلب" آمریکا سخن گفته‌اند، و در کجا از "تغییر طبیعت" امپریالیسم ورها کردن سرشت متجاوز و غارتگر آن صحبت کرده‌اند، تنها عوام‌فریبان و شیادان میتوانند ارزیابی کمونیستها از اوضاع کنونی جهان و این نتیجه‌گیری آنها را مبنی بر اینکه از میان دو ابرقدرت متجاوز و خونخوار عصر ما، سوسیال امپریالیسم شوروی خطرناکتر است، بمثابة نفی طبیعت امپریالیستی آمریکا جلوه دهند. ما در صفحات گذشته ارزیابی حزب کمونیست چین از دوا بر قدرت را بطور مفصل نقل کردیم، مقایسه این ارزیابی با جعلیات و افتراءهای بیشترانه این سفسطه‌گران زبون، بروشنی تلاشهای مذبوحانه آنان را در قلب واقعیات و تخطئه حرکت و موضع اصولی جنبش جهانی کمونیستی نشان میدهد. سردمداران جریان جدید رویز - یونیستی و دنباله‌روان ایرانی آنها گرچه ظاهراً "اذعان دارند که امپریالیسم امریکایی" از نظر استراتژیک در حال زوال است" و جایگاه یک تاز خود را در جهان از دست داده و دیگر از موقعیت مسلط گذشته خود برخوردار نیست، اما از آنجا که برخورد آنها به این واقعیت مهم عصر کنونی سطحی و غیر جدی است، از آنجا که بعلمت ماهیت اپورتونیستی خویش در گفتار و کردار خود پیگیر نمی‌باشند و قادر نیستند قضاوت خود را به آخر برسانند، از آنجا که نسبت به مبارزه ضد امپریالیستی و سرنوشت بشریت برخوردی غیر مسئول دارند، در نیمه راه بین دوسندلی می‌نشینند و بجای مبارزه جدی و مؤثر، بجای تنظیم دقیق و علمی برنامه، تاکتیک و استراتژی مبارزه به کلی گوئیهای ساده و قافیه‌بافی‌های تهی اکتفا میکنند. و در عوض آنها را که بار سنگین مسئولیت را بدوش میکشند و

در شرایط دشوار و بغرنج موجود بطور خستگی ناپذیر در راه جلوگیری از بزرگترین فاجعه بشریت گام برمیدارند و با روشن ساختن دقیق مناسبات ملی و طبقاتی در دنیای کنونی، پرولتاریا و خلقهای ستمدیده جهان را جهت مقابله با دشمنان اصلی و بستن راه پیشروی این دشمنان مسلح میکنند، به یاد افترا میگیرند. و خود برای فرار از پاسخگوئی به مسائل، به مغلطه توسل میجویند و برای توجیه تسلیم خود در برابر سوسیال امپریالیسم شوروی کمونیست‌ها را متهم میکنند که گویا معتقدند: امپریالیسم امریکا "عاقل‌شده" خصلت "چپ‌الگر و فوق‌العاده خونخوار" و متجاوز خود را از دست داده و "داوطلبانه خود را عقب کشیده و تسلیم میشود." اینان تصور میکنند با هیا هو، جمله پردازیهایی ظاهراً "چپ و باوه‌سرائیهایی وقیحانه‌ای از این نوع قادر خواهند بود سقوط خود را به دامان سوسیال امپریالیسم شوروی توجیه کنند و به منطق منافیزیکی خود رنگ و روی مارکسیستی به‌بخشند. در حالیکه هیچیک از این تلاشهای عبث نه میتواند بر مشاطهگری آنها از سوسیال امپریالیسم شوروی پرده بکشد و نه میتواند به منطق منافیزیکی آنها جلای مارکسیستی بدهد. منطقی که در آن یک امپریالیسم در حال زوال دیگر نمیتواند متجاوز و خونخوار باشد، منطقی که در آن یک قدرت امپریالیستی نمیتواند از قدرت امپریالیستی دیگر متجاوزتر باشد (۲۱)، از اساس با منطق مارکسیسم و با آموزشهای لنین در باره امپریالیسم در تضاد است و با هیچ کوشش نمیتوان برای آن ظاهر مارکسیستی دست‌وپا کرد.

ترسکیست‌های جدید میکوشند با کلی‌گوئیهای نظیر "همه امپریالیستها ماهیتاً تا مغز استخوان ارتجاعی و جنگ‌افروزند" (۲۲) گریبان خود را از پاسخ دادن به مسائل رها سازند، در حالیکه مردم می‌پرسند: چرا شما میکوشید از مشخص کردن دشمن اصلی طفره روید، چرا قبول میکنید امپریالیسم آمریکا تضعیف شده و "در حال زوال" است، اما نمی‌خواهید روشن کنید در رقابت و مسابقه میان امپریالیست‌ها این زوال امپریالیسم آمریکا دارای چه نتایجی است، به سود رشد کدام امپریالیسم دیگر تمام شده، و آن حدی از "جایگاه یک تاز سابق" امپریالیسم آمریکا توسط کدام امپریالیسم اشغال شده است و این اشغال و وضعیت کنونی هریک از دوا بر قدرت چه شرایطی بوجود آورده و در چه جهت سیر میکند؟ کمونیست‌های واقعی به این سؤال مردم پاسخ میدهند و پاسخ آنها روشن است. آنها میگویند: در رقابت میان امپریالیست‌ها، امپریالیسم آمریکا به دلیل ضربات وارده از جانب خلق‌ها و رقابت امپریالیست‌های اروپائی و ژاپن و ظهور و پیشروی (۲۱) انور خوجه، "امپریالیسم و انقلاب" ص ۳۰۶. (۲۲) حقیقت

سوسیال امپریالیسم شوروی تضعیف گردیده و رو به زوال است و در مقابل ، امپریالیسم تازه نفس یعنی سوسیال امپریالیسم شوروی بیش از پیش جای گذشته آن را اشغال میکند و رو به رشد است و در مقیاس جهانی در جهت تبدیل به امپریالیسم غالب در تکامل است این قانون رشد و تکامل ناموزون امپریالیسم است : امپراتوری های بزرگ استعماری و نو استعماری یکی پس از دیگری بر آفاق فرمانروائی کرده و یکی پس از دیگری رو به زوال نهادند ، و اکنون امپراتوری امپریالیستی جدیدی در تلاش است که به ارباب مطلق العنان جهان تبدیل گردد . ابر قدرت شوروی ، پس از یک دوره تاخیر نسبت به ابر قدرت آمریکا ، به دوره همپائی با آن وارد شده و اکنون به دوره برتری نسبت به آمریکا پا میگذارد . یکی در حال زوال است و دیگری در حال رشد .

این قانون تکامل عینی امپریالیسم است و ذهن بیمار و مغشوش خرده بورژواهای کمونیست نما سه میگوشت و حشت خود را از سوسیال امپریالیسم شوروی با بستن چشمان خود و تسلیم شدن به متهاجم ، زایل سازند قادر به جلوگیری از این قانونمندی نیست . خرده بورژواها به عبث میگوشتند جهان را در حال توازن و تعادل حفظ کنند ، آنها بیپوده آرزو میکنند دو ابر قدرت را تا ابد در حال توازن و یکسانی ببینند و بدین ترتیب کابوس جنگ جهانی سوم را از رویاها و آرایش کودکانه خود بزدایند . تاریخ بر مبنای قانون پویای دیالکتیک مارکسیستی حرکت میکند و نه بر مبنای اصول منجمد و ابدی متافیزیک و ذهن متحجر این جمله پردازان .

درک این مسأله اساسی دوران ما ، یعنی جابجائی امپریالیسم غالب در سطح جهانی ، دارای اهمیت کلیدی برای تدوین هرنوع استراتژی بوده و در مرکز این امر قرار دارد . در ادوار مختلف تاریخی ، چه در میهن ما ایران وجه در سایر نقاط جهان ، مسأله شاهد این بوده ایم که چگونه کسانی که نتوانسته اند این جابجائی و خطر امپریالیسم غالب جدید را درک نمایند به دام امپریالیسم نوپا و در حال رشد افتاده و استقلال ملی خلقها را فدای تنگ نظری خرده بورژوائی خود نموده اند . اکنون نیز ما در مقیاس جهانی در یک چنین مقطع تاریخی حساسی قرار داریم ، مقطعی که طی آن باید این جابجائی را بدرستی درک نمود و رابطه میان امپریالیسم غالب در سطح جهانی و امپریالیسم غالب در سطح ملی را بدرستی تشریح نمود ، از این حیث ، تئوری سه جهان و مجموعه تحلیل های مائوتسه دون و حزب کمونیست چین در این باره برای جیش کمونیستی بین المللی و برای سرنوشت بشریت دارای اهمیت حیاتی فوق العاده ایست . در مقاله مورد بحث در مورد تئوری سه جهان حزب کمونیست چین برای نخستین بار بطرز مستدل و سیستماتیک

موقعیت و شرایط جهان کنونی و مناسبات میان دو ابر قدرت را در پرتو مارکسیسم لنینیسم روشن ساخته ، علل زوال امپریالیسم آمریکا و رشد تجا و زگرانه سوسیال امپریالیسم شوروی و دلائل خطرناک تر بودن ابر قدرت جنگ افروز شوروی را مبرهن ساخته است این ارزیابی و قضاوت علمی نه یک حکم خود سرانه و دلخواهی ، بلکه یک حکم مبتنی بر تحلیل دقیق و همه جانبه اقتصادی - سیاسی از پدیده امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم بوده و بر یک رشته اسنادالات روشن مارکسیستی مبتنی است . ما در زیر قسمتهائی از بخش مربوط به دو ابر قدرت را از سند حزب کمونیست چین در باره تئوری سه جهان عیناً نقل کرده و سپس به بررسی نظرات و احکام مخالفین آن می پردازیم . سند مزبور پس از افشای دو ابر قدرت بمثابة بزرگترین دشمنان خلقهای جهان (رجوع شود به صفحات قبل) به تحلیل وضعیت مشخص سوسیال امپریالیسم شوروی پرداخته و چنین ادامه میدهد :

" رفتار اتحاد شوروی در امور بین المللی مدتهاست که دیگر چیسزی از سوسیالیستی و پرولتری درخو ندارد ، امپریالیسم و همونیس صاف و پوست گنده است . بعلاوه ، از این دو ابر قدرت ، اتحاد شوروی درنده ترین ، ماجراجو ترین و مزور ترین آنهاست و خطرناکترین گانگ جهان را تشکیل میدهد . چرا چنین فورمولبندی ای ضرورت می یابد ؟ آیا بدین خاطر است که اتحاد شوروی هنوز هم با نقض قرار داد ها ، سرزمین های مرزی شمال شرقی و شمال غربی چین را در اشغال خود دارد و امنیت آنها را تهدید میکند ؟ نه ، زیرا که ایالات متحده هم که هنوز سرزمین چین ، تایوان ، را در اشغال دارد ، به همان اندازه امنیت چین را تهدید میکند . واضح است که خلق هر منطقه ای میتواند بر حسب اوضاع خاص خود تعیین نماید که کدام یک از ابر قدرت ها و کدام کشور امپریالیستی مستقیم ترین خطر را برای وی بوجود آورده است ، ولی آنچه در اینجا مورد بحث ما است مسأله ویژه و خاص یک منطقه مشخص نیست ، بلکه مسأله عمومی اوضاع جهانی در مجموع آنست . اینکه در صحنه جهانی ، اتحاد شوروی به خطرناکترین دو ابر قدرت تبدیل شده بهیچ وجه به دلایل اتفاقی ، موقتی و خاص منوط نبوده ، بلکه به مجموعه شرایط تاریخی مربوط است ، شرایطی که اتحاد شوروی را به یک ابر قدرت امپریالیستی تبدیل کرده اند .

اولاً ، اتحاد شوروی سوسیال - امپریالیستی به مراتب متجاوزتر و ماجراجو تر است بخاطر اینکه یک قدرت بزرگ امپریالیستی است که پس از ایالات متحده ظاهر شده است . مدتها پیش لنین گفت : دولتهای امپریالیستی تازه از راه رسیده

خواستار تقسیم مجدد جهان اند، آنها "زمانی بر سر خوان یغای سرمایه داری جای گرفتند که همه صندلی ها اشغال شده بود". بنابراین برایشان ضروری می گشت که "لاشخوران و راهزنان هر چه بدتری باشند" (۲۳). بدون اقدام به تقسیم مجدد مستعمرات از طریق جنگ، کشورهای امپریالیستی جدید نمیتوانند از امتیازاتی که قدرتهای امپریالیستی کهنه تر و (کمتر قوی) بهره مند بودند، بر خوردار گردند (۲۴). در زمان ما، سوسیال امپریالیسم برای تبدیل خود به ارباب مطلق العنان جهان، خود را مجبور می بیند بر سر مناطق نفوذ با ایالات متحده ستیز کند. همانگونه که آلمان در عهد ویلهلم دوم و هیتلر و ایالات متحده در فردای جنگ دوم جهانی در مورد انگلستان و امپریالیستهای تراز کهنه عمل کردند، این یک قانون تاریخ است و تابع اراده انسان نمی باشد. صدرمانو در این ارتباط، در فوریه ۱۹۷۶، در طول ملاقاتی اعلام داشت: "ایالات متحده منافع در این جهان دارد که باید حفظ کند، و از سوی دیگر، اتحاد شوروی میگوید به توسعه طلبی دست یازد. این امر نمیتواند تغییر نماید." "البتسه امپریالیسم آمریکا نیز به سهم خود همیشه تلاش دارد هژمونی جهانی را بدست آورد، لیکن گسترش نیروهایش آنچنان است که می بایست برای حفظ منافع موجودش سعی باشد، بنابراین، از نقطه نظر استراتژی عمومی باید در موضع دفاعی باقی بماند، در مقابل، برژنف که درفش "صلح" را برافراشته بدون رودریاستی اعلام میدارد که "تحکیم قدرت اقتصادی و دفاعی اتحاد شوروی، به آن اجازه داده که دست به تعرض فعال در صحنه بین المللی بزند" (۲۵) و "اکنون چنین می نماید که در سراسر گیتی هیچ گوشه ای یافت نشود که اوضاع آن به نحوی در تنظیم سیاست خارجی ما دخیل نباشد" (۲۶). در واقع این بدین معنی است که گفته شود اتحاد شوروی تصمیم به اتخاذ یک سیاست تهاجمی

(۲۳) لندن: "امپریالیسم و انشعاب در سوسیالیسم"، کلیات آثار، جلد ۲۳.

(۲۴) سخنرانی برژنف در تاریخ ۷ اکتبر ۱۹۷۵ در جلسه ای بمناسبت دویست و پنجاهمین سال آکادمی علوم اتحاد شوروی.

(۲۵) سخنرانی برژنف در تاریخ ۷ اکتبر ۱۹۷۵ در جلسه ای بمناسبت دویست و پنجاهمین سال آکادمی علوم اتحاد شوروی.

(۲۶) "گزارش برژنف به بیست و پنجمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی".

برای تجاوز به حاکمیت گلیه کشورهای دیگر، تضعیف و اخراج نیروهای آمریکائی در مناطق مختلف جهان گرفته است تا خود را به سطح ارباب جهانی ارتقاء دهد.

ثانیا، "اتحاد شوروی بعزت کمبود نسبی توان اقتصادی، قادر نیست به تجاوز خود جز از طریق انگای صرف به قدرت نظامی و تهدید جنگ ادامه دهد. این کشور هر چند از کشورهای امپریالیستی درجه دوم در زمینه پتانسیل اقتصادی بسیار پیش تر است لیکن در مقابل رقیب نیرومند خود و ضروریاتی که باید برای تأمین سیادت جهانی دارا باشد، باز هم بسیار ضعیف بنظر می آید. به همین جهت، بطرز لحام گسیخته ای به رشد تسلیحات و تدارکات جنگی می پردازد تا برتری نظامی گسب کند وضع اقتصادی را از طریق غارت منابع و ثروت های کشورهای دیگر و استثمار زحمتگشان آنان جبران کند. اتفاقا این همان راهی است که روسیه تزاری و فاشیست های آلمان، ایتالیائی و ژاپنی در گذشته دنبال میکردند. تعداد قوای مسلح شوروی اکنون دو برابر قوای آمریکا شده است. در مورد سلاحي هسته ای استراتژیک تعداد بردهائی که در اختیار دارد بیش از ۴۰۰ واحد بیشتر از تعدادی است که آمریکا در اختیار دارد. همچنین در مورد تعداد زره پوشها، تانکها، توپها و سایر سلاحي متداول برتری قابل ملاحظه ای نسبت به آمریکا دارد. دارای یک "نیروی دریائی تهاجمی" است که ظرفیت کل آن تقریبا مساوی آمریکا میباشد. در غرب تخمین زده میشود که در سالیهای اخیر مخارج نظامی اتحاد شوروی بطور متوسط ۴ تا ۵ درصد در سال افزایش یافته است، که نسبت آنرا در درآمد ناخالص ملی به تقریبا ۱۲ یا ۱۵ درصد میرساند (در آمریکا این رقم قریب ۶ درصد درآمد ناخالص ملی را تشکیل میدهد) این هزینه نظامی شوروی در سال ۱۹۷۶ تقریبا به ۱۲۷ میلیارد دلار، یعنی حدود ۲۴ درصد بیشتر از آمریکا، که ۱۰۲ میلیارد دلار است، رسید (۲۷). تمام این عوامل نشان میدهد که اتحاد شوروی برای رقابت با آمریکا بر سر هژمونی جهانی، هیچ ابائی ندارد که به یک استراتژی تهاجمی وارد شود و از

(۲۷) "گزارش قوای نظامی سال ۱۹۷۷/۷۸"، منتشره از طرف انستیتوی پین -

المللی تحقیقات استراتژیکی لندن.

نیروی مسلح ویا تهدید به استفاده از نیروی مسلح بمثابة اصلی ترین وسیله استفاده کند.

ثالثاً، دار و دسته انحصارگر بوروکراتیک اتحاد شوروی یک اقتصاد سوسیالیستی دولتی شدیداً متمرکز را به یک اقتصاد سرمایه داری انحصاری دولتی گه ازشور کشور امپریالیستی دیگر متمرکزتر است تبدیل نموده و همچنین حکومت دیکتاتوری پرولتاریا را به دیکتاتوری فاشیستی مبدل ساخته است. و این وضعیت تسهیلاتی جهت نظامی کردن تمام اقتصاد ملی و دستگاه دولتی برای سوسیال امپریالیسم شوروی فراهم میآورد. دارودسته برژنف به این امر که ۲۰٪ درآمد ملی صرف مخارج نظامی کند اکتفا ننموده و وقیحانه فریاد میزند که باید "همیشه آماده باشیم تا اقتصاد را در مدار جنگی قرار دهیم" (۲۸). این دارودسته دائماً دستگاه دولتی را تقویت میکند و تلاش می نماید خلق شوروی را به ارباب جنگی خود افسار زند. "کا.گ.ب" دستگاه جاسوسی شوروی به شمشیری بدل گشته که بر روی سر خلق شوروی و بسیاری کشورهای دیگر در گردش است. مقامات شوروی، از طریق تبلیغات خود که در روزنامه ها و گاه نامه ها، ادبیات و هنر، آموزش تحصیلی و غیره انجام میگیرد، از هیچ کوششی جهت تلقین سوم نظامی گری در اذهان توده های خلق و ایجاد روحیه شوینیسم روس بزرگ و تجلیل منظم و با برنامه از فرماندهان نظامی و دولتی و ماجراجویان روسیه تزاری که در تجاوزگری "از خود لیاقت بسیار بخرج داده اند" خودداری نمیکنند. آنان به نحوی بارز اعلام میدارند که به "سنت" توسعه طلبانه تزارهای قدیم ادامه خواهند داد تا با اولین فراخوان بتوانند دهها ملیون نفر را به مثابه گوشت دم توپ برای جنگ تجاوزگرانه جدیدی صف آرایی کنند.

رابعا، سوسیال امپریالیسم شوروی در نتیجه انحطاط اولین دولت سوسیالیستی بوجود آمده است و به همین جهت میتواند در همه جا با سوء استفاده از پرستیژ لنین و زیر پرچم "سوسیالیسم" به فریب و نیرنگ دست زند. سیاست تجاوز و هژمونیک امپریالیسم آمریکا دارای تاریخی طولانی است که بکرات توسط پرولتاریا، خلقها و ملل تحت ستم سراسر جهان و همچنین شخصیت های عدالت

(۲۸) سوکولوسکی: "استراتژی نظامی".

خواه کلیه کشورها و از آن جمله ایالات متحده، شناخته و افشاء گردیده و علیه آن مبارزه شده است. افکار عمومی مرفقی سراسر جهان ماهیت این سیاست امپریالیسم امریکارا شناخته است و درآینده نیز قاطعانه علیه آن مبارزه خواهد نمود. در حالیکه سوسیال امپریالیسم شوروی به تازگی و آنهم با نقاب "سوسیالیستی" وارد صحنه شده است. به همین جهت مقاومت در برابر آن، افشا و محکوم کردن آن امری بمراتب دشوارتر است. کوشش های بسیاری لازم است تا خلق های جهان بتوانند به چهره واقعی آن آگاهی یابند. هر چند روز بروز پایه های سیاست تجاوز و سیادت طلبی شوروی روشن تر میگردد و تا بلوی "سوسیالیستی" آن هر روز تیره تر میگردد، ولی با وجود این نباید تصور کرد که هرگونه قدرت عوامفریبی را از دست داده است. همیشه به کمک پوشش هایی نظیر "انجام وظائف انترناسیونالیستی"، "پشتیبانی از جنبش های آزادیبخش ملی"، "مبارزه علیه امپریالیسم کهنه و جدید"، "حفظ منافع صلح و دمکراسی" و غیره است که به تجاوز و دخالت و توطئه و توسعه طلبی می پردازد. بنا بر این در بسیاری موارد، برای کسب شناخت درست از ماهیت آن، گذار از یک مرحله کامل، ضروری میگردد. کشور ما چین زیان چنین تجربه ای را چشیده است. نمیتوان نادیده گرفت که این نقش فریبکارانه شوروی خطر ویژه آنرا بمثابة ابر قدرت امپریالیستی تشدید میکند.

اتحاد شوروی، بعلاوه خصوصیات تاریخی عینی که ذکر آن رفت، بطور انکارناپذیری به کانون جنگ جهانی که از ایالات متحده هم خطرناکتر است تبدیل شده است.

سیاست تجاوزگری و استیلاجویانه امپریالیسم آمریکا ایدآ تغییر نکرده است، همانطور که از استعمار و ستمی که بر خلق خود و دیگر خلق های جهان اعمال میکند بهیچ وجه کاسته نشده است. بنا بر این، ابر قدرتها، اتحاد شوروی و ایالات متحده، هر دو دشمنان مشترک خلق های جهانند. در این مورد شکی باقی نیست. ولی چنانچه و قیاسی که در بالا ذکر آن رفت مشاهده کنیم و باز هم به هم سطح قرار دادن دو ابر قدرت ادامه دهیم و هیچگونه تمایزی میان این دو قائل نشویم، اتحاد شوروی را بمثابة خطرناکترین جنگ افروز جهانی بروشنی انگشت نما نسازیم، در اینصورت تنها به کند شدن هشاری انقلابی خلق های انقلابی

جهان و ایجاد سرگیجی در مورد آماج اصلی مبارزه ضد هژمونیستی کمک کرده ایم. بنابراین بهیچ وجه نباید به نیازهای اتحاد شوروی در مانورهای فریب کارانه و توطئه گرانه اش پاسخ گفت و به تدارکات جنگی و تجاوزگرانه اش چراغ سبز داد. " (۲۹)

چنانچه ملاحظه میشود حزب کمونیست چین در عین نشان دادن دقیق ماهیت متجاوز و جنگ افروز هر دو ابر قدرت، در عین تاءکید بر این واقعیت که "سیاست تجاوزگری و استیلا جوینده امپریالیسم امریکا ابداً تغییری نکرده است" و از استثمار و ستمی که بر خلق خود و دیگر خلقهای جهان اعمال میکند بهیچ وجه کاسته نشده است، چهار عامل مشخص را در زمینه های مختلف سیاسی، اقتصادی، نظامی و ایدئولوژیکی نشان میدهد که طبق آن سوسیال امپریالیسم شوروی خطرناکتر از امپریالیسم آمریکا است. این چهار عامل بطور خلاصه عبارتند از:

- ۱- سوسیال امپریالیسم شوروی پس از امپریالیسم آمریکا ظاهر شده و برای از میدان خارج کردن رقیب، ناگزیر باید از او متجاوزتر بوده و تعرضی عمل کند.
- ۲- سوسیال امپریالیسم شوروی به دلیل ضعف نسبی توان اقتصادیش قادر نیست به تجاوز خود جز از طریق انکاء صرف به قدرت نظامی و تهدید جنگ ادامه دهد. این امر از او اتخاذ یک استراتژی تهاجمی و استفاده از نیروی مسلح بمثابه اصلی ترین وسیله را طلب میکند.
- ۳- اقتصاد سرمایه داری انحصاری دولتی کاملاً متمرکز شوروی و اعمال یک دیکتاتوری فاشیستی تمام عیار او را از امپریالیسم آمریکا در وضعیت متناسب تری برای تجاوز و توسعه طلبی قرار داده است.
- ۴- "نقاب" سوسیالیستی" به او برای فریب خلقها و بسط نفوذ خود کمک میکند. بدیهی است که هرگونه برخوردی به تز "خطرناکتر بودن سوسیال امپریالیسم" که از جانب مارکسیست لنینیست ها عرضه میشود، بدون بررسی این دلایل یا عوامل چهارگانه ممکن نیست. اما مخالفین تئوری سه جهان همواره کوشیده اند از یک چنین بررسی فرار کرده و با کلی گویی های رایج خود بر روی یکسان بودن خطر دو ابر قدرت پافشاری کنند. آنان بعنوان "دلیل" این یکسانی چنین عنوان میکنند:

(۲۹) "تئوری مائوتسه دون در مورد تقسیم سه جهان... "خبرنامه یکن شماره ۴۵ نوامبر ۱۹۷۷.

"دو ابر قدرت امپریالیست به یک اندازه خطرناک اند، زیرا نه این یک و نه آن دیگری هیچکدام فراموش نمی کنند علیه نیروهای که گور آنان را می کنند مبارزه نمایند." (۳۰)

اینست "دلائل" درخشان یکسان بودن خطر دو ابر قدرت... واقعا که اینگونه استدلال تنها می تواند از ذهن آشفته کسانی که با اصول علمی دیالکتیک مارکسیستی فرسنگها فاصله گرفته اند تراوش کند. طبق این استدلال نه فقط دو ابر قدرت، بلکه کلیه امپریالیستها به یک اندازه خطرناک و متجاوزند زیرا هیچ امپریالیستی که فراموش نمیکند علیه گورکنان تاریخی خود، یعنی پرولتاریا و خلقهای زحمتکش، دائماً مبارزه نماید. اپورتونیست ها از آنجا که نمی توانند مدت زیادی چهره واقعی خود را پشت سپر کلی گوئی و عوام فریبی پنهان سازند و ناگزیر مجبورند به مسائل مشخص زمان پاسخ مشخص بدهند، اخیراً به تلاش افتاده اند تا "استدلالاتی" بصورت دست و پا شکسته در رد برخی دلایل چهارگانه فوق ارائه دهند. اما بررسی این "استدلالات" نیز به نوبه خود بخوبی افشاگر عمق تفکر سازشکارانه سردمداران بین المللی جریان نوین ترنسکیستی - رویزیونیستی و دنباله روان ایرانی آنهاست.

"استدلال" ترنسکیست های نوین را در مورد این دلایل چهارگانه بررسی کنیم:

در مورد عامل اول یعنی موقعیت تدافعی امپریالیسم آمریکا و موقعیت تعرضی سوسیال امپریالیسم شوروی، نشریه "حقیقت" می نویسد:

"امروز هرچند صحیح است گفته شود که از نظر استراتژیک امپریالیسم آمریکا در حال زوال است (۰۰۰) ولی گماگان همچنان از نظر کیفیت چپا و لگرو فوق العاده خونخوار بوده و بهیچ وجه در موضع پاسیو نمی باشد (۰۰۰) خلاصه آنچه روشن است اینست که امپریالیسم آمریکا بهیچ وجه بصورت منفعل عمل نکرده و گماگان یکی از دو خطرناکترین دشمنان خلقها بشمار رفته و در اکثریت قاطع موارد، انقلابات خلقها هنوز با این دشمن غدار روبرو می باشند." (۳۱)

اینستیکسی از "مستدل" ترین مطالبی که مخالفین تئوری سه جهان در رد عامل اول

(۳۰) انورخوجه: "امپریالیسم و انقلاب"، ص ۲۹۷.

(۳۱) "حقیقت"، مرداد ۵۷، ص ۷.

اقامه میکنند. این "استدلال" دونکته را در بردارد:

اول اینکه امپریالیسم آمریکا "بهیچ وجه در موضع پاسیو نمی‌باشد" و "بصورت منفعل عمل نمی‌کند" و دوم اینکه "در اکثریت قاطع موارد، انقلابات خلقها هنوز با این دشمن غدار روبرو می‌باشد." اما با اندکی توجه میتوان فهمید که از این دو استدلال نکته اول سفسطه است و نکته دوم طفره رفتن از بحث اصلی، طفره‌ای که علیه خود نویسندگان این جملات برمیکرد. زیرا:

اولا، آیا این حکم مارکسیست لنینیست‌ها که امپریالیسم آمریکا در موقعیت تدافعی قرار دارد به معنی اینست که این امپریالیسم در هر مقابله‌ای در موضع پاسیو قرار داشته و همواره بصورت منفعل عمل میکند؟ روشن است که خیر. یک امپریالیست یا حتی یک نیروی خلقی و بطور کلی هر نیروئی وارد در هر نبردی، می‌تواند از نظر استراتژیک در موقعیت تدافعی باشد بدون اینکه همواره بصورت منفعل عمل کند. هر کس که اندکی از استراتژی و تاکتیک نظامی چیزی بداند میتواند این مساله را بخوبی درک کند. در دفاع تعرض است و در تعرض دفاع. همانطور که دفاع تعرضی موجود است، تعرض دفاعی هم موجود است. تعرض میتواند تاکتیکی در خدمت استراتژی دفاعی باشد همان طور که دفاع نیز میتواند تاکتیکی در خدمت استراتژی تعرض باشد همه اینها در واقع نه تنها برای مارکسیست - لنینیستها، بلکه برای هر نیروی وارد در هر نیرو در حکم اصول اولیه و الفبائی است. گرگ قوی و جوانی که به هر سو حمله می‌برد و برای همه دندان تیز میکند با گرگ پیر و زخم خورده‌ای که سگان گله از همه جا او را می‌رانند، در اصل تفاوتی ندارد، هر دو گرگ‌اند و هر دو خونخوار و هر دو به محیلانه‌ترین وضعی میکوشند برای خود شکاری تهیه نمایند، اما یکی دندان‌های سالم و دست نخورده دارد و دیگری در اثر مشت‌های فراوانی که بر پوزه خود دریافت کرده است، دارای دندانها و آرواره‌های کوفته شده است (البته ما شمارش دندان‌های هریک از دو گرگ را بعهدۀ ناشرین "حقیقت" می‌گذاریم). حال اگر فردی بگوید این دو گرگ به یک اندازه خطرناک‌اند چون هر دو در پی شکار گوسفندان بی‌پناه هستند و منافع اساسی‌شان در این است که گوسفند شکار کنند، آیا این چیزی جز تراوش یک مغز علیل میتواند باشد؟ درست بهمین دلیل است که در اسناد حزب کمونیست چین در مورد تئوری سه جهان همواره بر روی این نکته تکیه میشود که "امپریالیسم آمریکا از نظر استراتژیک در موضع انفعال قرار دارد." در این اسناد همه جا از موضع تدافعی آمریکا از نقطه نظر استراتژیک گفتگو میشود. از نقطه نظر

"استراتژی عمومی" بدین معنی است که امپریالیسم آمریکا میتواند در استراتژی عمومی تدافعی خود از تاکتیک‌های تعرضی استفاده کند و دست به تعرض (خواه بصورت تجاوز و کودتا و خواه بهر صورت دیگر) بزند، اما این تعرض تاکتیکی خواهد بود در چارچوب استراتژی تدافعی آن (مراجعه شود به بخش مربوط به استراتژی و تاکتیک). حال آنکه در مورد سوسیال امپریالیسم شوروی قضیه برعکس است. استراتژی او تعرضی است حتی اگر در اینجا و آنجا به تاکتیک‌های تدافعی توسل جوید. یکی در حال سقوط است و برای جلوگیری از سقوط خود به اینسو آنسو چنگ می‌زند و دیگری در حال صعود است و برای صعود پنجه میکشد. اما موضع تدافعی امپریالیسم آمریکا "از نقطه نظر استراتژی عمومی" به چه معنی است؟ این بدین معنی است که امپریالیسم آمریکا پس از سالها "یکه تازی" بی رقیب در صحنه جهانی، اکنون با رقیب نیرومندی روبرو شده است (سوسیال امپریالیسم شوروی) که تازه از راه رسیده و احتیاج به مناطق نفوذ هرچه بیشتر دارد و به مناطق نفوذ آمریکا یورش می‌برد. بنابراین در مقابل یورش و تعرض سوسیال امپریالیسم شوروی، امپریالیسم آمریکا باید از منافع و مناطق نفوذ خود دفاع کند و آنها را حفظ نماید. موضع تدافعی امپریالیسم آمریکا و سیاست تعرضی سوسیال امپریالیسم شوروی از اینجاست که سرچشمه میگیرد و نه از تعداد دندان‌های این یا آن. این معنی در این جمله کوتاه و داهیهانه رفیق مائو تسه دون و بخوبی بیان شده است در آنجا که میگوید:

"ایالات متحده منافعی در این جهان دارد که باید حفظ کند، و از سوی دیگر اتحاد شوروی می‌کوشد به توسعه طلبی دست یازد." (۳۲)

ولی آیا نیاز اساسی امپریالیسم آمریکا به "حفظ" منافع خود و دفاع از آنها در مقابل تعرض شوروی، بدین معنی است که او دیگر برای سیادت جهانی تلاش ندارد؟ که او دیگر درها را بروی خود بسته و در برابر رقیب با توپ و تفنگ به سنگر نشسته و از قلعه خود خارج نمیشود؟ البته چنین تفکر یکجانبه‌ای فقط از بینش متافیزیکی ترسکیست‌های نوین میتواند برمی‌خیزد. حزب کمونیست چین در همان سند مربوط به تئوری سه جهان همانطور که قبلا دیدیم در ایناره چنین خاطر نشان می‌سازد:

"البته امپریالیسم آمریکا نیز به سهم خود همیشه تلاش دارد هژمونی جهانی

را بدست آورد. لیکن گسترش نیروهایش آنچنان است که می‌بایست برای حفظ منافع موجودش ساعی باشد، بنابراین، از نقطه نظر استراتژی عمومی باید در موضع دفاعی باقی بماند. (۳۳)

مدتها است که سیاست هژمونی جهانی امپریالیسم آمریکا با مقاومت قهرمانانهٔ خلقهای سراسر جهان مواجه است. در زمان کنونی، ایالات متحده هنوز تلاش میکند منافعی را که بدست آورده در قاره‌های گوناگون حفظ نماید. ولی از آنجا که خیلی چیزها را باید در آن واحد حفظ کند و از آنجا که خطوط نظامی اشد وواصل دور از هم قرار گرفته‌است، همانطور که صدام‌تویگوید: "مثل این می‌ماند که بخواهیم در آن واحد با ده انگشت، ده شپش را له نماییم. (۳۴) امپریالیسم آمریکا از نظر استراتژیک به حالت انفعال افتاده، در حالیکه سوسیال‌امپریالیسم شوروی در حالت تهاجمی است، ولی "تهاجم آن نقطه شکست را در بر دارد" (۳۵). هر آنجا که چنگهای تجاوزگارانهاش را برای مدتی طولانی فرو برد، - دیری نمی‌گذرد که نقاب از چهره‌اش برداشته میشود و مبارزه را علیه خود بر می‌انگیزد. در سالهای اخیر، بمنظور تسلط بر کرانه‌های اروپا، تجهیزات بی - حسابی در نواحی مدیترانه، خاورمیانه، دریای سرخ، سواحل شرقی و غربی آفریقا و در طول کناره‌های اقیانوس هند مستقر ساخته است، ولی تمام این تلاشهای پس از دیگری به شکستهای فزاینده منجر شده است. سیاست زور بیشتر و دیپلماسی توپ و تفنگ که با وقاحت کم نظیری از جانب این ابرقدرت تعقیب میشود مقاومت هرچه وسیعتری در میان خلقهای سراسر جهان برانگیخته است. اتحاد شوروی با آخرین نیرو به توسعهٔ تسلیحات و تدارکات جنگی خود پرداخته، ولی آزمندی‌های آن خارج از اندازه است و "قادر نیست با اروپا، خاورمیانه، آسیای جنوبی، چین و مناطق اقیانوس آرام مقابله کند." مسلم است که "نیروهای آن کفاف طمع ورزی‌هایش را نمی‌دهد." (۳۶)

(۳۳) از مقاله "تقسیم به سه جهان".

(۳۴) گفتگوی مائوتسه دون بتاريخ اکتبر ۱۹۷۵

(۳۵) گفتگوی مائوتسه دون بتاريخ سپتامبر ۱۹۷۵

(۳۶) گفتگوی مائوتسه دون بتاريخ مه ۱۹۷۴

ثانیا، بخش دوم "استدلال" ناشرین "حقیقت" نیز بهیچ وجه نافی تدافعی بودن موقعیت استراتژیک امپریالیسم آمریکا نیست. آنان میگویند: "دراکثریت قاطع موارد، انقلابات خلقها هنوز با این دشمن غدار (امپریالیسم آمریکا) روبرو می‌باشند". اول باید روشن شود این "اکثریت" چیست (جمعیت است؟ تعداد کشورهاست؟) از آن لحظه که از دو ابر قدرت بمثابة بزرگترین استثمارگران، ستمگران و تجاوزگران طول تاریخ سخن می‌آید، تعداد چند کشور کمتر یا بیشتر یا جمعیت بیشتر و کمتر معیار نبوده بلکه عمدتا چگونگی شیوه‌های استثمار و ستم و از آن مهمتر حرکت و وضعیت مشخص ابر قدرت مورد نظر معیار شناخت میزان خطر و "غدار بودن" آنست، آنچه اینجاء مورد بحث می‌باشد این نیست که کدام یک از دو ابر قدرت تعداد بیشتری از کشورها را زیر سلطه خود دارد (گو اینکه شمارش این کشورها با توجه به فاصله‌ای که از ظهور سوسیال‌امپریالیسم شوروی میگذرد سهم خود روشنگر بیشتر حرکت تهاجمی سوسیال‌امپریالیسم شوروی خواهد بود). طبیعی است از آنجا که امپریالیسم آمریکا از جنگ دوم بعد بزرگترین قدرت جهان امپریالیستی بوده است، تعداد بیشتری از کشورها را زیر سلطه و نفوذ خود دارد، اما این امر نافی موقعیت تدافعی او نبوده بلکه درست برعکس، دلیلی دیگری بر صحت این امر است. دلیل دیگری بر این واقعیت است که سوسیال‌امپریالیسم شوروی با تمام قوا میکوشد امپریالیسم رقیب را از تعداد هرچه بیشتری از کشورها بیرون راند و خود جانشین آن گردد، علاوه بر این امپریالیسم آمریکا، درست بهمین دلیل تعداد زیادی از کشورهای تحت سلطه خود، مجبور است کوشش هرچه بیشتری را برای حفظ آنها بکار برد و این بازهم بیشتر او را به موضع تدافعی استراتژیک سوق میدهد. سوسیال‌امپریالیسم شوروی که به این وضعیت آگاه است

"تصمیم به اتخاذ یک سیاست تهاجمی برای تجاوز به حاکمیت کلیه کشورهای

دیگر، تضعیف و اخراج نیروهای آمریکائی در مناطق مختلف گیتی گرفته است تا خود

را به سطح ارباب جهانی ارتقاء دهد." (نقل از مقاله "تقسیم به سه جهان").

در مورد عامل دوم یعنی خصلت نظامی تجاوزگری سوسیال امپریالیسم شوروی

درستند " تئوری مائوتسه دون در مورد " تقسیم به سه جهان " گفته میشود: " اتحاد شوروی بعلت کمبود نسبی توان اقتصادی، قادر نیست به تجاوز خود جز از طریق اتکا ی صرف به قدرت نظامی و تهدید جنگ ادامه دهد ". درک این نکته شایان کمال اهمیت بوده و خصلت فاشیستی سوسیال امپریالیسم شوروی را نشان میدهد. اما نشریه " حقیقت " با بی اعتنائی کامل به این مطلب اساسی چنین می نویسد:

" امپریالیسم آمریکا هنوز در سطح جهانی آزمندانه حرکت میکند. مثال زنده اش را اخیرا در خاورمیانه و آفریقا می بینیم که امپریالیسم آمریکا نه تنها عقب نگشیده بلکه در مقابل پاره های کشورهای مانند مصر، سودان، سومالی... سوسیال امپریالیسم را عقب زده است. " (۳۷)

در اینجا نیز تشرین " حقیقت " به همان شیوه قبلی متوسل میشوند و با پناه بردن به سفسطه و کلی گوئی " آزمندی " امپریالیسم آمریکا را - که مشخصه کلی همه امپریالیست ها است، - با خصلت تهاجمی و نظامی تعرض یک ابر قدرت مانند سوسیال امپریالیسم شوروی، خصلتی که ناشی از هژمونیسیم عنان گسیخته آن است، یکی میگیرند. " حقیقت " در اینجا مثال سه کشور مختلف را ذکر میکند که در آنها به دلایل مختلف، از جمله تحولات تدریجی درون بورژوازی حاکم دولتی اتفاقا " (در مصر) ... سلطه امپریالیسم آمریکا به زبان ابر قدرت رقیب تحکیم شده است. صرف نظر از اینکه این نمونه ها گواه بارز صحت ارزیابی علمی مائوتسه دون در مورد خصلت سوسیال امپریالیسم بطور کلی و خصلت نظامی تجاوزگر آن بطور مشخص است و نشان میدهد که چگونه شوروی بعلت خصلت شدید تعرضی و ضعیف اقتصادی عمدتا به نیروی نظامی، توطئه و کودتا تکیه میکند ولی اصولا آنچه در اینجا مورد بحث ما بود و " حقیقت " بطور مزورانه ای از آن حاشیه میبرد نه مساله خصلت " آزمندی " امپریالیسم بطور کلی و یا مساله تغییر تناسب قوای میان دو ابر قدرت در این یا آن کشور و تغییر در توازن میان جناح های مختلف بورژوازی حاکم در کشورهای تحت سلطه است، بلکه بطور مشخص بحث بر سر خصلت و شیوه عمل اصلی ابر قدرت شوروی است. مادر طول تاریخ امپریالیسم همواره با دو شیوه نفوذ روبرو بوده ایم، یکی شیوه های نفوذ باصلاح

(۳۷) " حقیقت " .

" مسالمت آمیز " از طرق اقتصادی و سیاسی، و دیگری شیوه نفوذ " قهری " از طریق جنگ و کودتا. امپریالیسم آمریکا خود بارزترین نمونه های هر دو شیوه را به ما نشان میدهد امپریالیسم آمریکا مدت های مدید از طریق تجاوزات کوچک و بزرگ نظامی به خلقها و کشور های مختلف جهان سوم، از طریق کودتای های متعدد نظامی و انواع مختلف اخلاص و توطئه گری، هژمونی خود را در جهان حفظ و بسط داده است. اما بواسطه همین سیاست تجاوز و توطئه، ضربات سنگینی از خلقهای جهان دریافت کرده و سرانجام در اثر شکست تاریخی هند و چین پوزهاش به خاک مالیده شده است. و امروز علاوه بر این شکست و رسوائی با رقابت شدید سوسیال امپریالیسم شوروی که میکوشد بر مناطق تحت سلطه وی دست اندازی نماید و بروس، به همین جهت برای حفظ این مناطق نفوذ، در برابر سیاست تعرضی دشمن ناگزیر باید به دفاع از خود و به یک استراتژی تدافعی متوسل گردد. در حالیکه سوسیال امپریالیسم شوروی بمثابه امپریالیسم تازه نفس بطور اجتناب ناپذیر در راهی گام میگذارد که سایر امپریالیست ها، بویژه امپریالیسم آمریکا، پیش از او آزموده و شکست خورده اند. بحثی که در اینجا مطرح است اینست که سوسیال امپریالیسم شوروی، در تهاجم خود در مقیاس جهانی برای کسب هژمونی جهانی، عمدتا با توسل به تجاوز نظامی و کودتا و توطئه، و از طریق " کاربرد نیروی مسلح بمثابه اصلی ترین وسیله " عمل میکند این شیوه نفوذ و سیاست تعرض نظامی یکی از خصوصیات است که سوسیال امپریالیسم شوروی را در دامن زدن یک جنگ جهانی و برانگیز خطرناکتر از امپریالیسم آمریکا می سازد. مقایسه تهاجم وسیع نظامی و سیاست کودتا و توطئه، سیستماتیک سوسیال امپریالیسم شوروی (در آنگولا، شاخ آفریقا، زئیر، کامبوج، افغانستان، یمن جنوبی...) با سیاست عادی نفوذ اقتصادی - سیاسی - دیپلماتیک امپریالیسم که توسط " حقیقت " نویسان انجام میگیرد یا ناشی از عدم درک کامل پدیده امپریالیسم و هژمونیسیم بوده و یا نتیجه تمایل آگاهانه آنها به مخفی ساختن ماهیت واقعی امپریالیسم است. ترتسکیست های نوین ما از افتادن سودان و سومالی به اردوگاه غرب صحبت میکنند، ولی فراموش میکنند که از کودتای ناموفق روس ها علیه رژیم سودان و توطئه های شان علیه رژیم سومالی و جنگ افروزی آنها و عمال شان در شاخ آفریقا صحبت کنند. آنها از آفریقا صحبت میکنند و تعرض نظامی شوروی را نخست در آنگولا، سپس در زئیر و شاخ آفریقا فراموش میکنند. آنان از آمریکای لاتین صحبت میکنند و از پیشاهنگ ضربتی سوسیال امپریالیسم شوروی یعنی کوبا صحبت نمیکنند، آنان از آسیا صحبت میکنند اما از کودتاهای پی در پی شوروی در

افغانستان و یمن جنوبی و از کویا آسیای جنوب شرقی یعنی ویتنام - که بمثابه بازوی ارتش شوروی در هندوچین عمل کرده و کامبوج را به اشغال خود درآورده و علیه چین توده‌ای به تحریکات دائمی مشغول است صحبت نمیکنند. اینهاست واقعیاتی که ویژگی هژمونیک شوروی، هژمونیک عنان گسیخته، امپریالیسم متهاجم و رشد یابنده را نشان میدهد و بدون درک این ویژگی سخنی نیز از درک امپریالیسم در شرایط کنونی نمیتواند در میان باشد. این سیاست تهاجم و تعرض همه جانبه که در شرایط نوین رقابت بی-سابقه، دو ابر قدرت برای سیادت جهانی صورت میگیرد، بطرز همه جانبه‌ای نطفه جنگ جهانی سوم را رشد داده و جهان را بسرعت بسوی ورطه، چنین جنگی سوق میدهد. حزب کمونیست چین در این ارتباط و در توضیح رابطه میان سیاست و اقتصاد سوسیال امپریالیسم شوروی در مقاله "تقسیم به سه جهان" چنین می نویسد:

"اتحاد شوروی بعزت کمبود نسبی توان اقتصادی، قادر نیست به تجاوز خود جز از طریق اتکال صرف به قدرت نظامی و تهدید جنگ ادامه دهد. این کشور هر چند از کشورهای امپریالیستی درجه دوم در زمینه پتانسیل اقتصادی بسیار پیش تر است، لیکن در مقابل رقیب نیرومند خود و ضروریاتی که باید برای تأمین هژمونی جهانی دارا باشد، باز هم ضعیف بنظر می آید. به همین جهت، بطرز لجام گسیخته‌ای به رشد تسلیحات و تدارکات جنگی می پردازد تا برتری نظامی کسب کند و ضعف اقتصادی را از طریق غارت منابع و ثروت های کشور دیگر و استثمار زحمتکشان آنان مداوا کند. این درست همان راهی است که روسیه تزاری و فاشیست های آلمانی، ایتالیایی و ژاپنی در گذشته دنبال میکردند." (۳۸)

حال برای نشان دادن عدم درک ویا پرده پوشی هژمونیک و تجاوزگری سوسیال امپریالیسم توسط تروتسکیست های نوین بمررسی کوتاه نظر انورخوجه در این مورد میپردازیم که بسیار کویا تر از نظر دنباله روان ایرانی جریان نفوترتسکیستی است. انورخوجه در کتاب "امپریالیسم و انقلاب" می نویسد:

"مساله در این است که افزایش قدرت جنگی امپریالیسم آمریکا قدرت نظامی شوروی را بطرز نسبی تضعیف میکند و اتحاد شوروی را وادار می سازد ایالات

(۳۸) مقاله "تقسیم به سه جهان"، "خبرنامه پکن"، شماره ۴۵.

متحده را پاپا تعقیب نماید و قدرت نظامی و نیروی تهاجمی خود را در سطح ایالات متحده نگاه دارد. لکن، دنبال این همپائی با ایالات متحده در مسابله تسلیحاتی، اقتصاد اتحاد شوروی تضعیف میگردد، زیرا در اثر این کوشش نظامی، ذخائر عظیم مادی، پولی و انسانی از بخش اقتصاد به بخش ارتش منتقل میگردد و این همان چیزی است که برژنفی ها را نگران میکند." (۳۹)

از این روشن تر نمی توان به تطهیر هژمونیک سوسیال امپریالیسم شوروی برخاست. طبق این احتجاجات افزایش قدرت جنگی شوروی نه ناشی از گرایش اجتناب ناپذیر سوسیال امپریالیسم شوروی به اعمال هژمونیک و تأمین سیادت خود بر جهان و خارج کردن رقیب از میدان مبارزه و جبران عقب ماندگی اقتصادی خود از طریق کسب مناطق جدید نفوذ به خصوص مناطق وسیع صنعتی (اروپا)، بلکه ناشی از خواست "بحق" شوروی برای جبران عقب ماندگی نظامی خود از آمریکا است و از آن بدتر اینکه، برژنف شدیداً از این جهت که اقتصاد کشور در نتیجه این مسابله تسلیحاتی تضعیف میگردد ناراحت و نگران است. جا دارد انورخوجه با این خواست بحق برژنف هم پیمان و در نگرانی او شریک شود، زیرا برخوردی که او به شوروی میکند اصولاً برخورد به یک قدرت امپریالیستی نیست، بلکه برخورد به یک قدرت سوسیالیستی است که در بند تأمین هژمونی خود بر جهان نبوده بل ناگزیر است در برابر افزایش قدرت جنگی امپریالیسم حتی به قیمت تضعیف اقتصاد خود به تقویت قدرت دفاعی خویش بپردازد و برای مقابله با تجاوز امپریالیسم آماد ه گردد. (جالب توجه اینکه انورخوجه به تلاش جمهوری توده‌ای چین جهت تقویت لازم قدرت دفاعی خود در برابر خطر تهاجم دو ابر قدرت نام "نظامی گری" و هژمونیک میگذارد) انورخوجه در برخورد به سوسیال امپریالیسم شوروی ناگهان "فراموش" میکند که قدرت امپریالیستی با تمام وجود خود برای گسترش نفوذ در جهان تلاش میکند و به همین سبب یک ابر قدرت امپریالیستی توسعه طلب تازه نفسی مانند شوروی ناگزیر باید برای تحقق سیاست سیادت طلبانه اش عمده نیروی خود را در زمینه بسط قدرت جنگی خود متمرکز نماید.

سوسیال امپریالیست های شوروی، برخلاف ادعای انورخوجه، نه علیرغم میل خود بلکه کاملاً از روی برنامه و نقشه و براساس نیاز حیاتی سوسیال امپریالیسم به اعطال

(۳۹) انورخوجه: "امپریالیسم و انقلاب"، ص ۳۰۴.

هژمونی بر جهان، بخش هرچه مهمتری از بودجه خود را به امور نظامی اختصاص می‌دهند. آنها می‌خواهند ارباب جهان شوند و مانند تمام امپریالیست‌های قبل از خود، سرانجام تحقق این آرزو را جز از طریق براه انداختن یک جنگ جهانی برای تصرف مناطق نفوذ رقیب و تقسیم مجدد جهان، پیسر نمی‌بینند. برای سوسیال امپریالیسم شوروی این دقیقاً مسابقه تسلیحاتی با امپریالیسم آمریکا و پیشی گرفتن از او (و نیز همپای او بودن) است که موتور اصلی حرکت وی را تشکیل می‌دهد. بدین ترتیب می‌بینیم که چگونه انورخوجه میان "سوسیالیسم و امپریالیسم تفاوت قائل نمیشود، سیاه را سفید و سفید را سیاه جلوه می‌دهد. در ارزیابی انورخوجه - که برخلاف کلیه داده‌ها و ارقام رسمی انکار ناپذیر می‌کشد امپریالیسم آمریکا را از نظر نظامی جلوتر از شوروی نشان دهد - سوسیال امپریالیسم به یک قدرت بی‌آزار تبدیل میگردد که سرنوشتی جز عقب بودن از آمریکادر زمینه نظامی و اقتصادی ندارد. سوسیال امپریالیست‌های شوروی نیز در گذشته که هنوز به یک قدرت امپریالیستی بزرگ تبدیل نشده بودند، یعنی در نخستین سالهای غلبه رویونیسم خروشچی، دقیقاً با همین استدلال، مسابقه تسلیحاتی خود را با امپریالیسم آمریکا توجیه میکردند: آنها عیناً مانند انورخوجه، خود را بمثابة یک قدرت سوسیالیستی جا زده و ادعا میکردند که مسابقه تسلیحاتی آنان برای حفظ سوسیالیسم و مقابله با امپریالیسم آمریکا و بخاطر صلح جهانی است. و شگفت اینکه امروز در شرایط آشکار شدن سیمای واقعی سوسیال امپریالیستها، در شرایطی که خود آنها با صراحت اعلام میکنند: "تحکیم قدرت اقتصادی و دفاعی اتحاد شوروی به آن اجازه داده است که دست به تعرض فعال در صحنه بین‌المللی بزند" (۴۰) وکلای مدافع می‌مانند انورخوجه می‌خواهند چهره آنها را نقاشی کرده و نقاییرا که سردمداران سوسیال امپریالیسم خود از چهره برگرفته‌اند دوباره برچهره آنان بیاویزند. روشن است که این کوشش‌های مشاطه‌گران سوسیال امپریالیسم سرنوشتی جز رسوائی خود آنان نخواهد داشت. بطوریکه دیدیم موعظه‌های ترتسکیست‌های نوین مبنی بر اینکه دو ابر قدرت به یک اندازه و یکسان خطرناک اند، درحقیقت هیچ چیز جز پنهان کردن چهره سوسیال امپریالیسم و پرده پوشی ماهیت واقعی جنگ طلبانه و جنگ افروزانه آن نمیباشد. اینان

(۴۰) سخنرانی برژنف در تاریخ ۷ اکتبر ۱۹۷۵ در جلسه‌ای بمناسبت دویست و پنجاهمین سال آکادمی علوم اتحاد شوروی.

در استراتژی تجاوز و جنگ سوسیال امپریالیسم شوروی، عملاً "نقش مأمورانی را ایفا میکنند که هدفشان از بین بردن هشیاری خلقها و جلوگیری از آگاه شدن آنان نسبت به دشمن اصلی و خطر اصلی امپریالیستی در سطح جهانی است.

ما در بالا تقریباً تمامی "استدلالات" مخالفین تئوری سه جهان را درمورد نفی واقعیت خطرناکتر بودن سوسیال امپریالیسم مورد بررسی قرار دادیم. این "استدلالات" همانطور که دیدیم، نه تنها سر سوزنی از حقایق و درستی دلایل علمی اقامه شده توسط تئوری سه جهان نمی‌گاهد، بلکه به روشنی تمام ماهیت واقعی خود ارائه دهندگان این "استدلالات" را افشا می‌سازد. درمورد برخی اشارات پراکنده و غیرمستقیم آنها علیه دلائل مربوط به خطرناک تر بودن سوسیال امپریالیسم، برخوردشان به خصلت ناشی از نظام حاکم بر شوروی، نیز به نوبه خود قابل توجه و تأمل است. این مخالفین تئوری سه جهان از طریق مساوی قرار دادن فاشیسم در شوروی و فاشیسم در سایر کشورهای امپریالیستی بازم به مشاطه‌گری چهره سوسیال فاشیست دارودسته حاکم بر شوروی می‌پردازند مثلاً حقیقت می‌نویسد:

"امپریالیست‌ها برای اقدام به جنگ، در درجه اول مجبورند تا ته‌اجم اقتصادی و سیاسی همه جاگسترده‌ای را بر علیه خلقهای همسین کشورها آغاز کنند (۰۰۰) چنین کاری معنائی مگر (۰۰۰) تشدید فاشیسم و خفه کردن هرصدای آزادیخواهانهای از یکسو و پادادن به تبلیغات مسموم ناسیونال - فاشیستی و سوسیال شونیستی از سوی دیگر ندارد. ما هم اکنون شاهد این تعرضات در شوروی، آمریکا و پاره‌ای از کشورهای اروپائی مانند آلمان هستیم." (۴۱)

بدین ترتیب، واقعیت کنونی رژیم دیکتاتوری فاشیستی حاکم بر اتحاد شوروی که در آن هرگونه صدای آزادی خواهی با خشونت کم نظیری خفه میشود و دروملیون و نیم انسان آزادیخواه و کمونیست به زندان یا اردوگاه و یا "بیمارستان‌های امراض روانی" افکنده شده‌اند، و در آن از "دمکراسی بورژوائی" نوع غربی نیز هیچگونه خبری نیست با تمکراسی‌های "بورژوائی مساوی قرار داده میشود. تعرضات بورژوازی امپریالیستی کشورهای اروپائی علیه حقوق دمکراتیک توده‌ها و طبقه کارگر با دیکتاتوری فاشیستی تمام عیار بورژوازی

(۴۱) "حقیقت" - تیرماه ۱۳۵۷

بوروکراتیک انحصاری شوروی یکسان قرار داده میشود و کوشش میگردد تا سوسیال فاشیسم شوروی به کمک چنین قریبنه سازی تطهیر گردد و از نظر توده ها مخفی بماند. ترسکیست های نوین در باب فاشیستی شدن رژیم های دمکراسی بورژوازی غربی داد سخن میدهند برای اینکه رژیم فاشیستی مستقر در شوروی را مخفی سازند. اما بهتر از آن اینکه، اینان با پراکندن این تصور که گویا شوروی بهمان اندازه جنگ افروز است که کشورهای اروپا و بهما اندازه در فکر اقدام به جنگ است که کشورهای اروپائی، رسالت ننگین خلع سلاح کردن توده ها را در برابر خطر جنگ که بطور جنون آسائی توسط دو ابر قدرت و بویژه سوسیال امپریالیسم شوروی تدارک دیده میشود، بعهدہ گرفته اند.

همانطور که قبلاً اشاره کردیم نقاب "سوسیالیستی" سوسیال امپریالیسم یکی دیگر از عواملی است که شوروی را نسبت به امپریالیسم رسوای امریکا خطرناک تر میسازد. در این مورد در نوشته های مخالفین تئوری سه جهان هیچ چیز دیده نمیشود و چنین بنظر می آید که این ویژگی فریبکارانه سوسیال امپریالیسم برای آنها هیچگونه اهمیتی ندارد. برای آنها لفظ "سوسیال امپریالیسم" که بیان ویژگی این ابر قدرت (امپریالیسم در عمل سوسیالیسم در حرف)، بیان نقاب "سوسیالیستی" آنست اساساً با لفظ امپریالیسم - تفاوتی ندارد و کلمه "سوسیالیسم" که به کلمه "امپریالیسم" اضافه شده هیچ نقشی مگر یک نام گذاری صرف بازی نمیکند. برای آنها امپریالیسم کلاسیک و سوسیال امپریالیسم هیچ فرقی باهم ندارند. هر دو امپریالیسم اند، هر دو ابر قدرت اند، همه چیز یکسان است، همه چیز در احوال تعادل است. همه چیز ثابت و همه چیز لایتنغیر است.

ج - مناسبات میان دو ابر قدرت و امپریالیست های درجه دوم:

با توجه به تمام آنچه در مورد دو ابر قدرت و مناسبات میان این دو گفته شد، مساله جهان دوم نیز روشن تر میگردد و بی پایگی "استدلالات" مخالفین تئوری سه جهان در این زمینه نیز آشکار میشود. اساس این "استدلالات" همانطور که در بخش قبل ملاحظه کردیم بر روی یکسانی امپریالیست ها بنا نهاده شده است. ما دیدیم که چگونه، در عین حال که اینان از "دو ابر قدرت" بمثابة بزرگترین دشمنان خلقها صحبت میکنند، در حقیقت بدین امر اعتقاد نداشته و میکوشند با یکسان قرار دادن امپریالیست ها، از طریق کلی گویی های متداول، به آرایش و تطهیر دو ابر قدرت و بویژه

سوسیال امپریالیسم شوروی بپردازند. در مورد جهان دوم، آنان باز به شیوه رایج خود با توسل به دروغ و شانتاژ، میکوشند چنین وانمود سازند که مارکسیست لنینیست ها به خاطر هواداری از تئوری سه جهان، خصلت امپریالیستی کشورهای جهان دوم را نفی میکنند، و یا اینکه گویا فقط مخالف استعمار کهن بوده، اعمال استعمار نوین را از جانب امپریالیست های جهان دوم تأیید کرده و یا "پرده پوشی" میکنند. در حالی که مقاله "تقسیم به سه جهان" به صراحت اعلام میدارد که:

"... انگلستان، فرانسه، آلمان غربی و ژاپن هنوز هم کوشش میکنند تحت شرایط و اشکال جدیدی با توسل به ابزارهای اقتصادی، سیاسی و غیره بسیاری از کشورهای جهان سوم را تحت سلطه و استثمار خود حفظ کنند."

"و... نباید از نظر دور داشت که استثمار و کنترلی که کشورهای جهان دوم بر بسیاری از کشورهای جهان سوم تحمیل میکنند، ریشه های بسیار عمیق دارد و آنها بسادگی از این کار منصرف نمیشوند."

"تردیدی نیست که وقتی میگوئیم جهان دوم نیروئی است که میتواند در مبارزه علیه هژمونیسیم جلب شود، ابتدا بدین مفهوم نیست که میتوانیم تضادهای موجود بین آن و جهان سوم و یا تضادهای طبقاتی درون جهان دوم را پاک کنیم. بهیچ وجه بدین معنی نیست که میشود مبارزات کشورهای و خلقهای ستمدیده را علیه ستم و استثمار کنار گذاشت. دنیا تنها میتواند در مبارزه رشد یابد و اتحاد تنها در مبارزه امکان پذیر است..."

ما برای روشن تر شدن این قسمت بحث به نقل قسمت های مهمی از مقاله "تقسیم به سه جهان" می پردازیم. در این مقاله در بحثی تحت عنوان جهان دوم نیروئی است که در مبارزه علیه هژمونیسیم میتواند بخود جلب نمود (۴۲) چنین میخوانیم:

"صدر مائو در سالهای اخیر، زمانیکه از اوضاع سیاسی جهان صحبت میکرد

(۴۲) ما در اینجا همه این بخش از مقاله را به استثنای آن قسمت هایی که به نقش کشور های جهان دوم در برابر جنگ تجاوزکارانه مربوط میشود، نقل میکنیم. قسمت مربوط به نقش کشورهای جهان دوم در برابر جنگ تجاوزکارانه در بخش ششم رساله حاضر ("جنگ و انقلاب") بررسی خواهیم کرد.

همیشه کشورهای جهان دوم را بمثابة نیروئی که در مبارزه علیه دوا بر قدرت میتوان بخود جلب کرد در نظر میگرفت. صدرمانو گفته است که:

"باید شورهای نظیر بریتانیا، فرانسه و آلمان غربی را بسوی خود جلب کنیم." (۴۳)

چرا کشورهای جهان دوم نیروئی هستند که میتوان در مبارزه علیه هژمونیکسم بخود جلب نمود؟ بدین خاطر که موقعیت آنها در روابط سیاسی و اقتصادی بین المللی در سی ساله اخیر دستخوش تغییرات قابل توجهی شده است. کشورهای اروپای غربی بدنبال ۲۰ تا ۳۰ سال مبارزه علیه تسلط ایالات متحده و با استفاده همزمان از مشکلات بزرگ سیاست تجاوزگرانه آمریکا در سراسر جهان، به اوضاعی که در اوایل دوران پس از جنگ جهانی دوم حاکم بود در آن شرایط مجبور به پذیرفتن اوامر آمریکا بودند پایان داده اند (۴۴). ژاپن نیز در وضعی مشابه قرار دارد. بوجود آمدن بازار مشترک اروپای غربی و اعمال سیاست استقلال جویانه از جانب ژنرال دوگل، برخورد منفعل و قضاوتها ی انتقادی کشورهای اروپای غربی در مورد جنگ تجاوزگرانه آمریکا در ویتنام، کامبوج و لاؤس، سقوط نظام پولی جهان سرمایه داری که محور آنرا دلار تشکیل

(۴۳) گفتگوی ماوتسه دون بتاريخ اکتبر ۱۹۷۰.

(۴۴) در سال ۱۹۵۲، استالین می نویسد: "در ظاهر امر، "آرامش" همه جا حاکم است: ایالات متحده جیره بخور و نمیری برای اروپای غربی، ژاپن و دیگر کشور های سرمایه داری باقی گذارده اند. آلمان غربی، بریتانیای کبیر، فرانسه، ایتالیا و ژاپن به جنگ ایالات متحده افتاده و اوامر آنرا مظلومانه اجرا میکنند. ولی خطا است اگر تصور کنیم این "آرامش" برای ابد حفظ خواهد شد، اگر تصور کنیم این کشورها علی الابد سلطه و یوغ ایالات متحده را گردن خواهند نهاد، اگر تصور کنیم که آنها برای رهائی از اسارت آمریکا و برای اتخاذ راه مستقل کوشش خواهند کرد." این پیش بینی داهیانه با فرا رسیدن نخستین سالهای ۶۰ بتدریج به تحقق پیوست و متعاقب ژنرال دوگل، تصادمات در مناسبات میان امپریالیستهای اروپائی و امپریالیسم آمریکا بروز نمود.

میداد، تشدید جنگ تجاری و پولی بین اروپای غربی و ژاپن از یکطرف و ایالات متحده از طرف دیگر، تمام این عوامل در تجزیه این اردوگاه امپریالیستی که در رأس آن ایالات متحده قرار داشت مهر خود را بجای گذاشت. البته سرمایه انحصارگر اروپای غربی، ژاپن و کشورهای دیگر هنوز با هزار بند به ایالات متحده متصل است و در مقابل تهدیدات سوسیال امپریالیسم شوروی باید هنوز هم بر روی "چتر هسته ای" ایالات متحده حساب کند. ولی همچنین روشن است که تا زمانی که ایسان به سیاست دست اندازی خود ادامه دهند، مبارزه این کشورها (جهان دوم) علیه چنین سیاستی و برای ایجاد مناسباتی مبتنی بر تساوی متقابل بلا انقطاع ادامه خواهد داشت.

اما از آنجا که اروپا برای تلاشهای سیادت طلبانه جهانی اتحاد شوروی نقطه استراتژیک کلیدی بشمار میرود، بزرگترین خطری که اروپای غربی امروز با آن مواجه است، بطور آشکاری از جانب سوسیال امپریالیسم شوروی می باشد. اتحاد شوروی نیروی نظامی بسیاری در قسمت شرقی و در مناطق دریائی شمال و جنوبی اروپا مستقر ساخته است و بدین ترتیب وضعیتی بوجود آورده که به محاصره اروپای غربی منجر میشود. بعلاوه وی تلاش میکند تا در طول خطی که از دریای سرخ شروع میشود و تا ساحل شرقی اقیانوس اطلس جنوبی میرود، از اقیانوس هند و ماغاه امید نیک گذشته و بر نقاط استراتژیکی مهمی مسلط شود تا اروپا را از طریق دور زدن کناره های آن محاصره نماید و بر شریانهای حیاتی اروپای غربی تهدید عظیمی تحمیل نماید. کشورهای اروپای غربی که امنیتشان شدیداً مورد تهدید است مجبور به تقویت قدرت دفاعی خود هستند و روابط خود راهما هنگ و اتحاد اقتصادی، سیاسی و حتی دفاعی خود را حفظ و فشرده تر می سازند. در خاور دور نیز ژاپن مورد تهدید جدی واقع است. نیروهای نظامی عظیم اتحاد شوروی مسلماً متوجه چین است، ولی همچنین وبخصوص ایالات متحده و ژاپن را نشانه رفته است. اتحاد شوروی همراه با اشغال سرزمین و آبهای اقلیمیی شمالی ژاپن دائماً بر تهدید خود بران کشور افزوده، نفوذ خود را در آن تشدید میکند و این امر باعث ایجاد انزجار و مخالفت بسیار شدیدی از جانب کلیه نیروهای میهن پرست ژاپن شده است. بهسمین ترتیب، استرالیا، زلاند جدید، کانادا و دیگر کشورها هشیاری خود را در مقابل توسعه طلبی و نفوذ

شوروی افزایش داده‌اند.

در سالهای اخیر، تغییرات بزرگی نیز در روابط بین اروپای غربی، ژاپن و کشورهای دیگر با جهان سوم بوقوع پیوسته است. درست است که انگلستان، فرانسه، آلمان غربی و ژاپن هنوز هم کوشش میکنند تحت شرایط واشنگتن جدیدی با توسل به ابزارهای اقتصادی، سیاسی و غیره بسیاری از کشورهای جهان سوم را تحت سلطه و استثمار خود حفظ کنند، ولی چنانچه وضعیت راد مجموع در نظر بگیریم، میتوانیم بگوئیم که آنها نمی‌توانند دوباره آن نیروی اصلی تبدیل شوند که قادر به کنترل و سرکوب جهان سوم باشد. در برخی شرایط نیز، آنها برای پاسخ گوئی به منافع خودشان حق مجبور میگردند برخی امتیازات به کشورهای جهان سوم بدهند و یا در برابر مبارزات اینان علیه هژمونیکس اعلام پشتیبانی و یا بیطرفی نمایند. مثلاً در سال ۱۹۷۳، پس از مبارزات نفت، کشورهای بازار مشترک اروپای غربی اعلام کردند که ترجیح میدهند با کشورهای تولید کننده نفت مذاکره داشته باشند تا تصادم و برخی نظریات عاقلانه در باره راه حل‌های خاورمیانه بیان داشتند. امسال، موقعی که رژیم در مقابل تجاوز نظامی شوروی مقاومت میکرد، فرانسه از آن پشتیبانی نظامی کرد.

مبارزه کشورهای اروپای شرقی علیه سلطه شوروی هرگز قطع نگردیده است. در چکسلواکی، مقاومت توده‌ای حتی پس از اشغال این کشور ادامه یافت. در سال ۱۹۷۶، خلق لهستان یورشهای اعتراضی وسیعی علیه اضافه نمودن موادی به بخش اتحاد لهستان - شوروی در قانون اساسی جدید، براه انداخت و اعتصابات و تظاهرات کارگری با شعارهایی نظیر "ما آزادی می‌خواهیم، ما روسها را نمی‌خواهیم" بپا گردید. همچنین گرایش برخی دولت‌های اروپای شرقی در مقابل سلطه شوروی نیز تشدید یافته است. در مطبوعات نیز برخی مقالات با ناراحتی متذکر میشوند که "اصل منفعت متقابل بطور نسبی و به درجات مختلف زیر پا گذاشته شده است" (۴۵)

(۴۵) "برخی مسائل پیرامون پیدایش قیمت‌ها در بازار سوسیالیستی جهانی"، مجله بلغاری "مجدونداری اوتونوچنیا"، شماره ۴، سال ۱۹۷۴.

و تاکید میکنند که روابط کشورهای اروپای شرقی با اتحاد شوروی نمیتواند بر مبنای قربانی شدن دائمی یک کشور سوسیالیستی به نفع یکی دیگر قسماً برگردد" (۴۶) "تلاش برای هماهنگ کردن همه چیز" عملاً به "هماهنگ کردن هیچ چیز" میتواند منجر شود (۴۷) و باید "منافع خاص کشورهای عضو کوکمن را در نظر گرفت" (۴۸)، باید "اقتصاد ملی مستقل" (۴۹) را حفظ کرد. همراه با تشدید فعالیت‌های اتحاد شوروی برای کسب هژمونی جهانی، اروپای شرقی به پایگاه پیشاهنگ آن تبدیل شده که اتحاد شوروی از آنجا تدارک جنگ با اروپای غربی و ایالات متحده را می‌بیند. دست اندازی و دخالت‌های آن در کشور های اروپای شرقی که از طریق "پیمان ورشو" صورت می‌پذیرد هر روز غیرقابل تحمل تر میشود. این اوضاع بر نگرانی خلق‌های این کشورها افزوده و آنان را به مبارزه برای حفظ استقلال، امنیت و حق برابری خودشان تشویق میکند.

البته نباید از نظر دور داشت که استثمار و کنترلی که کشورهای جهان دوم بر بسیاری از کشورهای جهان سوم تحمیل میکنند ریشه‌های بسیار عمیقی دارد و آنها بسادگی از این کار منصرف نمیشوند. مبارزه‌ای که جهان سوم بمنظور ایجاد روابط متگی بر برابری و امتیاز متقابل با جهان دوم انجام میدهد باز هم طولانی و سخت خواهد بود. لیکن همانطور که در بالا گفتیم جهان دوم خود با دخالت‌ها، دست اندازی‌ها و آزارهای دو ابر قدرت مواجه است. تهدیدات جنگ افروزان آن را در مقابل خود دارد. بخصوص از جانب اتحاد شوروی. این یک واقعیت باز هم سخت‌تری است واقعیتی که حادث شدنش روز بروز بیشتر به اثبات میرسد. صدر مائو در مورد سیاست حزب کمونیست چین در برابر

(۴۶) "مناسبات تولیدی سوسیالیستی بین المللی و اصل توزیع بر حسب کار"، مجله بلغاری "ایکونومی چسکا میسل"، شماره ۸، سال ۱۹۷۵.
(۴۷) "کشورهای کوکمن در راه انتگراسیون اقتصادی"، مجله مجاز "گازدلزاگی شعله"، شماره ۹، سال ۷۴.

(۴۸) "مسائل اقتصادی تقویت انتگراسیون اقتصادی و سوسیالیستی کشورهای عضو کوکمن"، ماهنامه منتشره در جمهوری دموکراتیک آلمان "ویرشافتزویسن شافت" شماره ۴، سال ۷۷.
(۴۹) "کشورهای کوکمن در راه انتگراسیون اقتصادی"، همان مجله، شماره ۹، سال ۱۹۷۴.

امپریالیسم بیان داشت که در زمان جنگ مقاومت ضد ژاپنی: اگر چه حزب کمونیست با همه امپریالیستها مبارزه میکند، معذالک باید بین امپریالیست های ژاپن که به تهاجم برچین دست زده اند و سایر امپریالیستها که فعلاً به تهاجم بر کشور ما دست نزده اند فرق گذاشت، علاوه نیز باید بین امپریالیست های آلمان و ایتالیا که با ژاپن متحد شده و "منچورگوه" را برسمیت شناخته اند و امپریالیستهای انگلستان و آمریکا که به مخالفت با ژاپن برخاسته اند فرق گذاشت، همچنین باید بین انگلستان و آمریکا در دوره ای که سیاست مونینخ خاور دور را عملی می ساختند و به امر مقاومت ما بر ضد ژاپن صدمه میزدند و انگلستان و آمریکا امروز که از سیاست مذکور روی گردانده و به مقاومت ما بر ضد ژاپن روی خوش نشان میدهند فرق گذاشت. "با پیروی از همین اصل باید بین دو ابر قدرت یعنی اتحاد شوروی و ایالات متحده که در حال حاضر دشمنان اصلی هستند از طرفی و کشورهای جهان دوم از طرف دیگر فرق گذاشت. این امر مسأله بسیار مهمی است که کشورها و خلق های جهان سوم باید در مبارزه خود در نظر گیرند. اتحاد در شرایط مشخص با کشورهای جهان دوم در طول مبارزه مشترک علیه دو ابر قدرت اقدامی نه تنها ضروری بلکه ممکن است. با توجه به اینکه اتحاد شوروی اروپا را بمثابه نقطه کلیدی استراتژیکی در نظر میگیرد، کشورهای اروپائی چه از شرق و چه از غرب، اولین کشورهای مورد تهدید می باشند. بنابراین همگی در مقابل مسأله جدی حفظ استقلال ملی خود قرار دارند.

تبر دیدی نیست که وقتی میگوئیم جهان دوم نیروئی است که میتواند در مبارزه علیه هژمونیسیم جلب شود، ابتدا بدین مفهوم نیست که میتوانیم تضادهای موجود بین آن و جهان سوم و یا تضادهای طبقاتی درون جهان دوم را پاک کنیم. بهیچ وجه بدین معنی نیست که میشود مبارزات کشورها و خلقهای ستمدیده را علیه ستم و استثمار کنار گذاشت. دنیا تنها میتواند در مبارزه رشد یابد و اتحاد تنها در مبارزه امکان پذیر است. وحدت در صورتی دوام می یابد که گوشش کنیم آنها را از طریق مبارزه بوجود آوریم و اگر از طریق امتیاز به دنبال آن برویم، یقیناً از بین میرود. تنها از طریق مبارزه بر ضد تسلیم طلبی و علیه دگترین آراش و استعمار نو در جریان مبارزه با تجاوزات نیروهای ارتجاعی علیه

نیروهای مرفقی است که یک وحدت واقعی میتواند ایجاد گردد و مستحکم شود.

بنظر میرسد که آنچه تاکنون پیرامون ابر قدرت ها و سیستم امپریالیستی گفتیم و نیز نقل قول طولانی فوق از مقاله "تقسیم سه جهان" برای روشن شدن کافی باشد. در بخش های آینده، چه در ارتباط با جهان سوم و چه در ارتباط با جنگ و انقلاب و جنبه واحد ضد هژمونی بازم بیشتر به روشن تر کردن نقش جهان دوم خواهیم پرداخت. در خاتمه این مبحث لازم میدانیم توجه خواننده را به دو نکته: که از مباحث فوق نتیجه میشود - جلب کنیم. یکی، تعریف پدیده ابر قدرت و تفاوت آن با امپریالیسم عادی و دیگری مسأله هژمونی جهانی است. ما به این دو نکته در اینجا فقط اشار ه کرده و در آینده در صورت لزوم به بحث مفصّلتر پیرامون آنها خواهیم پرداخت.

اولاً، مبحث "ابر قدرت" همانطور که در آغاز بخش مربوط به جهان اول، در مقاله "تقسیم سه جهان" آمده است، مبحث جدیدی است، زیرا "طهور دو ابر قدرت پدیده جدیدی در تاریخ تکامل امپریالیسم است. و "رقابت شوروی - آمریکا بخاطر سیادت بر جهان محصول ویژه ای از تکامل تاریخی پس از جنگ جهانی دوم می باشد". ابر قدرت ها از سایر امپریالیستها در این مسأله متمایز میشوند که اولاً، "قدرت دولتی آنها توسط سرمایه انحصار گر شدیداً متمرکز کنترل میشود" و ثانیاً قدرت اقتصادی و بویژه "قدرت نظامی شان" نسبت به سایر کشورها فاصله بسیار زیادی گرفته است. بدین ترتیب، ابر قدرت ها با "برخی قدرتهای بزرگ که در طول تاریخ برای کسب سیادت جهانی تلاش نمودند" (مثل امپراتوری انگلستان قبل از جنگ دوم) "بهیچ وجه قابل قیاس نمی باشند".

ثانیاً، مبحث هژمونی جهانی نیز در ارتباط با دو ابر قدرت، مبحث جدیدی است، زیرا مبارزه دو ابر قدرت برای کسب سیادت جهانی با مبارزه ای که دیگر امپریالیست های جهان خوار طول تاریخ میکردند از نظر قدرت و ابعاد قابل قیاس نمی باشد. از آنمهمتر، امروز تنها این دو قدرت بزرگ هستند "که قادرند بر سر هژمونی جهانی جدال کنند" و قدرت های امپریالیستی درجه دوم "نمی توانند دوباره به آن نیروی اصلی تبدیل شوند که قادر به کنترل و سرکوب جهان سوم باشد". یعنی اینکه این قدرت های امپریالیستی گو اینکه بمثابه امپریالیسم خصلت هژمونیسیمی خود را از دست نداده اند، ولی دیگر نمی توانند بر سر هژمونی جهانی به جدال با یکدیگر برخیزند. زیرا این امکان توسط دو ابر قدرت و در حقیقت توسط قانون تکامل ناموزون

سرمایه‌داری از آنها سلب شده است.

طبیعی است که هیچ کدام از این دو مبحث نمیتواند مورد قبول ترنسکیست‌ها ی نوین باشد، زیرا همانطور که دیدیم آنان اصولاً از پدیدهٔ امپریالیسم درک دیگری دارند که با آموزش‌های مارکسیسم و استنتاجات آن در این زمینه بکلی مغایرت دارد.

۶

نیروی عمدهٔ انقلاب و مبارزهٔ ضد امپریالیستی

در بخش گذشته، ما دشمن اصلی انقلاب و عامل اصلی جنگ و همچنین نیروهای بینابینی را در تناسب قوای کنونی در صحنهٔ بین المللی شناختیم. اکنون به جز دیگر نقشهٔ استراتژیک، یعنی نیروی عمدهٔ انقلاب یا نیروی عمدهٔ مبارزهٔ علیه امپریالیسم، کولونیالیسم و هژمونیسیم، می‌پردازیم. مطابق تحلیل مارکسیست - لنینیست‌ها و - ارزیابی تئوری سه جهان، "خلقه‌ها و کشورهای جهان سوم نیروی اصلی را در مبارزه علیه امپریالیسم، کولونیالیسم (استعمار کهن) و هژمونیسیم (سیادت طلبی) تشکیل میدهند". این تحلیل و ارزیابی درست علمی و مارکسیستی به شدت مورد مخالفت ترنسکیست‌ها ی نوین قرار گرفته است. میان مارکسیست - لنینیست‌ها و ترنسکیست‌ها، همچنانکه میان مارکسیست - لنینیست‌ها و کلیهٔ اپورتونیست‌ها و رویزیونیست‌ها، بر سر این مسألهٔ اساسی مبارزهٔ طبقاتی، اختلاف نظر فاحش و آشتی ناپذیر وجود دارد. این اختلاف نظر چنانکه خواهیم دید، به تاریخ ارائهٔ تئوری سه جهان محدود نمی‌شود، بلکه در سراسر تاریخ جنبش کارگری، ما همواره با مقابلهٔ میان مارکسیسم و رویزیونیسم بر سر ارزیابی از نیروی اصلی انقلاب مواجه بوده و هستیم.

اساس مخالفت‌های ترنسکیست‌های نوین با این رکن مهم تئوری سه جهان بر این ادعا مبتنی است که گویا موافقین تئوری سه جهان "رژیم‌های ارتجاعی کشورهای جهان سوم" را نیروی عمدهٔ انقلاب در دوران ما میدانند. مخالفین تئوری سه جهان،

به میل و اراده خود اولاً لفظ "کشورها" را به معنی رژیم‌های این کشورها گرفته و ثانیاً واژه "خلقها" را نیز که در فرمول بندی تئوری سه جهان آمده است، محو می‌نمایند، تا مگر ادعای پوچ خود را به کرسی بنشانند. هدف اساسی ترسکیست های نوین از این ادعاهای مسخره و مغلطه‌ها و سفطه‌های ناشایسته فقط و فقط منحرف کردن بحث اصلی و مخفی کردن مواضع ضد انقلابی خود در مورد مباحث اصلی یعنی در مورد "کانون انقلاب"، "نیروی عمده انقلاب"، "رابطه پرولتاریا و دهقانان در انقلاب"، "ضرورت رهبری پرولتار در انقلاب ضد امپریالیستی" و غیره می‌باشد، بهمین جهت، ما در آغاز به بررسی نظرات مخالفین در این مباحث می‌پردازیم تا روشن شود که مخالفین تئوری سه جهان از کدام موضع به مخالفت با "جهان سوم" برمیکشند و سپس به بررسی رابطه میان خلق و کشور و مفهوم کشورها خواهیم پرداخت.

الف - کانون انقلاب:

در بخش مربوط به رابطه تئوری سه جهان و تحلیل از چهار تضاد اساسی جهان کنونی، به بحث تلاقی و تمرکز کلیه تضادهای اساسی جهان کنونی در مناطق وسیع آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین برخورد کرده و بر روی اهمیت این میبحث تکیه نمودیم. در آنجا دیدیم که چگونه انورخوجه و رهبری حزب کارآلیانی، "گره‌گاه اصلی تضادها" را، که باعتقاد "نامه ۲۵ ماده‌ای" درهمین مناطق وسیع جهان سوم قرار دارد، به مسخره میگیرند و ادعا میکنند که این "گره‌گاهها بطور همزمان میتوند در چند نقطه مختلف جهان موجود باشد و" در حال حاضر، در زنجیر سیستم سرمایه‌داری جهانی، تعداد زیادی حلقه ضعیف موجود است و "در سراسر جهان یک وضعیت انقلابی انفجاری موجود است". ما در آنجا نشان دادیم که پشت این جملات ماورای "چپ چیز دیگری نهفته است مگر کوشش برای نفی این حقیقت که "گره‌گاه اصلی تضادها" در جهان سوم قرار دارد، نفی این مفهوم که جهان سوم "نواحی عمده توفانهای انقلابی" میباشد، در یک کلام نفی انقلاب جهانی. ما همین بحث را، منتها این بار در ارتباط با کانون انقلاب و سپس نیروی عمده انقلاب ادامه میدهم تا تفکر ترسکیستی مخالفین تئوری سه جهان بطرز همه جانبه افشاء شده باشد.

برخلاف تصور باطل ترسکیست های کهنه و نو که هرگز - چه در زمان پد

بزرگ معنوی خود ترسکی وجه در حال حاضر - به مقوله "انتقال کانون انقلاب و" حلقه ضعیف "سیستم امپریالیستی اعتقاد نداشته و ندارند، مارکسیست لنینیست ها همواره براساس این مقوله، استراتژی خود را در سطح جهانی و در ارتباط با انقلاب جهانی تنظیم کرده‌اند. مارکس و انگلس در دوران حیات خود نشان دادند که چگونه آلمان در آن زمان به "کانون انقلاب" جهانی تبدیل گردیده بود و لنین و استالین پدید آمدن انتقال این کانون از آلمان به روسیه را مورد بررسی قرار دادند. لنین درست براساس همین تجزیه و تحلیل مارکسیستی، ضرورت و امکان وقوع انقلاب در روسیه را پیش بینی نمود و علیرغم مخالفت و خرابکاری ترسکی و یارانش آنرا به تحقق رساند. سپس از انقلاب اکتبر نیز، لنین و استالین همواره به مساله انتقال کانون انقلاب توجه داشته، نقش ویژه مبارزه خلقها و ملل ستمدیده را بدرستی تشخیص داده و اهمیت تعیین کننده آنرا برای پیروزی انقلاب جهانی بارها و بارها خاطر نشان ساخته‌اند. پس از لنین و استالین، کمونیست‌های سراسر جهان، بویژه حزب کمونیست چین و رفیق ماؤو،

مبارزه خلقها و ملل تحت ستم را از نزدیک دنبال نموده و رشد توفانی این مبارزات ضد امپریالیستی انقلابی را بویژه پس از جنگ جهانی دوم دقیقاً ارزیابی کرده و از آن - چنین نتیجه گرفتند که خلقهای جهان سوم نیروی اصلی را در مبارزه انقلابی ضد امپریالیستی جهانی تشکیل میدهد و مناطق وسیع جهان سوم مرکز نهضت انقلابی در جهان هستند. این پروسه انتقال را اندکی بیشتر توضیح دهیم.

در مقاله "راجع به اصول لنینیسم"، استالین توضیح میدهد که چرا در آغاز قرن ۲۰ و بویژه در آستان جنگ اول جهانی، روسیه تزاری به "عقده تضادهای امپریالیسم" تبدیل گردید به این سبب "روسیه اجاق لنینیسم و لنین، رهبر کمونیستهای روسیه، ایجاد کننده آن شد". وی سپس اضافه میکند:

"در باره روسیه و لنین تقریباً همان "تصادف" شد که درباره آلمان و مارکس - انگلس در سالهای ۱۸۴۰/۵۰ قرن گذشته شده بود. آلمان هم در آن زمان، مثل آغاز قرن بیستم روسیه، آستان انقلاب بورژوازی بود." (۱)

(۱) استالین: "راجع به اصول لنینیسم".

مارکس در آن زمان می‌نوشت :

"گمونیست‌ها توجه‌هایی خود را به آلمان معطوف می‌دارند ، زیرا آلمان در آستانه یک انقلاب بورژوازی قرار دارد (...) لذا انقلاب بورژوازی آلمان می‌تواند فقط پیش در آمد بلاواسطه انقلاب پرولتا-ریائی باشد ." (۲)

استالین در مورد این جملات مارکس می‌نویسد :

"بعبارت دیگر ، مرکز نهضت انقلابی به آلمان انتقال یافت (...) همین را هم ، با حفظ تأکید بیشتری ، باید در باره روسیه آغاز قرن بیستم گفت . روسیه در این دوره در آستانه انقلاب بورژوازی قرار گرفته بود (...) این واقعیت را نمی‌توان تصادفی شمرده که لندن هنوز در سال ۱۹۰۳ یعنی زمانی که انقلاب روسیه در حال جنینی بود ، در رساله " چه باید کرد ؟ " خود این سخنان معجزه آسا را نوشت : " تاریخ اکنون در برابر ما (یعنی مارکسیست های روسیه) " نزدیکترین وظیفه ای را که از تمام نزدیکترین وظایف پرولترهای هر کشوردیگری بموانع انقلابی تر میباشد قرار داده است (...) انجام این وظیفه ، یعنی تخریب تکیه گاه ارتجاع ، که نه تنها در اروپا بلکه (بطوریکه اکنون می‌توانیم بگوئیم) در آسیا هم مقتدرترین تکیه گاه است ، پرولتاریای روس را پیش آهنگ پرولتاریای انقلابی بین المللی خواهد نمود . " استالین آنگاه چنین نتیجه می‌گیرد : " بعبارت اخیری مرکز نهضت انقلابی می‌بایستی به روسیه انتقال یابد . چنانچه می‌دانیم جریان انقلاب در روسیه این پیشگویی لنین را بیش از حد لزوم ثابت نمود . " (۳)

انقلاب پیروزمند اکثریت صحت پیش بینی های لنین را در مورد مرکز نهضت انقلابی و حلقه ضعیف سیستم امپریالیسم به ثبوت رسانده و زنجیر امپریالیسم را در ضعیف ترین حلقه آن (روسیه) گسست . پیروزی انقلاب اکثریت ، همانطور که لنین و استالین خاطر نشان ساختند ، تنها پیروزی پرولتاریا و توده های خلقی روسیه بر حکومت تزاری نبود و تنها به

(۲) و (۳) استالین : " راجع به اصول لنینیسم " .

استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه محدود نمی‌گردید . این انقلاب همچنین سرآغاز فصل نوینی در تاریخ بشریت ، سرآغاز انقلاب پرولتاریائی - سوسیالیستی در جهان بود . این انقلاب نه تنها پرولتاریای بین المللی ، بلکه همچنین خلقها و ملل ستمدیده را نیز به مبارزه وسیع تر و نیرومندتری علیه سیستم استثمار و ستم امپریالیسم برانگیخت . مبارزات خلقها و ملل تحت ستم علیه امپریالیسم از این پس به بخشی از انقلاب جهانی پرولتاریائی - سوسیالیستی تبدیل گردید و انقلاب دمکراتیک در این کشورها به مقوله جدید ، مقوله انقلاب دمکراتیک نوین ، تعلق گرفت . بنابراین ، دستاوردهای انقلاب اکثریت به چارچوب ملی کشور روسیه محدود نشده ، بلکه دارای ابعاد بین المللی است . استالین در مورد اهمیت بین المللی انقلاب اکثریت روسیه می‌نویسد :

" (انقلاب اکثریت) میان باختر سوسیالیستی و خاور اسیر پلی کشیده و یک جبهه جدید انقلابات علیه امپریالیسم جهانی ، از پرولترهای باختر از طریق انقلاب روسیه تا ملل ستمدیده خاور ، ایجاد کرده است . " (۴)

لنین و استالین و کلیه بلشویک های روسیه همواره امید فراوان به مبارزه تاریخ ساز خلقها و ملل تحت ستم بسته بودند و بر روی نقش عظیم این نیروی بزرگ ضد امپریالیستی همواره تکیه میکردند . لنین در اواخر عمر خود ، در آنجا که در باره سرنوشت نهائی کشور شوراها و سرنوشت نهائی سوسیالیسم در جهان به تفکر می‌نشاند ، در مورد نقش و اهمیت این مبارزات ضد امپریالیستی قضاوت را تا بدانجا پیش می‌برد که پیروزی نهائی سوسیالیسم را به سرنوشت این مبارزات ضد امپریالیستی وابسته می‌سازد . وی در یکی از آخرین آثار خود ، می‌نویسد :

" سرنوشت مبارزه در تحلیل نهائی به این امر منوط است که روسیه ، هند ، چین و غیره اکثریت عظیم جمعیت کره ارض را تشکیل می‌دهند . و دقیقاً این اکثریت جمعیت است که چندی سالی است با سرعت باور نکردنی به مبارزه برای رهائی خویش کشیده شده است . در این مورد سایه ای از شک نمیتواند باقی باشد که نتیجه نهایی مبارزه در مقیاس جهانی چیست . به این مفهوم ، پیروزی نهایی سوسیالیسم مطلقاً "

(۴) استالین : " اهمیت بین المللی انقلاب اکثریت . "

و تماما تضمین شده است. " (۵)

این سخنان ملو از انترناسیونالیسم پرولتری و امید به پیروزی نهایی سوسیالیسم را نشان می‌دهد. در زمانی می‌نویسد که ترسکیست‌های خائن و همپالکی‌های آنها در انتظار "انقلاب جهانی" و "انقلاب اروپا" برای سرنوشت سوسیالیسم در کشور شوراها مرثیه می‌خواندند و همچون "سوسیالیست‌های بورژوازی" انترناسیونال دوم جنبش انقلابی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره را به سخریه می‌گرفتند. اما بلشویک‌های روسیه و در رأس آنان لنین و استالین بخوبی به نقش تاریخی "اکثریت جمعیت" جهان که بیدار می‌شد و به میدان مبارزه هرچه وسیع‌تر پا می‌گذاشت پی می‌بردند و آغاز انتقال مرکز نهضت انقلابی از اروپا به آسیا را می‌دیدند. آنان بمثابة کمونیست‌های کشوری که از همه نظر در مرکز اروپای سرمایه داری و امپریالیستی و خاور مستعمره و نیمه مستعمره قرار داشت، بمثابة کمونیست‌های کشوری که در آن اتحاد پرولتاریا و دهقانان سیمای اتحاد جهانی میان پرولتاریای بین‌المللی و خلقها و ملل ستمدیده را متجلی می‌نمود، برای درک حقیقت این انتقال کانون انقلاب در وضعیت مساعدی قرار داشتند. روسیه از هر نظر پلی بود بین باختر و خاور و مرکز نهضت انقلابی در گذار خود از باختر (آلمان) به خاور (مستعمرات و نیمه مستعمرات)، می‌بایست از این پل که بر روی آن خصوصیات این هر دو جهان متفاوت جمع شده بود، می‌گذشت. کمونیست‌های چینی در این مورد مینویسند:

"همراه با ستمی که بر روی ملل اعمال می‌شود، مبارزات مقاومت طلبانه

ملل تحت ستم آغاز شد. ولی در دورانی بسیار طولانی و در اغلب

موارد مقاومتی بود منفرد و پراکنده. پس از انقلاب اکتبر، اوضاع

کم کم تغییرات عظیمی بخود دید. حزب کمونیست در بسیاری از

کشورها تاسیس شد و این کشورها میدان مبارزه انقلابی ضد امپریالیستی

گسترده‌ای شدند که متکی به نیروی اتحاد کارگران و دهقانان بمثابة

نیروی اصلی و تحت رهبری پرولتاریا قرار داشت. بدین ترتیب،

پیروزی‌های عظیمی گسب شد و تجارب گرانبهایی انباشته گردید (۶)."

این "تغییرات عظیمی" که رفته رفته در اوضاع کشورهای تحت ستم پس از انقلاب اکتبر روسیه مشاهده می‌شد، به تدریج، با نزدیک شدن دوران جنگ دوم جهانی روبه گسترش

(۵) لنین: "بهتر است کمتر ولی بهتر".

(۶) "مقاله تقسیم به سه جهان"

نهاد. رشد و قوام انقلاب کبیر چین که بیش از ۵۰۰ میلیون نفر از اهالی مستعمرات و نیمه مستعمرات را به جنب و جوش انقلابی بی‌سابقه‌ای کشانده بود، یکی از بارزترین خصوصیات این گسترش انقلابی بود. لکن توفان عظیم انقلابی در کشورهای جهان سوم، عمدتاً پس از جنگ دوم جهانی است که در همه نقاط سه قاره آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین برپا می‌شود و این مناطق را آشکارا به کانون اصلی نهضت انقلابی جهانی تبدیل می‌سازد. مقاله "تقسیم به سه جهان" در توضیح این مساله می‌نویسد:

"بدین ترتیب، پیروزی‌های عظیمی گسب شد و تجارب گرانبهایی

انباشته گردید. ولی در مجموع، این مبارزات هنوز در یک جنبش

جهانی پیوند نخورده بود. جنگ جهانی دوم روند انقلاب ساز تاریخ

را به نحو قابل ملاحظه‌ای تسریع کرد." (۷)

پس از جنگ جهانی دوم خلقهای انقلابی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین

در صف نخست مبارزه علیه امپریالیسم و استعمار قرار گرفته و بطرز

بلاوقفه‌ای به مبارزات مسلحانه انقلابی دست زده و یک سلسله پیروزی

های درخشان که چهره جهان پس از جنگ را تغییر داد گسب نمودند.

این امر بطرز فوق‌العاده‌ای پرولتاریای بین‌المللی و خلقهای راکه در

راه مبارزه انقلابی ضد امپریالیستی قدم گذارده بودند تشویق نموده

و مورد پشتیبانی قرار داد. در سال ۱۹۴۹ انقلاب چین پیروز شد.

در سال ۱۹۵۳ پیروزی کره در جنگ علیه تجاوز آمریکا و برای دفاع از

میهن بوقوع پیوست. در سال ۱۹۵۵ کنفرانس آفریقائی-آسیائی

"باندونگ" برگزار شد. در سال ۱۹۵۶ خلق مصر در جنگ کانال سوئز

پیروز گردید. در سال ۱۹۵۹ شاهد پیروزی جنگ انقلابی کوبا هستیم و

سپس یک سلسله پیروزیهای دیگر برای جنبش‌های ملی و دمکراتیک

در آمریکای لاتین گسب می‌شود که تا مبارزه برای دمکراسی در اوایل

سالهای ۷۰ در شیلی ادامه می‌یابد. در سال ۱۹۶۲ الجزایر در

جنگ آزادیبخش ملی خود پیروز میگردد. سالهای ۶۰ شاهد

مبارزات قهرمانانه خلقهای بسیاری از کشورهای آسیا و آفریقا

بمنظور گسب و حفظ استقلال بوده است، مبارزاتی که دنیا را

به لرزه افکند. در سال ۱۹۷۱ چین موفق میشود حق قانونی خود را

در سازمان ملل متحد بدست آورد. در سال ۱۹۷۵ ما شاهد نتیجه پیروزمند جنگی هستیم که توسط خلقهای ویتنام، لاوس و کامبوج علیه تجاوز آمریکا و برای نجات ملی دنبال میشد. سالهای ۷۰ شاهد جنگ استقلال طلبانه در گینه بیسائو و موزامبیک و تکامل پیگیری جنگهای استقلال طلبانه در دیگر کشورها و همچنین ضربات شدیدی است که مصر، سودان و دیگر کشورها به دست اندازی اتحاد شوروی و توطئه چینیهای آن وارد ساختهاند. در سال ۱۹۷۷ خلق زئیر در جنگ علیه دخالت مزدوران جیره خوار اتحاد شوروی پیروزمند بیرون آمد. بیش از ۲۰ سال است که کشورهای عربی و خلق فلسطین در جنگ و مبارزه علیه تجاوز خارجی استوار ماندهاند و بیش از ۳۰ سال است که رشد مقاومت خلقهای آفریقا در برابر نژادپرستی سفید ادامه دارد، و در این مدت ما شاهد تکامل و تعمیق جنبش ملی و دمکراتیک که خلقهای کشورهای جنوب شرقی آسیا در آن قاطعانه گام نهادهاند بوده ایم و دیدهایم که بیش از ۸۰ کشور در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین و سایر مناطق به استقلال رسیدهاند. تمام این سلسله پیروزیها که در نتیجه این مبارزات کبیر گسب شدهاند، نماینده آن قدرت مهر که عظیمی است که مسیر انقلاب جهانی را پس از جنگ دوم جهانی تغییر داده است. سیستم استعماری متلاشی شد. اولین ابر قدرت یعنی امپریالیسم آمریکا شگستگی تاریخی بخود دید و ابر قدرت دیگری یعنی سوسیال امپریالیسم شوروی که پس از آن ظهور کرد میروند تا همان مسیر ایالات متحده را طی نماید. (۷)

(۷) در جملات فوق، در توضیح حرکت انقلابی جهان سوم پس از جنگ جهانی دوم، سه جریان بزرگ تاریخی عصر ما، که در شعار "خلقها انقلاب، ملتها آزادی و کشورها استقلال میخواهند" خلاصه میشود، ترسیم گردیده و بر روی این موضوع جداگانه تکیه شده است که این خلقهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین هستند که در مبارزه انقلابی ضد امپریالیستی جهانی نقش نیروی اصلی را بازی میکنند. ما در این باره در قسمت مربوط به "خلق و کشور" توضیحات بیشتری خواهیم داد.

کمونیست های جهان و در پیشاپیش آنان حزب کمونیست چین درست با حرکت از تحلیل و ارزیابی از این وقایع مهم جهان سوم، با تحلیل از "این سلسله پیروزیها که در نتیجه این مبارزات کبیر گسب شدهاند" توانستند آن قدرت محرکه عظیمی که مسیر انقلاب جهانی را پس از جنگ دوم جهانی تغییر داده است" در خلقهای جهان سوم مشاهده کرده و در "پیشنهاد در باره خط مشی عمومی جنبش کمونیستی بین المللی" بتاريخ مارس ۱۹۶۳ اعلام نمایند که:

"نواحی وسیع آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین نواحی ای است که تضاد های گوناگون جهان کنونی در آنجا متمرکز شده و ضعیف ترین حلقه زنجیر سلطه امپریالیسم بحساب می آید و نواحی عمده طوفانهای جهان میباشد که ضربه مستقیم بر امپریالیسم وارد میسازد. (۸)

امروز دیگر، در جهان ما، این حقیقت که مناطق وسیع جهان سوم کانون و مرکز نهضت انقلابی جهانی هستند، آنقدر بارز و آشکار است که درک آن نه تنها از جانب مارکسیست ها، بلکه حتی از جانب هر مبارز صدیق ضد امپریالیست نیز کاملاً میسر است. تنها در این میان، خائنین به مارکسیسم و مرتدانی از قماش ترسکیست های نوین و مخالفین رنگارنگ تئوری سه جهان هستند که از قبول این حقیقت لجوجانه سرباز زده و یا بر روی آن پرده می کشند و در مورد آن به سفسطه و مغلطه دست می یازند. بطوریکه در سراسر نوشته های مخالفین تئوری سه جهان نه تنها کلامی در قبول این حقیقت دیده نمی شود بلکه حتی این حقیقت آشکارا مورد تخطئه قرار میگیرد. برای نشان دادن مثالهای بارز هم بهتری در این باره به مقاله "تئوری و پراتیک انقلاب" منتشره در ارگان "حزب کار آلبانی" رجوع میکنیم:

"اروپا نیز باید به انقلاب برسد و به انقلاب خواهد رسید. کسی که این دورنما را فراموش کند و برای این هدف خود را آماده نکند و در عوض چنین موعظه کند که انقلاب اکنون به آسیا و آفریقا منتقل شده است و پرولتاریای اروپا باید با بورژوازی خودی برای دفاع از استقلال ملی متحد شود، چنین کسی در مواضع ضد لنینی قرار داشته و نه موافق

(۸) "پیشنهاد در باره خط مشی عمومی جنبش بین المللی کمونیستی" - پکن مارس ۱۹۶۳

می بینیم که چگونه ترسکیست های نوین قبول این حقیقت را که مرکز انقلاب یا مرکز نهضت انقلابی به کشورهای جهان سوم منتقل شده است آشکارا نفی میکنند و بمنظور تخطئه این حقیقت مزورانه آنها مترادف با نفی انقلاب در جهان سرمایه داری غرب حاضر میزنند و این البته شیوه همیشگی ترسکیست ها و سوسیالیست های بورژوا و یهلوانان انترناسیونال دوم و همه اپورتونیست ها است که به نحوی از اهمیت و ارزش انقلابات کشورهای مستعمراتی و نیمه مستعمراتی کاسته و آنها را نفی کنند. آنان، با نفی انقلابات ضد امپریالیستی ملل تحت ستم، درحقیقت انقلاب در کشورهای سرمایه داری امپریالیستی، را نیز - که بطرز فشرده به ضربات مستقیم وارده برامپریالیسم بتوسط خلقها و ملل جهان سوم وابسته است - نفی میکنند (ما این موضوع را در قسمت مربوط به رابطه جهان سوم و پرولتاریای بین المللی بررسی خواهیم کرد): ترسکیست های نوین عین همین شیوه را در مورد نیروی عمده انقلاب نیز بکار برده و دقیقاً همین تفکر را دوباره به معرض نمایش می گذارند.

ب - نیروی عمده انقلاب ضد امپریالیستی:

مقاله "تقسیم به سه جهان"، موضع و ارزیابی حزب کمونیست چین و کلیه کمونیست های واقعی جهان را در مورد علل اینکه خلقها و کشورهای جهان سوم "نیروی اصلی را در مبارزه علیه امپریالیسم (استعمار نو)، کولونیالیسم (استعمار کهن) و هژمونیزم (سیادت طلبی) تشکیل میدهند" چنین بیان میکند:

"در مبارزه مشترک علیه سیادت طلبی دو ابر قدرت - اتحاد شوروی و ایالات متحده - علیه امپریالیسم و کولونیالیسم، کشورها و خلقهای جهان سوم نیروی اصلی را تشکیل میدهند. در تاریخ ۲۵ اکتبر ۱۹۶۶ صدر مائو در پیامی تاکید نمود که: "توفان های انقلابی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بطور اجتناب ناپذیری ضربات خردگند و تعیین کننده ای به مجموعه دنیای کهن وارد خواهند ساخت". این یک

(۹) "تئوری و پراتیک انقلاب".

پیش بینی علمی و ارزیابی بزرگی است. از نقشی که خلقهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در مبارزه انقلابی ضد امپریالیستی جهانی می باید بازی کنند، یعنی نقش نیروی اصلی (۱۰۰) " (۱۰) " ورود جهان سوم به صحنه بین المللی بمثابة نیروی اصلی در مبارزه جهانی علیه امپریالیسم کولونیالیسم و هژمونیزم یک موقعیت بی نظیری در تاریخ بشریت بوجود آورده است. چگونه میتوان پیدایش چنین اوضاعی را توضیح داد؟

مقاله آنگاه در پاسخ به این سؤال چهار دلیل، در زمینه های مختلف، ذکر میکند. ما در زیر به نقل یک یک این دلائل پرداخته و در مقابل، نظر مخالفین را نیز بررسی میکنیم:

(۱ - عامل جمعیت:

آیا عامل جمعیت جهانی میتواند بمثابة معیاری برای تقسیم بندی نیروهای سیاسی به عمده و غیر عمده و بینابینی مورد استفاده قرار گیرد؟ آیا کم یا زیاد بودن جمعیت و تعداد یک نیروی سیاسی در جهان میتواند بمثابة یک دلیل و عامل "طبقاتی" برای تعیین عمده بودن یا نبودن آن نیروی سیاسی مورد استفاده قرار گیرد؟ برای مخالفین تئوری سه جهان و ترسکیست های نوین جای هیچگونه شکی نیست. پاسخ آنها به این سؤالات منفی است. برای آنان تنها معیار طبقاتی و تنها تحلیل طبقاتی ممکن آن معیار تحلیلی است که در آن از تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا، میان کاپیتالیسم و سوسیالیسم، "صحبت" شده باشد. "جمعیت"، "منطقه"، "ناحیه"، "نیرو" ... برای آنها الفاظ غیر طبقاتی است که به مقولات دموگرافیک (جمعیت شناسی)، جغرافیائی، فیزیک و دینامیک اجسام مربوط میشوند، نه به علم مبارزه طبقاتی، از نظر آنان علم مبارزه طبقاتی تنها علم شناخت تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی است لکن تقسیم بندی جهان براساس جمعیت، نه تنها یک معیار مهجور از علم مبارزه طبقاتی نیست، بلکه یکی از معیارهای مهم این علم را تشکیل میدهد.

ما در بخش های گذشته، نقل قول لنین را در مورد تقسیم جهان بر حسب جمعیت

(۱۰) مقاله "تقسیم به سه جهان".

ذکر کرده و نشان دادیم که لنین چه اندازه برای این امر اهمیت قائل است. در گفته نامبرده، لنین کشورهای جهان را تنها به دو دسته "سرمایه‌داری و سوسیالیستی" تقسیم نمی‌کند، بلکه او هر کدام از کشورهای جهان سرمایه‌داری را در یکی از آن سه دسته بزرگ قرار می‌دهد که اولی شامل کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره، ستمدیده و شکست خورده، دومی کشورهایی که موقعیت گذشته خود را حفظ کرده‌اند و سومی کشورهای پیروزمندی که از تقسیم جهان سود برده‌اند (در عین حال، لنین روسیه، سوسیالیستی را نیز در همان دسته‌ای که شامل ملل و کشورهای تحت ستم است قرار می‌دهد). او در خاتمه این تقسیم بندی خود می‌گوید:

"می‌خواهم این تابلو از جهان را به شما یادآور شوم، زیرا که تمام تضادهای اساسی سرمایه‌داری و امپریالیسم که به انقلاب منجر میشوند، تمام تضادهای اساسی جنبش کارگری که به مبارزه شدید علیه انترناسیونال دوم منجر شده‌اند، همگی اینها به تقسیم جمعیت جهان مرتبط می‌گردند." (۱۱)

لنین در توضیح ایده فوق می‌گوید:

"غیرممکن است که یک میلیارد و ربع انسان که ۷۰٪ جمعیت کره ارض را تشکیل می‌دهند حاضر باشند در شرایط زندگی‌ای که سرمایه داری "پیشرفته" و متمدن می‌خواهد به آنان تحمیل کند زندگی کنند." (۱۲)

لنین همچنین در یکی از آخرین آثار خود، "بهتر است کمتر ولی بهتر"، در مبارزه مشترک پرولتاریای بین‌المللی و خلقهای جهان سوم که بیش از ۷۰٪ مجموع جمعیت جهان را در برمیگیرد، تضمین کامل و مطلق پیروزی نهایی سوسیالیسم را در جهان می‌دید. استالین نیز به همین ترتیب، به تقسیم بندی جهان برحسب جمعیت مناطق مختلف می‌پرداخت. وی بعنوان مثال، در سال ۱۹۲۷، در پانزدهمین کنگره حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، می‌گوید:

"خود قضاوت کنید، از ۱۹۰۵ میلیون نفر جمعیت ساکن زمین، ۱۱۳۴

(۱۱) لنین: "گزارش در مورد اوضاع بین‌المللی" دومین کنگره بین‌المللی کمونیستی.

(۱۲) همانجا

ملیون نفر در مستعمرات و کشورهای وابسته زندگی میکنند، ۱۴۳ میلیون نفر در شوروی، ۲۶۴ میلیون نفر در کشورهای بینا بینی فقط ۳۶۳ میلیون نفر در کشورهای بزرگ امپریالیستی که به مستعمرات و کشورهای وابسته ظلم میکنند، زندگی میکنند." (۱۳)

بر اساس این قضاوت های لنین و استالین است که حزب کمونیست چین در مقاله "تقسیم به سه جهان" در باره نقش جهان سوم از نقطه نظر جمعیت جهانی می‌نویسد:

"... نزدیک به ۳ میلیارد برده و یا عبارتی اکثریت شکننده جمعیت جهانی یوغ استعمار را تکان داده و یا مشغول خرد کردن آن می‌باشند. این امر نشان می‌دهد که یک تغییر تاریخی اساسی در تناسب نیرو های طبقاتی در جهان بوجود آمده است: (... امروزه، مسلل و خلقهای تحت ستم و کشورهای سوسیالیستی که جهان سوم را تشکیل می‌دهند، هنوز بیش از ۷۰٪ جمعیت جهانی را شامل میشوند. ولی در مقایسه با اوضاع زمان لنین (۱۹۲۰) این کشورها به یک قدرت عظیم ضد امپریالیستی با دامنه جهانی تبدیل شده‌اند و در جریان توفانهای مبارزات انقلابی جهانی قرار گرفته‌اند. (... چین که یک پنجم جمعیت جهانی را در برمیگیرد و در گذشته کشوری نیمه‌مستعمره و نیمه فئودال بود به یک کشور بزرگ سوسیالیستی تبدیل شده است چین و سایر کشورهای سوسیالیستی که در مبارزه علیه امپریالیسم و همونیسم استواری بخروج می‌دهند قاطعانه در کنار جهان سوم قسار گرفته‌اند و در درون آن خود را بمثابه یک قدرت تزلزل ناپذیر تثبیت کرده‌اند." (۱۴)

اما ترسکبست های نوین و مخالفین رنگارنگ تئوری سه جهان این قضاوت ها و ارزیابی های لنین و استالین و حزب کمونیست چین را در مورد "اکثریت شکننده جمعیت جهانی" قبول ندارند. آنان به این امر توجه ندارند که این "اکثریت شکننده" دقیقاً به این خاطر موجود است که توده‌های وسیع خلقی کشورهای مختلف جهان، یعنی عمدتاً

(۱۳) استالین. گزارش سیاسی کمیته مرکزی، کنگره پانزدهم حزب کمونیست (ب) اتحاد شوروی

(۱۴) مقاله "تقسیم به سه جهان".

نوده‌های خلقی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره را در بر گرفته است، بدین ترتیب در پشت واژه، ظاهراً دموکرافیک "اکثریت جمعیت" مفهومی کاملاً طبقاتی یعنی نوده‌های تحت ستم کشورهای تحت سلطه امپریالیسم قرار دارد. بدین دلیل است که مارکسیست‌ها همواره به مساله جلب اکثریت اهمیت خاصی داده و در سیاست خود آنرا اکیدا در نظر میگیرند.

۲- بیرحمانه ترین ستم‌ها، شدیدترین مقاومت‌ها:

دلیل دومی که مقاله "تقسیم به سه جهان" ذکر میکند، به مقاومت خلقها و ملل ستمدیده در برابر ستم امپریالیستی مربوط میشود. مقاله مزبور در اینباره چنین میگوید:

"ثانیا، کشورها و خلقهای جهان سوم در گذشته تحت بیرحمانه‌ترین ستم‌ها قرار گرفته بودند و مقاومتشان نیز شدیدترین مقاومت‌ها بود. لنین میگفت: "ستعمرات با آتش و شمشیر گرفته شد" (۱۵) بنابراین تنها با آتش و شمشیر است که خلقهای مستعمرات میتوانند آزادی کامل خود را بدست آورند. امپریالیسم جهانی بدون غارت مستعمرات، نیمه مستعمرات و ملل و خلقهای ستمدیده نمیتواند نه تکامل یابد و نه باقی بماند. مبارزه آزادیبخش خلقهای مستعمرات این پایه‌ها را که به امپریالیسم امکان حفظ و بقا را میدهد به لرزه انداخته است و سرانجام آنرا برمی‌اندازد. بهمین جهت است که امپریالیسم الزاما با تشنجات درد آلودی بخود می‌پیچد و تقلا میکند. "در فردای جنگ جهانی دوم، اغلب کشورهای جهان سوم همنسوز به استقلال نرسیده بودند. برخی نیز دولتهای نیمه‌واستمنه بودند. ملل آنان با هدف کسب استقلال ورهائی ملی بود و شیوه اساسی آن مبارزه مسلحانه انقلابی. دنیا متفق القول بود که آنان نیروی اصلی ضدامپریالیستی پس از جنگ را تشکیل میدهند. امروز، خلقهای برخی مناطق جهان سوم به مبارزه مسلحانه برای استقلال و آزادی ادامه میدهند و هنوز

(۱۵) لنین. "سوسیالیسم و جنگ" - ک. آ. ج. ۲۱

در جبهه، مقدم مبارزه جهانی علیه امپریالیسم و استعمار قرار دارند. بنابراین از نبرد آنان پشتیبانی کردن یک وظیفه مقدس برای پرولتاریای بین‌المللی و کلیه خلقهای انقلابی جهان بشمار میرود. (۱۶)

بطوریکه ملاحظه میشود، درجملات فوق، حزب کمونیست چین با حرکت از اصل "آنجا که ستم هست، مبارزه و مقاومت نیز هست"، وضعیت مبارزاتی جهان سوم را قبل و پس از جنگ دوم تشریح میکند و درجملاتی کوتاه، به نحو درخشانی، اساسی‌ترین جمع‌بندی این مبارزات را ارائه داده و مشی مبارزه مسلحانه انقلابی توده‌ای و ملی را برای آزادی کامل مستعمرات و نیمه‌مستعمرات بار دیگر مورد تأکید قرار میدهد و پشتیبانی از مبارزات مسلحانه، خلقهای جهان سوم برای آزادی و استقلال را که "درجبهه مقدم مبارزه جهانی علیه امپریالیسم و استعمار" پیکار میکنند، "وظیفه مقدس" پرولتاریای بین‌المللی می‌داند. البته علیرغم این تحلیل و موضعگیری روشن فوق مخالفین تئوری سه جهان‌ابائی ندارند ادعاکننده گویا این تئوری وظیفه خلقها را در مبارزه برای آزادی و استقلال - تمام شده تلقی می‌نماید و اینکه این تئوری دعوت به دمسازی با استعمارنویین میکند. لازم به یادآوریست که "استدلال" دیگر مخالفین براین مبثنی است که برطبق تئوری سه جهان کشورهای جهان سوم که از بند استعمار کهنه رها شده‌اند گویا دیگر مستقل بوده و "رژیم‌های این کشورها" مستقل و ملی هستند. این یکی از بیشمارانه‌ترین جعلیات و اتهامات این مرتدان جدید است. اما ببینیم مقاله "تقسیم به سه جهان" و حزب کمونیست چین واقعا "در این باره چه میگویند. مقاله "تقسیم به سه جهان" در دنباله بحث خود در مورد "ستم و مقاومت" می‌نویسد:

"اکنون سوال جدیدی مطرح است. آیا کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین که به استقلال رسیده‌اند، باز هم در یک دوره تاریخی نسبتا طولانی نیروی اصلی را در مبارزه علیه امپریالیسم تشکیل میدهند یا خیر؟ جواب مثبت است. باید توجه داشت که هرچند این کشورها استقلال خود را اعلام داشته‌اند، لیکن با وظیفه خطیر کسب کامل استقلال در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی مواجه‌اند. در مقابل امواج توفانزای آزادیبخش ملی غالباً امپریالیستها مجبور به "خروج" از

(۱۶) مقاله "تقسیم به سه جهان".

مستعمرات تحت کنترلشان شدند واضطراراً "شناسایی رسمی این کشور های تازه مستقل را اعلام کردند. ولی تا آنجایی که میتوانستند سعی خواهند کرد به اشکال و ابزارهای جدیدی برای حفظ نفوذشان دست زنند، وگرنه امپریالیستهای دیگری وسایط طلبان دیگری جانشینشان میشوند. امروز در سطح اقتصادی، امپریالیسم و بیوزنه دو ابرقدرت به نفوذ بی پروا در کشورهای جهان سوم اکتفا نکرده، از موقعیست انحصارگر خود در بازار جهانی استفاده میکنند تا جهان سوم را از طریق کنترل محصولات اقتصادی تک شاخه‌ای بسیاری از کشورهای در حال توسعه و با پائین آوردن قیمت های محصولات اولیه و بالا بردن قیمت های محصولات ساخته شده بیرحمانه استثمار کنند. در سطح سیاسی به هر شکل و وسیله‌ای برای دست اندازی، تحریک و تجاوز علیه کشورهای تازه با استقلال رسیده متوسل میشوند، و بر حسب تمایل خود استقلال و حاکمیت این کشورها را نقض میکنند و سعی دارند دست نشاندگانی را سرکار آورند که به اشاره چشم و انگشت از آنان فرمان برند. در سطح نظامی، آنان برای بزانو درآوردن کشور های جهان سوم و غصب منابع، مناطق و گذرگاه‌های استراتژیکیشان، به هزار وسیله کنترل خود را بر تسلیحات، تمرینات و حتی فرماندهی اعمال می‌کنند، تاحدی که وقیحانه به تهدید و زور گوئی، تجاوز مسلحانه و حتی جنگ تجاوزگرانه متوسل میشوند. بهمین علت کشورهای خلعهای جهان سوم برای تضمین استقلال، موجودیت و رشدشان باید به مبارزه‌ای طولانی و پیگیر و نبردی مرگ آفرین - علیه اقدامات تجاوزگرانه و توسعه طلبانه امپریالیسم و بخصوص دو ابر قدرت دست زنند، و باز هم ضرورتاً "جنگهای آزادیبخش ملی جدیدی بوقوع می‌پیوندند. این تضادها و مبارزات اجتناب ناپذیرند که نقش اصلی را که جهان سوم باید در مبارزه علیه امپریالیسم و همژمونیسیم برای مر حله‌ای طولانی ایفا کند تعیین مینمایند. (۱۷)

(۱۷) مقاله "تقسیم به سه جهان".

روشن تر از این نمی‌توان در مورد وابستگی کشورهای جهان سوم صحبت کرد مقاله بروشنی نشان میدهد که چگونه، علی‌رغم استقلال سیاسی، ظاهری و کم و بیش صوری اکثریت این کشورها، آنها همچنان در برابر "وظیفه" خطر کسب کامل استقلال در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی قرار دارند. مقاله همچنین توضیح میدهد چگونه امپریالیسم از طریق استثمار نوین، با "اشکال و ابزارهای جدید"، سعی میکند نفوذ و کنترل هرچه کاملتر خود را در کلیه شئون حیاتی این کشورها (اقتصادی، سیاسی و نظامی) حفظ و تشدید کند، تا آن حد که در این کشورها "دست نشاندگانی را سرکار آورند که به اشاره چشم و انگشت از آنان فرمان برند. بطوریکه ملاحظه میشود اتهامات مخالفین تئوری سه جهان، یقیناً نمی‌تواند یک سوء تفاهم باشد، بلکه ناشی از شیادی و دروغپردازی وقیحانه است. مقاله "تقسیم به سه جهان" در خاتمه این قسمت، همان گونه که دیدیم اعلام میکند: "بهمین علت (یعنی به دلایل ذکر شده) کشورهای خلقهای جهان سوم برای تضمین استقلال، موجودیت و رشدشان باید به مبارزه‌ای طولانی و پیگیر - به نبردی مرگ آفرین - علیه اقدامات تجاوزگرانه و توسعه طلبانه امپریالیسم و بخصوص دو ابر قدرت دست زنند، و باز هم ضرورتاً جنگ های آزادی بخش ملی جدیدی به وقوع می‌پیوندد." مفهوم این جملات روشن است. نه تنها کشورهای جهان سوم استقلال کامل سیاسی و اقتصادی خود را به کف نیاورده‌اند، بلکه مبارزه برای استقلال در این کشورها، ضرورتاً - نه به "سازش طبقاتی و ملی" آنطور که مخالفین میخوانند به تئوری سه جهان نسبت دهند - بلکه باید و قطعاً به "جنگ های آزادیبخش ملی جدیدی" منجر گردد. و بدین خاطر است که نمی‌توان شعار استراتژیک: "کشورها استقلال، ملتها آزادی و خلقها انقلاب می‌خواهند" را به اجزای جداگانه و بی‌ربطه با یکدیگر تقسیم نمود. مبارزه برای استقلال در جهان سوم، نهایتاً به جنگ آزادی بخش ملی منجر میگردد و این خود به انقلاب توده‌ای، جنگ انقلابی توده‌ای و جنگ آزادیبخش ملی در یک کشور بنوبه خود بر روی مبارزه برای استقلال تاثیر گذارده و آنرا شدت و عمق می‌بخشد. در مبارزه برای استقلال طبقات مختلف خلقی ملی شرکت میکنند، لکن - گرایش خلقها به انقلاب، تمایلات سازشکارانه بورژوازی ملی را در مبارزه برای استقلال پس میزند و راه را برای جنگ ملی و جنگ انقلابی توده‌ای باز میکند. اینها هستند مناسبات متقابل میان سه جزء - مبارزه برای استقلال، آزادی و انقلاب که مجموعاً یک کل واحد استراتژیک را تشکیل میدهند. لکن مخالفین تئوری سه جهان نمی‌خواهند از

این مقولات چیزی درک کنند. آنان همچنان به اتهامات وقیحانه و مبتذل خود علیه تئوری سه جهان می‌جسبند که گویا این تئوری "بر ناتوانی بنیادین این رژیم‌ها در کسب استقلال کامل سیاسی و اقتصادی سرپوش می‌گذارد". آنان هرگز نمی‌توانند درک کنند که درنواهی وسیع جهان سوم، این توده‌های عظیم خلق هستند که نیروی اصلی و تعیین‌کننده را تشکیل می‌دهند و مبارزه برای استقلال، آزادی و انقلاب اساسا بردوش آنان قرار دارد و بس. آنان بمحض شنیدن لفظ "جهان سوم" به یاد شاه و موبوتو و پینوشه می‌افتند که برای شان نمایندگان "سه قاره" هستند. ما آنها را با شاه و موبوتو و پینوشه تنها می‌گذاریم. بت‌های ما توده‌های عظیم خلقی هستند.

۳- افزایش آگاهی سیاسی و تقویت اتحاد مبارزاتی:

مقاله "تقسیم به سه جهان" بعنوان سومین دلیل اصلی بودن نقش جهان سوم در مبارزه علیه امپریالیسم و هژمونسم عامل زیر را ذکر میکند:

"ثالثا، کشورهای و خلقهای جهان سوم سطح آگاهی سیاسی خود را بسیار بالا آورده‌اند و اتحاد مبارزاتی خود را تحکیم بخشیده‌اند. در طول سی و چند سالی که از جنگ دوم جهانی گذشته است، بسیاری از کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین و بسیاری مناطق دیگر به تدریج و از خلال مبارزات طولانی و سخت علیه امپریالیسم این حقیقت را درک کرده‌اند که: کشورهای ضعیف قادرند کشورهای قوی را شکست دهند و کشورهای کوچک کشورهای بزرگ را. این برای تمامی جهان سوم بمنزله یک رهائی بزرگ در سطح معنوی، یک جهش بزرگ به پیش در سطح سیاسی است. صدر مائو در بیانیه معروف خود بتاريخ ۲۰ مه ۱۹۷۰ اعلام داشت که: "وقایع بی‌شماری ثابت می‌کنند که یک آرمان بحق همیشه از پشتیبانی وسیعی برخوردار است. در حالیکه یک آرمان ناحق پشتیبانی قلیلی می‌یابد. یک کشور ضعیف قادر است یک کشور قوی را شکست دهد و یک کشور کوچک یک کشور بزرگ را. خلق یک کشور کوچک در صورتیکه جسورانه به مبارزه برخیزد، اسلحه بدست گیرد و سرنوشت کشورش را بعهده گیرد، بدون

شک در مقابل تجاوزگری یک کشور بزرگ پیروز خواهد شد. این قانون تاریخ است."

این گفته‌های صدر مائو در عین حال هم یک جمع بندی علمی از تجربه اساسی است که توسط ملل تحت ستم در طول چند دهه مبارزات ضد امپریالیستی کسب شده و هم مشوق بزرگی برای کلیه خلقهای جهان سوم. امروز، اگر بخواهیم از گرایش اساسی جهان صحبت کنیم، دیگر کشورها و خلقهای جهان سوم نیستند که از امپریالیسم و هژمونسم وحشت دارند، بلکه اینان هستند که از این کشورها و خلقها می‌ترسند. (۱۸)

ما در این مورد، توضیحات بیشتر را ضروری نمی‌دانیم، چون مطلب بناندازه کافی روشن است. طبعاً اصطلاحات بکار برده شده توسط مائو تسه دین در نقل قول فوق به مخالفین تئوری سه جهان خوشایند نخواهد بود. زیرا آنان نسبت به عباراتی نظیر "کشور کوچک" و "کشور بزرگ"، "پشتیبانی قلیل" و "پشتیبانی وسیع" معترضند. زیرا در این الفاظ بکار برده شده توسط مائو، ظاهراً هیچ خبری از "بورژوازی" و "پرولتاریا" و از "معیارهای طبقاتی" موجود نیست. در حقیقت برای ترسکیست‌های نوین الفاظ فوق وسیله‌ای جز سرپوش گذاشتن بر روی "تضادهای طبقاتی" نیست.

۴- شرایط مساعد تحکیم و رشد نیروهای انقلابی ضد امپریالیستی:

در مورد دلیل چهارم، مقاله "تقسیم به سه جهان" چنین بیان میکند:

"رابعا، ۱۲۰ واندی کشور جهان سوم در منطقه بسیار وسیعی که شامل آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین و اقیانوسیه میشود پراکنده‌اند، نیروی سرگوبگر کشورهای امپریالیستی در آنجا در مجموع محدود است و علاوه بر آن تضاد منافع در میان آنها همچنان وجود دارد. همه اینها برای یک دوره طولانی شرایط مساعدی را برای رشد و توسعه نیروهای

(۱۸) مقاله "تقسیم به سه جهان".

این مقولات چیزی درک کنند. آنان همچنان به اتهامات وقیحانه و مبتذل خود علیه تئوری سه جهان می‌چسبند که گویا این تئوری "بر ناتوانی بنیادین این رژیم‌ها در کسب استقلال کامل سیاسی و اقتصادی سرپوش می‌گذارد". آنان هرگز نمی‌توانند درک کنند که در نواحی وسیع جهان سوم، این توده‌های عظیم خلق هستند که نیروی اصلی و تعیین‌کننده را تشکیل می‌دهند و مبارزه برای استقلال، آزادی و انقلاب اساسا بردوش آنان قرار دارد و بس. آنان بمحض شنیدن لفظ "جهان سوم" به یاد شاه و موبوتو و پینوشه می‌افتند که برای شان نمایندگان "سه قاره" هستند. ما آنها را با شاه و موبوتو و پینوشه تنها می‌گذاریم. بت‌های ما توده‌های عظیم خلقی هستند.

۳- افزایش آگاهی سیاسی و تقویت اتحاد مبارزاتی:

مقاله "تقسیم به سه جهان" بعنوان سومین دلیل اصلی بودن نقش جهان سوم در مبارزه علیه امپریالیسم و هژمونیسیم عامل زیر را ذکر میکند:

"ثالثا، کشورهای و خلقهای جهان سوم سطح آگاهی سیاسی خود را بسیار بالا آورده‌اند و اتحاد مبارزاتی خود را تحکیم بخشیده‌اند. در طول سی و چند سالی که از جنگ دوم جهانی گذشته است، بسیاری از کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین و بسیاری مناطق دیگر به تدریج و از خلال مبارزات طولانی و سخت علیه امپریالیسم این حقیقت را درک کرده‌اند که: کشورهای ضعیف قادرند کشورهای قوی را شکست دهند و کشورهای کوچک کشورهای بزرگ را. این برای تمامی جهان سوم بمنزله یک رهائی بزرگ در سطح معنوی، یک جهش بزرگ به پیش در سطح سیاسی است. صدر مائو در بیانیه معروف خود بتاريخ ۲۰ مه ۱۹۷۰ اعلام داشت که: "وقایع بی‌شماری ثابت می‌کنند که یک آرمان بحق همیشه از پشتیبانی وسیعی برخوردار است. در حالیکه یک آرمان ناحق پشتیبانی خیلی کمی می‌یابد. یک کشور ضعیف قادر است یک کشور قوی را شکست دهد و یک کشور کوچک یک کشور بزرگ را. خلق یک کشور کوچک در صورتیکه جسورانه به مبارزه برخیزد، اسلحه بدست گیرد و سرنوشت کشورش را بعهده گیرد، بدون

شک در مقابل تجاوزگری یک کشور بزرگ پیروز خواهد شد. این قانون تاریخ است."

این گفته‌های صدر مائو در عین حال هم یک جمع بندی علمی از تجربه اساسی است که توسط ملل تحت ستم در طول چند دهه مبارزات ضد امپریالیستی کسب شده و هم مشوق بزرگی برای کلیه خلقهای جهان سوم. امروز، اگر بخواهیم از گرایش اساسی جهان صحبت کنیم، دیگر کشورها و خلقهای جهان سوم نیستند که از امپریالیسم و هژمونیسیم وحشت دارند، بلکه اینان هستند که از این کشورها و خلقها می‌ترسند. (۱۸)

ما در این مورد، توضیحات بیشتر را ضروری نمی‌دانیم، چون مطلب بناندازه کافی روشن است. طبعاً اصطلاحات بکاربرده شده توسط مائوتسه دون در نقل قول فوق به مخالفین تئوری سه جهان خوشایند نخواهد بود. زیرا آنان نسبت به عباراتی نظیر "کشور کوچک" و "کشور بزرگ"، "پشتیبانی قلیل" و "پشتیبانی وسیع" معترضند. زیرا در این الفاظ بکار برده شده توسط مائو، ظاهراً هیچ خبری از "بورژوازی" و "پرولتاریا" و از "معیارهای طبقاتی" موجود نیست. در حقیقت برای ترسکیست‌های نوین الفاظ فوق وسیله‌ای جز سرپوش گذاشتن بر روی "تضادهای طبقاتی" نیست.

۴- شرایط مساعدت تحکیم و رشد نیروهای انقلابی ضد امپریالیستی:

در مورد دلیل چهارم، مقاله "تقسیم به سه جهان" چنین بیان می‌کند:

"رابعا، ۱۲۰ واندی کشور جهان سوم در منطقه بسیار وسیعی که شامل آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین و اقیانوسیه میشود پراکنده‌اند، نیروی سرگوبگر کشورهای امپریالیستی در آنجا در مجموع محدود است و علاوه بر آن تضاد منافع در میان آنها همچنان وجود دارد. همه اینها برای یک دوره طولانی شرایط مساعدی را برای رشد و توسعه نیروهای

(۱۸) مقاله "تقسیم به سه جهان".

انقلابی ضدامپریالیستی جهان سوم بوجود می‌آورد. اروپا که نقطهٔ کلیدی رقابت دو ابرقدرت است، عمده نیروهایشان را بطرف خود جلب و معطوف می‌دارد. بهمین جهت آنها در شرایطی نیستند که قادر باشند کشورهای بسیاری از جهان سوم را شدیداً کنترل نمایند. بسیار اتفاق می‌افتد که آنها هنگام دراز کردن دست خود به یکجا، جای دیگری را از دست می‌دهند. کشورها و خلقهای جهان سوم که در طول سالها مبارزه پس از جنگ آگاهی خود را بالا برده و صفوف خود را فشرده کرده، با آگاهی کامل شروع کرده‌اند به اینکه از نقاط ضعف دشمن، از تضادهای بین دو ابر قدرت و کشورهای جهان دوم و بین خود و دو ابر قدرت استفاده کنند. آنها نقاط قدرت خود را برجسته ساخته، از بسیاری موانع عبور کرده و به جنبش انقلابی ضدامپریالیستی و ضد هژمونیستی جهانی بالا نقطهٔ عطف بخشیده‌اند.

این مهمترین علت از علل چهارگانه فوق است و بجزرات میتوان گفت که فقط در این باره میتوان یک رسالهٔ کامل برشتهٔ تحریر درآورد. از نقطهٔ نظر استراتژی نظامی همهٔ عوامل، امپریالیسم جهانی را در این مناطق وسیع جهان سوم در وضعیت نامساعد قرار داده و برعکس، همهٔ عوامل، خلقها و ملل تحت ستم را در وضعیت مساعد قرار میدهند. اولاً، در جهان سوم، نیروهای سرکوبگر امپریالیسم محدودند، حال آنکه در مقابل، نیروهای انقلابی خلقها و ملل تحت ستم فوق‌العاده پرتوان و نامحدود است. ثانیاً، منافع امپریالیست‌ها، دائماً و شدیداً در تضاد با یکدیگر است، حال آنکه جهان سوم بیش از پیش بسوی اتحاد سیر میکند. ثالثاً، وسیع بودن مناطق جهان سوم باعث پراکندگی نیروهای امپریالیسم میشود، درحالیکه همین پراکندگی در طرف دیگر، یعنی در طرف خلقها و ملل به معنی اینست که این خلقها و ملل ستم‌دیده از همه طرف به امپریالیسم ضربه وارد آورده و او را مستاصل می‌سازند. ما با پدیدهٔ واحدی با دو جانب متضاد در سه زمینهٔ مختلف روبرو هستیم و در هر یک از این زمینه‌ها، امپریالیسم در موقعیت نامساعد و جهان سوم در موقعیت مساعد قرار دارد. این وضعیت در کشورهای جهان دوم و جهان اول، یعنی در مراکز اصلی قدرت امپریالیستی (متروپول) یقیناً نمی‌تواند بدین منوال باشد. در آنجا اولاً، تمرکز نیروی اقتصادی - سیاسی امپریالیسم به حد اعلای خود موجود است (بویژه در ایالات متحده و اتحاد شوروی)، ثانیاً مبارزات خلق هابه

حدت و وسعت مبارزات خلقها در کشورهای جهان سوم نیست.

ج - رابطهٔ میان ملل ستم‌دیده و پرولتاریای بین‌المللی:

ما در بالا، با استناد به نوشته‌های حزب کمونیست چین و با بررسی آنها، به طرز همه جانبه‌ای نشان دادیم که خلقها و ملل ستم‌دیده نیروی اصلی (یا عمده) در مبارزه علیه امپریالیسم در سطح جهانی می‌باشند و مناطق وسیع جهان سوم کانون اصلی نهضت انقلابی دوران ما را تشکیل میدهند زیرا در این مناطق است که شدیدترین و مستقیم‌ترین ضربات بر پیکر امپریالیسم جهانی و بویژه دو ابر قدرت امپریالیست، ایالات متحده و اتحاد شوروی، وارد می‌آید. این اصل اساسی و کلیدی انقلاب بروشنی و وضوح از جانب مخالفین تئوری سه جهان مورد سوال قرار گرفته و نفی گردیده است. نشریه، "حقیقت" برای نفی این حقیقت، با استناد قلابی به مائوتسه‌دون، می‌نویسد:

"مائوتسه دون میگوید: "نیروی عمدهٔ این انقلاب (انقلاب جهانی پرولتاریائی سوسیالیستی) را پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری تشکیل میدهند و ملل ستم‌دیدهٔ مستعمرات و نیمه‌مستعمرات بمثابهٔ متحدین آن بشمار می‌آیند." (دمگراسی نوین). رفیق مائو در این نقل قول بوضوح به خصلت انقلاب جهانی در عصر امپریالیسم، نیروی عمدهٔ آن و - متحدین این نیرو در جبههٔ انقلاب اشاره میکند. " (۱۹)

ناشرین "حقیقت" ابتدا توجه ندارند که در اینجا ما با دو مقولهٔ متفاوت، با دو پروپوزسهٔ انقلابی متفاوت روبرو هستیم. یکی انقلاب سوسیالیستی است و دیگری انقلاب دمکراتیک و ضد امپریالیستی. مائوتسه‌دون در نقل قول از انقلاب جهانی پرولتاریائی - سوسیالیستی صحبت میکند و نیروی عمدهٔ آن را طبیعتاً پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری میدانند درحالیکه آنچه در ارتباط با تئوری سه جهان مورد بحث بود، مسالهٔ نیروی عمدهٔ مبارزه علیه امپریالیسم و هژمونیسم است. انقلاب ضد امپریالیستی و دمکراتیک بخشی است از انقلاب جهانی پرولتاریائی سوسیالیستی اما خود این انقلاب نیست. هنوز اکثریت عظیم جمعیت جهان در مرحلهٔ انقلاب ضد امپریالیستی و مبارزه علیه امپریالیسم بمثابه

دشمن اصلی خود قرار دارند و نه در مرحله انقلاب سوسیالیستی. تمامی زندگی مائوتسه دون صرف این گردید که در مبارزه سخت و پیگیر علیه ترسکیست ها و پورتونیس های راست، این حقیقت را در تئوری و پراتیک، روشن سازد که - نه تنها در انقلاب چین، بلکه در کلیه انقلابات کشورهای مستعمراتی و نیمه مستعمراتی - نیروی عمده انقلاب ضد امپریالیستی را توده های وسیع خلق و در درجه اول دهقانان تشکیل می دهند. اکنون دیگر تنها رویزونیست های کهنه کار و ترسکیست های ورشکسته هستند که بخود جرات می دهند این حقیقت اساسی انقلاب جهانی را نفی کنند. نظری که در بالا توسط "حقیقت" ارائه گردید، همان چیز است که انورخوچه با روشنی و صراحت بیشتر عرضه کرده است. او در "امپریالیسم و انقلاب" می نویسد:

"در کشورهای جهان سوم" همچنانکه در کشورهای "جهان دوم"، این طبقه بورژوازی سرمایه دار، یعنی نیروهای اجتماعی واحدی هستند که بر پرولتاریا و خلق هاسلطفه خود را اعمال میکنند. در آنجا (در کشور های جهان سوم) نیز نیروی محرکه اصلی پرولتاریا است. (۲۰)

اظهار نظر فوق، به معنی نفی کامل مارکسیسم و پیوستن کامل به ترسکیسم است. مخالفین تئوری سه جهان سرانجام از آخور همیگی ترسکیست ها، یعنی نفی تضاد میان خلق و امپریالیسم، خلاصه کردن تضادها در تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا، نفی دهقانان و سایر تزه های ترسکیستی... سر در می آوردند. نفی نقش خلقها و ملل ستمدیده بمثابه نیروی اصلی مبارزه علیه امپریالیسم در سطح جهانی، ناگزیری بایست به نفی توده های وسیع خلق (کارگران و دهقانان) بمثابه نیروی محرکه اصلی انقلاب ضد امپریالیستی در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره می انجامید. و نیز به نفی این مساله که در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، پرولتاریا بخاطر عدم رشد کافی خود، که نتیجه سلطه امپریالیسم و بستن راه رشد نیروهای مولده توسط امپریالیسم است نیروی رهبری کننده را تشکیل می دهد و نه نیروی محرکه اصلی. نیروی محرکه اصلی انقلاب در این جوامع کارگران و دهقانان هستند و قبول این حقیقت نه یک چیز تازه، بلکه امریست که در سراسر طول جنبش کمونیستی از انقلاب اکثر به بعد، در زمان انترناسیونال کمونیست و هم اکنون نیز با قاطعیت توسط مارکسیست - لنینیست های واقعی حراست میشود. همین نظریه است که

(۲۰) انورخوچه. "امپریالیسم و انقلاب" - تیرانا - ص ۲۷۶.

در سطح جهانی ناگزیر به قبول نقش خلقها و ملل تحت ستم بمثابه نیروی اصلی مبارزه جهانی ضد امپریالیستی منجر میگردد. بهمین خاطر، انورخوچه در حرکت ضد مارکسیستی خود جهت تخطئه تئوری سه جهان بناچار به نفی تئوری مارکسیسم در مورد نقش و مقام دهقانان در انقلاب کشیده میشود و به قول خود ریشه انحراف رویزونیستی مائوتسه دون و "رویزونیست" های چینی را پیدا میکند. وی در "امپریالیسم و انقلاب" می نویسد:

"او (مائوتسه دون) همچنین تزی را مبنی بر نقش هژمونیک دهقانان در انقلاب بمثابه راه انقلاب جهانی ارائه داده است. سرچشمه بینش ضد مارکسیستی ای که باصطلاح جهان سوم را - که در ادبیات چینی "روستاهای جهان" نیز نامیده میشود - بمثابه نیروی محرکه اصلی دگرگونی جوامع گنونی میداند، در همین تز نهفته است. (۲۱)

مائوتسه دون همواره تصریح کرده است که دهقانان، از آنجا که در کشور مستعمره و نیمه مستعمره ای مانند چین اکثریت جمعیت را تشکیل داده و در مجموع انقلابی اند یکی از نیروهای محرکه اساسی انقلاب بشمار میروند، این حکم بزرگ مارکسیستی در واقع اساس مشی و برنامه کلیه مارکسیست لنینیست های کشورهای جهان سوم را تشکیل میدهد. انورخوچه در آنجا که برای اثبات نظریه ترسکیستی خود به تنگنا می افتد و در آنجا که باید به هرنحوی نقش دهقانان را بمثابه یکی از نیروهای محرکه اساسی انقلاب نفی کند از توسل به جعل و دروغ هیچگونه ابائی ندارد، علیرغم کلیه اسناد و مدارک مدعی میشود که گویا مائوتسه دون تزی مبنی بر نقش هژمونیک دهقانان در انقلاب ارائه داده است. در حالی که حتی آشنائی سطحی با آثار مائوتسه دون برای افشاء این جاعلان دروغپرداز کافی است. سراسر آثار مائوتسه دون، سراسر حیات او و سراسر تاریخ انقلاب چین گواه بارز و غیر قابل انکار این امر است که مائوتسه دون و حزب کمونیست چین در تمام دوران انقلاب با اعتقاد تزلزل ناپذیر به نقش هژمونیک پرولتاریا همواره برای تامین هژمونی پرولتاریا بر دهقانان و اصولا بر کلیه اقشار و طبقات خلق قاطعانه مبارزه کرده و در عمل نیز موفق گردیدند بدان تحقق بخشند. اما برای اینکه درجه اغتشاش در اندیشه و شیادی در عمل

(۲۱) انورخوچه. "امپریالیسم و انقلاب"، ص ۴۴۴.

ترتسکیست های نوین و رهبران آنها را نشان دهیم لازم میدانیم با ذکر نقل قول دیگری به این قسمت خاتمه دهیم. انور خوجه در کتاب "امپریالیسم و انقلاب" پس از طرح این مساله که نیروی محرکه اصلی انقلاب هم در کشورهای جهان دوم و هم در کشورهای جهان سوم پرولتاریاست و بعد از باصطلاح "رد تز رویزیونیستی مائوتسه دون" درست دو صفحه بعد یعنی در صفحه ۴۴ کتاب نامبرده ناگهان در ارتباط با بررسی تجربه مبارزه رهایی بخش ملی در آلبانی می نویسد:

"طبقه دهقان آلبانی نیروی اصلی انقلاب ما را تشکیل میدهد، لکن این طبقه کارگر ما بود که، علیرغم قلت تعدادش، دهقانان را رهبری نمود..."

این حرکت های تزویر آمیز نشان میدهد که ترتسکیست های نوین از آنجا که برای پیسیر د مقاصد ضد مارکسیستی خود برای تزئین جعلیات افترا آمیز خویش هنوز در مقیاسی وسیع به عوام فریبی نیازمندند ناگزیر از ظاهر شدن در کسوت ترتسکیست های پیگیر اجتناب میورزند.

تا اینجا بروشنی ملاحظه کردیم که ترتسکیست های نوین چگونه نقش دهقانان را در انقلاب دمکراتیک ضد امپریالیستی و نقش خلقها و ملل تحت ستم را در مبارزه جهانی علیه امپریالیسم نفی کرده و با حداقل نقش آنها را بمثابة نیروی اصلی مبارزه نخطئه میکنند. آنان این انگار نقش دهقانان و خلقها و ملل تحت ستم را تحت پوشش "دفاع از رسالت تاریخی پرولتاریا" و از "وظیفه رهبری آن در انقلاب" انجام میدهند. اما چنانچه میدانیم، انگار نقش دهقانان یک روی سکه ترتسکیسم است که روی دیگر آن عملاً "انگار نقش پرولتاریا در رهبری دهقانان در انقلاب دمکراتیک است. اعتراض مخالفین تئوری سه جهان نسبت به قرار دادن چین و دیگر کشورهای سوسیالیستی در جهان سوم در واقع از همین عدم اعتقاد به نقش پرولتاریا در رهبری دهقانان و توده های خلقی سر چشمه میگردد.

د - نقش کشورهای سوسیالیستی در درون جهان سوم (مبارزه برای هژمونی پرولتاریا)

نشریه حقیقت می نویسد:

"هنگامیکه رفیق مائو در گفتگو با رئیس دولت یکی از کشورهای سه قاره، چین را در گروه کشورهای عقب مانده تحت سلطه امپریالیسم قرار میدهد، با در نظر گرفتن چنین امریست، یعنی با در نظر گرفتن میزان رشد نیروهای مولده آنها و توضیح اینکه چین هنوز از نقطه نظر رشد اقتصادی کشوری عقب افتاده است. نقل قول زیر که به رفیق مائو نسبت داده میشود حداکثر بیان چنین واقعیتی است: "چین متعلق به جهان سوم است، زیرا چین نمیتواند با کشورهای غنی یا کشورهائی که از لحاظ سیاسی و اقتصادی و غیره نیرومند اند برابری کند. چین تنها میتواند با کشورهای فقیر در یک ردیف قرار گیرد." (۲۲)

بدین ترتیب، ناشرین "حقیقت" اظهار میدارند که مائوتسه دون بخاطر عقب ماندگی اقتصادی چین بود که این کشور را در صف کشورهای جهان سوم قرار داد. و هرگونه تکیه زیاده از حد بر روی این حرف مائو نشانه "اکونومیسم" است. اما آیا صحت دارد که مائو در قضاوت فوق الذکر خود "از نقطه نظر رشد نیروهای مولده" حرکت کرده و تنها به این دلیل چین را جزء جهان سوم قرار داده است؟ روشن است که خیر، یک نگاه کوتاه به همان نقل قول مائو که "حقیقت" در ترجمه آن تحریف کرده است - بطلان این دعای "حقیقت" را فاش می سازد. مائوتسه دون در این گفتگو میگوید:

"چین بخشی از جهان سوم است زیرا که در زمینه های سیاسی، اقتصادی و غیره هیچگونه مقیاسی بین آن و کشورهای ثروتمند و نیرومند ممکن نیست، چین تنها میتواند در صف کشورهای نسبتاً فقیر قرار گیرد."

مقایسه مختصر این نقل قول و "نقل قول" ارائه شده توسط "حقیقت" تفاوت های مهمی را که معنی و مفهوم کلام را تغییر میدهد بخوبی نشان میدهد.

این مقایسه همچنین نشان میدهد که ناشرین "حقیقت" در اینجا نیز، همچون موقع بحث در مورد "خط مشی عمومی جنبش کمونیستی بین المللی" به جعل و دستبرد در اسناد مارکسیستی متوسل شده اند. اما حتی اگر به نقل قول مسخ شده "حقیقت" نیز استناد کنیم، می بینیم که مائو در بررسی رابطه چین و جهان سوم، تنها به زمینه اقتصادی خود را محدود نمی سازد بلکه از "زمینه های سیاسی و اقتصادی و غیره" صحبت میکند. او عامل سیاسی را حتی قبل از عامل اقتصادی ذکر کرده و بدنبال عامل اقتصادی لفظ "غیره" را ذکر میکند. روشن است که مقصود از عامل سیاسی، مبارزه ضد امپریالیستی است و سایر عوامل نظیر عامل ایدئولوژیک و موقعیت سوق الجیشی نیز در کنار عامل اقتصادی نقش پراهمیتی را بازی میکنند. اتفاقاً این درست همان عواملی است که مقاله "تقسیم به سه جهان" به تفصیل به توضیح آنها پرداخته است و مادر اینجا بدان اشاره میکنیم اما چرا، در حالیکه مائو تئودون به صراحت از "زمینه های سیاسی، اقتصادی و غیره" صحبت میکند، ناشرین "حقیقت" بخود اجازه میدهند ادعا کنند مائو تئودون تنها از نقطه نظر اقتصادی و رشد نیروهای مولده چین را در جهان سوم قرار داده است؟ پاسخ به این سؤال روشن است. ناشرین "حقیقت" گرفتار همان بیماری هستند که به دیگران نسبت میدهند، یعنی بیماری "اکونومیسم". چه دلیلی برای اثبات "اکونومیسم" آنها واضح تر از آن که آنان از این همه عوامل ذکر شده توسط مائو تئودون، تنها عامل اقتصادی را می بینند و برجسته میکنند. البته این اولین بار نیست که "اکونومیست" ها اکونومیسم خود را به کمونیست ها نسبت میدهند. در گذشته در تاریخ جنبش کمونیستی از این مثال ها فراوان داشته ایم. شاید ناشرین "حقیقت" این عبارت از نقل قول فوق الذکر مائو را که "چین تنها میتواند در صف کشورهای نسبتاً فقیر قرار گیرد" شاهی بر معیار "اقتصادی" خود بیآورند. اما این نیز خود دلیل دیگری بر دید و بینش "اکونومیستی" از قضایا است، دلیل دیگری بر فراموشی این اصل مهم مبارزه طبقاتی است که میگوید، آنجا که فقر و ستم و استثمار هست، مقاومت و مبارزه و پیکار نیز وجود دارد، و در آنجا سطح پیشرفته آگاهی سیاسی، اتحاد مبارزاتی و برتری ایدئولوژیک توده های ستمدیده نیز وجود دارد که در جریان پیکار و نبرد سهمگین طبقاتی به تدریج برتری نظامی و فنی و اقتصادی دشمن نیرومند را درهم می شکنند. پس اگر ساله را همانند مائو تئودون در کلیه جوانب آن بررسی کنیم، آنوقت دیگر نه تنها طبیعی، بلکه ضروری است که چپین سوسیالیستی در صف کشورهایی قرار گیرد که در

صفوف نخست پیکار علیه امپریالیسم جهانی قرار دارند، و اگر چنین نکند، آنوقت خود را بمثابة یک کشور سوسیالیستی نفی کرده است. این معنی را خود حزب کمونیست چین در مقاله "تقسیم به سه جهان" به وضوح هر چه تمام تر بیان میکند:

"چین مدتهای مدیدی قربانی ستم امپریالیسم بوده و مبارزه ضد امپریالیستی طولانی انجام داده است. امروز یک رژیم سوسیالیستی را مستقر ساخته و هنوز یک کشور در حال توسعه نظیر سایر کشور های جهان سوم است، و باید از عهده یک مبارزه سخت و طولانی علیه ابر قدرتهای امپریالیستی برآید. گذشته مشترک، منفعتی که برای مدت زمانی طولانی مشترک بوده و خواهند بود، همه اینها تعلق چین را به جهان سوم تعیین میکند."

و سپس برای اینکه جای هرگونه شبهه در مورد علت اصلی تعلق چین به جهان سوم بر طر ف شده باشد، اضافه میکنند که:

"در حال حاضر چین یک کشور سوسیالیستی در حال توسعه است، به جهان سوم تعلق دارد و در کنار ملل تحت ستم قرار گرفته است. در آینده نیز، زمانیکه با پیشرفت اقتصادی خود، چین به یک کشور نیرومند سوسیالیستی تبدیل شود، باز هم به همان اندازه، جزئی از جهان سوم خواهد بود و همیشه در کنار ملل ستمدیده باقی خواهد ماند."

(۲۳)

پس روشن است که تعلق چین به جهان سوم عمدتاً به دلیل اقتصادی نبوده، بلکه به دلیل مبارزه مشترک ضد امپریالیستی است بدلیل پافشاری بر روی رسالت پرولتاریای جهانی ست و ارکان اصلی آن پرولتاریای کشورهای سوسیالیستی است که باید در پیش مبارزه خلقها قرار گیرد و این مبارزه را رهبری کند. برای حزب کمونیست چین، عامل سیاسی - ایدئولوژیک و رهبری پرولتاریا عمده است و برای ناشرین "حقیقت" عامل اقتصادی، کدامیک اکونومیست اند؟ "حتماً" کمونیست های چینی!! ناشرین "دروغ" میل ندارند چین سوسیالیستی را در کنار خلقها و ملل تحت ستم ببینند. آنان در حالیکه همه نوع

(۲۳) دنباله "تقسیم سه جهان".

لجن پراکنی را علیه پایگاه انقلاب جهانی و دژ بولادین سوسیالیسم بطرز روزمره انجام میدهند، ناگهان، در آنجا که صحبت بر سر تعلق چین به جهان سوم است، دایه مهربانتر از مادر شده و برای سرنوشت سوسیالیسم اشک تصاح می‌ریزند و فغان بر می‌آورند که ببینید این "روزیونیست" های چینی چگونه "یک کشور سوسیالیستی را در ردیف رژیم‌های مرتجع باصطلاح جهان شوم قرار میدهند"، که ببینید چگونه "مرز میان سوسیالیسم و کاپیتالیسم را مخدوش می‌سازند". اما تلاش آنان در این زمینه تنها و تنها یک هدف ... دارد و آن محروم ساختن خلقها و ملل تحت ستم از پشتیبانی سوسیالیسم و پرولتاریای بین‌المللی است. آنها میکوشند خلقها و ملل تحت ستم را از بزرگترین حامیان خود جدا کرده تا بتوانند آنها را دست بسته تحویل امپریالیسم جهانی و بویژه سوسیال امپریالیسم شوروی دهند. اما کمونیست های چینی برای اینکه خیال آنها را راحت کرده باشند مصرا نه بر این امر تاکید کرده اند که چین "همیشه در کنار ملل ستمدیده باقی می‌ماند".

"هیچ خائنی هرگز قادر نخواهد شد اتحاد بزرگ میان خلق چین و سایر خلقهای جهان سوم را که به بهای خون و عرق جبین ریخته شده بدر نبردها و مشقات مشترک بدست آمده است، نابود سازد." (۲۴)

همان‌تأثیر مبارزه جهان سوم در انقلاب سوسیالیستی جهان اول و جهان دوم:

موضوع دیگری که در این زمینه قابل بررسی است، رابطه مبارزه انقلابی خلقها و ملل تحت ستم با مبارزه پرولتاریا و خلقهای کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته است. مخالفین تئوری سه جهان مدعی اند که گویا این تئوری، انقلاب، اهداف و وظایف انقلابی پرولتاریای بین‌المللی و بخصوص جنبش کارگری کشورهای سرمایه‌داری را نفی کرده و راه وحدت و سازش با بورژوازی امپریالیستی و یا ارتجاع حاکم بر کشورهای جهان سوم را در برابر پرولتاریای بین‌المللی قرار میدهد. بررسی مختصر نظرات ارائه دهندگان تئوری سه جهان ماهیت واقعی این ادعا و جا‌اعلان آنرا ثابت میکند. در مقاله "تقسیم به سه جهان" در این مورد چنین می‌خوانیم:

(۲۴) مقاله "تقسیم به سه جهان"

"جنبش کارگری در جهان اول و دوم و مبارزه ضد امپریالیستی جهان سوم متقابلاً از همدیگر پشتیبانی می‌کنند. طبقه کارگر و توده‌های انقلابی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بارها پیروزی‌های درخشانی در مبارزات قهرمانانه شان کسب کرده‌اند. آنان ضربات کوبنده‌ای به امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم وارد ساخته و پشتیبانی شدیدی از مبارزات خلقها علیه امپریالیسم و رژیم‌های ستم‌گرا داده‌اند. بتدریج و با رشد اوضاع، آنان اوج نوینی به جنبش انقلابی خود خواهند داد و به گسترش نیروهای خود در مبارزه علیه تهاجم سرمایه‌انحصارگرو برای نیل به حقوق اقتصادی و سیاسی خود و سایر اقشار جامعه و علیه سیاست تجاوزطلبی طبقه حاکمه خود بمنظور پشتیبانی از مبارزات ضد امپریالیستی و ضد رژیم‌های جهان سوم ادامه می‌دهند. علی‌رغم این، بدلیل خیانت دارو دسته حاکم بر شوروی و سرازیر شدن جریان ایدئولوژیک روزیونیستی و تفرقه طبقه کارگر، جنبش انقلابی کارگری در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، بطور کلی و موقتاً، در مرحله سازماندهی مجدد صفوف خود و تجدید قوا می‌باشد، و این کشورها فعلاً در آن وضعیت انقلابی که تصرف قدرت را قریب الوقوع سازد قسراندارند. در این شرایط، هرچه کشورهای و خلقهای جهان سوم نقش خود را بمثابة نیروی اصلی مبارزه ضد امپریالیستی و ضد رژیم‌های فعال‌تر ایفا نمایند، بهمان اندازه نیز نقش پشتیبان و برانگیزنده‌ای که در قبال جنبش کارگری کشورهای توسعه نیافته برعهده دارند بیشتر تثبیت میشود."

برای ناشرین "حقیقت" که قافیه باقی "چپ" را جایگزین مبارزه بغرنج طبقاتی می‌سازند، برای آنها که سرنوشتی سلطه بورژوازی انحصارگر نیازی به تدارک و سازماندهی و گذار از یک پروسه پیچیده، متنوع و طولانی ندارد. برای آنها که انقلاب در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته نیز "در دستور روز" قرار دارد جملات بالا ابهام آمیز است زیرا در آنها "کلمه‌ای در زمینه لزوم سرنوشتی سلطه بورژوازی انحصارگر به میان نیامده است" (حقیقت مرداد ۵۷) و "وظائف پرولتاریا تا سطح مخالفت و دفع حملات سرمایه انحصاری و مخالفت با سیاست تجاوز هیات حاکمه و کسب حقوق سیاسی و اقتصادی تنزل داده شده است، در حالیکه تحلیل فوق نه تنها بدون غلطیدن در مرداب جلسه پردازشهای تهی، تصویر روشن، دقیق و واقع بینانه‌ای از اوضاع بدست

میدهد و در نتیجه پرولتاریا را در راه انجام پیروزمند وظایف خود هدایت میکند، بلکه در عین حال دورنمای انقلاب سوسیالیستی را در جهان اول و دوم روشن میسازد و سیاست و مشی اساسی را برای "اوچ گیری جنبش انقلابی طبقه کارگر و توده های انقلابی کشورهای سرمایه داری پیشرفته" نیز عرضه میکند. و این درست همان چیزی است که کمونیست های واقعی را از لفاظان "چپ" جدا میسازد. لفاظان "چپ" و از جمله تاشرین "حقیقت" و امثالهم بسیار میل دارند از "انقلاب" دم بزنند ولی در حقیقت مبانی اساسی آنرا نفی کنند، حال آنکه کمونیست ها به امر انقلاب با مسئولیت کامل و بطور مشخص برخورد میکنند و بر اساس تحلیل مشخص و دقیق از اوضاع مشخص استراتژی و تاکتیک و برنامه تحقق آنرا تدوین میکنند. اپورتونیست ها و عوام فریبان به صدور احکام فریبدهای نظیر "انقلاب مسالهای است که طرح شده و اکنون پاسخ می طلبد" و یا اینکه "در سراسر جهان اکنون وضعیت انقلابی انفجاری حاکم است" اکتفا میکنند و کمونیست ها بر اساس تحلیل و بررسی وضعیت مشخص انقلاب در مناطق مختلف جهان به تدوین استراتژی خود می پردازند. ترسکیت های نوین میکوشند و انمود سازند که گویا مساله برسر حرکت یا عدم حرکت در جهت انقلاب در کشورهای سرمایه داری پیشرفته است، در حالیکه مساله واقعی اینست که چگونه میتوان این مبارزه یعنی انقلاب سوسیالیستی کشورهای باختر را تدارک دید، سوالی که مطرح است اینست که خلقها و ملل تحت ستم چه نقشی در تشدید شرایط انقلابی کشورهای باختر ایفا میکنند، آنچه برای کمونیست های واقعی مطرح است پاسخ به این مساله اساسی است و نه جمله پردازیهای کلی. درست بهمین جهت است که در مقاله "تقسیم به سه جهان" کوشش میشود بانگاه آموزشهای مارکسیسم و با حرکت از تحلیل شرایط عینی و ذهنی جنبش کارگری کشورهای سرمایه داری پیشرفته به این مساله پاسخ داده شود. مارکس و انگلس در زمینه رابطه میان جنبش رهایی بخش و جنبش سوسیالیستی چنین میگویند:

"تا ملتی به ملل دیگر ستم میکند نمیتواند آزاد گردد. بنابراین آزادی آلمان نمیتواند صورت گیرد مگر اینکه لهستان را از زیر ستم آلمان رها سازیم." (۲۵)

مارکس نیز بهمین صراحت اعلام داشت:

"سالها مطالعه در باره مساله ایرلند مرا به این نتیجه رساند که

(۲۵) مارکس و انگلس. "درباره لهستان" ک. ج. ۲.

ضربه تعیین کننده علیه طبقات حاکم انگلیس (تعیین کننده بسرای جنبش کارگری سراسر جهان) تنها میتواند در ایرلند و نه در انگلیس نواخته شود. " (۲۶)

اما مخالفین تئوری سه جهان که نقش اصلی و تعیین کننده خلقها و ملل تحت ستم را در مبارزه ضد امپریالیستی جهانی نفی میکنند، هرگز نمیتوانند در جهت "برانگیختن جنبش کارگری کشورهای توسعه یافته" قدم جدی و موثری را بردارند و در نتیجه اظهار علاقه آنها به انقلاب سوسیالیستی در کشورهای سرمایه داری حرف مفت و ادعای پوچی بیش نیست و هدفی جز عوام فریبی و تخطئه انقلاب سوسیالیستی کشورهای سرمایه داری پیشرفته ندارد.

د. مساله کشورها و مبارزه علیه همونیسم و برای استقلال:

در صفحات گذشته و بویژه در سراسر بخش حاضر، ما بروشنی دیدیم که اختلاف اساسی میان مخالفین و موافقین تئوری سه جهان، میان مارکسیست لنینیست ها و ترسکیت های نوین، اختلاف اساسی در آنچه که مربوط به مقوله جهان سوم میشود، در ارزیابی از نقش خلقها و ملل تحت ستم جهان سوم در انقلاب جهانی نهفته است. بررسی های فوق بوضوح نشان داد که مخالفین تئوری سه جهان اصولا نقش خلقهای جهان سوم را بمثابة نیروی اصلی مبارزه ضد امپریالیستی جهانی نفی کرده و این نقش را بعده پرولتاریای بین المللی قرار میدهند و بر اساس این نقطه نظر ترسکستی به تخطئه مقوله "جهان سوم" بطور اخص و تئوری سه جهان بطور اعم می پردازند. در صفحات گذشته دیدیم که تلاش های مخالفین تئوری سه جهان در وارونه نشان دادن حقایق و در خلط مبحث و نیز اتهامات و قبیحانه آنان علیه تئوری سه جهان که گویا "رژیم های ارتجاعی جهان سوم را نیروی اصلی مبارزه علیه امپریالیسم میداند"، چیزی جز مانورهای محیلانه برای منحرف کردن اذهان از مساله اصلی نیست. اکنون روشن است که مخالفین تئوری سه جهان در جای دیگری پایشان می لنگد و بحث با آنها فراتر از جدل لغوی برسر روشن کردن مفاهیم کشور، فراتر از رفع سوء تفاهم در مورد مساوی قرار دادن کشور و رژیم قرار دارد.

(۲۶) مارکس. "نامه به سیگفرد مایر و آگوست وگت" منتخبات مکاتبات مارکس و انگلس.

بهین جهت، ما بحث خود را در مورد جهان سوم نه از محاذله بر سر رابطه، خلق و کشور بلکه از بحث اساسی در مورد نیروی عمده، انقلاب ضد امپریالیستی آغاز کردیم و اساس اختلاف را در این زمینه روشن ساختیم. حال که اساس اختلاف روشن شده است، ضروری میدانیم به مسأله کشورها و مبارزه علیه هژمونیزم و برای استقلال بپردازیم.

۱) مخالفین تئوری سه جهان مدعی اند که "کشور" مفهوم دیگری مگر "رژیم حاکم" بر کشور یا عبارت دیگر "هیأت حاکمه" یک کشور را ندارد. این ادعای مخالفین تئوری سه جهان مانند سایر ادعاهای آنها بر هیچ استدلال اصولی و جدی استوار نبوده و تنها در خدمت این سفسطه است که خلقهای انقلابی و رژیمهای وابسته، ارتجاعی را با هم مساوی قرار دهد تا بتواند بدانوسیله این اصل را که "خلقها و کشورهای جهان سوم نیروی اصلی مبارزه علیه امپریالیسم، کولونیالیسم و هژمونیزم اند" نفی کند. در ادبیات مارکسیستی، واژه کشور دارای معنی و مفهوم مشخص سیاسی و طبقاتی بوده و در شرایط تاریخی گوناگون بکرت مورد استفاده پیشوایان پرولتاریا قرار گرفته است. مارکس در تدوین اسناد نخستین بین الملل کارگری در زمینه سیاست خارجی پرولتاریا، استالین در جریان تدارک جبهه صلح و در جنگ ضد فاشیستی و مائوتسه دون در ارتباط با جبهه مقاومت ضد ژاپنی، هر کدام در شرایط خاص خود از این مقوله در تحلیل تضاد عمده استفاده کرده اند. مائوتسه دون این مقوله را بر زمینه مطالعه، تکامل تضادها در رساله خود، "در باره تضاد"، بطرز دقیقی مورد مطالعه قرار داده است. در این رساله مائوتسه دون حالات مختلف تشکیل تضادهای عمده و اساسی را در ارتباط با تغییرات در سیاست امپریالیسم و ارتجاع بررسی میکند. طبق تحلیل مائوتسه دون، بر حسب اینکه امپریالیسم خارجی در سیاست خود در قبال کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، شیوه غیر مستقیم، شیوه مستقیم یا شیوه تجاوز آشکار و اشغال نظامی را اتخاذ کند، تضاد عمده نیز در سه وجه مختلف ظاهر میشود:

تضاد میان خلق و ارتجاع داخلی (در حالت اول)

تضاد میان خلق از طرفی و ارتجاع داخلی و امپریالیسم حامی آن از طرف دیگر (در حالت دوم) و تضاد میان مجموع کشور مورد تجاوز قرار گرفته و امپریالیسم تجاوزگر (در حالت سوم).

در این حالت سوم است که مائوتسه دون مقوله "کشور" را مورد استفاده قرار میدهد او در این باره میگوید:

"موقعیکه امپریالیسم علیه چنین کشوری به جنگ تجاوزگزارانه دست میزند، طبقات مختلف آن کشور، با استثنای مشت ناچیزی خائنین به ملت، میتوانند موقتاً برای جنگ ملی علیه امپریالیسم با یکدیگر متحد شوند. در چنین صورتی تضاد بین امپریالیسم و این کشور، به تضاد عمده بدل میشود و تمام تضادهای موجود در میان طبقات مختلف کشور (منجمله تضاد عمده یعنی تضاد بین نظام فئودالی و توده های عظیم مردم) موقتاً بر دایف دوم میروند و جنبه تبعی بخود میگیرند." (۳)

بطوریکه می بینیم مفهوم کشور در ارتباط با ترکیب طبقاتی آن از طرفی و شرایط مشخص تاریخی از طرف دیگر روشن میشود. در مورد بالا کشور به معنی یک طبقه خاص از ملت نبوده بلکه ناظر بر مجموعه طبقاتی است که بر اساس منافع مشترک خود در شرایط ویژه ای (تجاوز خارجی) در یک جبهه واحد قرار گرفته اند. این وضعیتی است که تاریخ بارها نظیر آنرا بوجود آورده است. مثلاً در جنگ ضد فاشیستی (جنگ دوم جهانی) جبهه مقاومت، تنها پرولتاریا و خلقهای انقلابی کشورهای اروپا را که توسط ارتش نازی اشغال شده بودند در بر نمی گرفت بلکه حتی بخش مهمی از بورژوازی امپریالیست این کشورها را نیز که منافع خود را در برابر تهاجم فاشیسم در خطر میدیدند، شامل میشد. در آن مقطع مشخص تاریخی، تمام طبقات ملت، با استثنای بخش ناچیزی از بورژوازی (جناح تسلیم طلب آن) در جبهه مقاومت ضد نازی متحد شده بودند. همچنین بود وضعیت چین در جنگ مقاومت ضد ژاپنی (البته در مورد چگونگی این جبهه و مناسبات درونی آن ما در بخش آینده گفتگو خواهیم کرد. روشن است که ایجاد چنین جبهه های بهیچ وجه به معنی سازش و صرف نظر کردن از اصول درک نمیگردید). طبیعی است که در شرایطی نظیر شرایط فوق، اولاً طبقات مختلف کشور هر کدام بر اساس منافع خاص خود با خطر تجاوز خارجی مقابله میکنند. و ثانیاً تنها توده های انقلابی خلق و پرولتاریای انقلابی، مبارز ثابت قدم و واقعی علیه تجاوز خارجی است، اما این امر در این حقیقت که تمام کشور و منجمله بورژوازی حاکم و یا بخشی از آن به حکم منافع اساسی خود ناگزیر به مقابله با دشمن تجاوزگر خارجی است، تغییری ایجاد نمیکند.

(۳) مائوتسه دون: در باره تضاد، ج ۱، ص ۱۰۲.

۲) در ارتباط با شرایط کنونی جهان این سؤال مطرح میشود که آیا طبقات حاکم کشورهای جهان سوم میتوانند به مقابله با امپریالیسم و همونیسم و سیاست تجاوز و جنگ ابر قدرت ها برخیزند یا نه؟ برای پاسخ دادن به این سؤال باید به تجزیه و تحلیل مشخص طبقاتی از این رژیم ها پرداخت. مخالفین تئوری سه جهان این مقوله را درست تخطئه میکنند. برای آنها کلیه این رژیم ها به یکسان و به یک اندازه ارتجاعی و وابسته اند. مخالفین تئوری سه جهان در این زمینه نیز مانند سایر زمینه ها به "این همانی" و ساده گرایی متوسل میشوند و علیرغم ادعاهای ظاهری خود مبنی بر "برخور د طبقاتی" از تحلیل مشخص طبقاتی طفره میروند امانحوه درست بر خور د و ارزیابی از رژیم های حاکم بر کشورهای جهان سوم کدامست؟

مقاله "تقسیم به سه جهان" بدرستی به تفکیک رژیم های جهان سوم میردازد و براساس آن رژیم های مورد بحث را به سه دسته بزرگ تقسیم میکند. دسته اول کشور های سوسیالیستی و واقعا انقلابی، که در آنها پرولتاریا یا قدرت توده های تحت رهبری پرولتاریا حاکم است. این کشورها بمثابة ارکان پرولتاریای بین المللی، ستون فقرات جهان سوم را تشکیل میدهند. دسته دوم شامل کشورهایی است که در آنها رژیم های ملی دارای منشاء خرده بورژوازی یا ناسیونال بورژوازی حاکم است و از یک انقلاب مسلحانه یا از مبارزه برای استقلال ویا از روند استعمار زدائی ناشی شده اند (مانند الجزایر و بسیاری کشورهای سابق مستعمره در آفریقا و آسیا و امریکای لاتین و کشورهای از نوع ایران کنونی). دسته سوم شامل رژیم هایی است که در آنها بورژوازی کمپادور شدیداً وابسته به امپریالیسم حاکم است، مانند ایران دوران پهلوی. طبیعی است که موضع نیروهای حاکم در این کشورها بر حسب وضعیت خاص طبقاتی شان نسبت به خلق از طرفی و امپریالیسم از طرف دیگر متفاوت است و این موضع دقیقاً به درجات وابستگی این رژیم ها به امپریالیسم مربوط میباشد و نادیده گرفتن واقعیت استقلال طلبی در بسیاری از این کشور ها به همان اندازه انحرافی است که نفی واقعیت وابستگی و درجات مختلف وابستگی در دسته سوم از این کشورها.

در میان این سه دسته کشور، دسته سوم اقلیت کوچک را تشکیل میدهند، در حالیکه دسته دوم، یعنی انواع رژیم هایی که منشاء و مواضع طبقاتی خرده بورژوازی و ناسیونال بورژوازی دارند با ضافه کشورهای سوسیالیستی و مهمتر از همه چین توده ای (با جمعیتی قریب ۱/۴ جمعیت جهان) اکثریت عظیم جهان سوم را تشکیل میدهند. جریاناتی

۳) مساله سومی که در ارتباط با مفهوم کشور مطرح میباشد، اینست که در چارچوب یک کشور کدام نیرو تعیین کننده است و جبهه جهانی مبارزه علیه امپریالیسم و همونیسم چگونه عمل میکند. مخالفین تئوری سه جهان این نقش تعیین کننده را بطور کلی برعهده طبقات ارتجاعی حاکم این کشورها می گذارند، در حالیکه باید میان تعیین سیاست های کشور توسط رژیم حاکم، و حرکت و گرایش عمومی کشور بسوی استقلال که توسط توده های خلقی کشور تعیین میگردد تفکیک قائل شد. بدیهی است که اگر این امر را بصورت یک حرکت و گرایش تاریخی و نه بصورت ایستا در زمان و مکان تصور کنیم، این گرایش خلقها به استقلال واقعی است که تعیین کننده حرکت کشور در عرصه بین المللی است و نه سیاستهای تعیین شده توسط هیات حاکمه.

در مورد جبهه وسیع جهانی علیه امپریالیسم و همونیسم، ترتسکیست های نوین میکوشند چنین جلوه دهند که گویا تئوری "تقسیم به سه جهان" از خلقهای کشورهای جهان سوم دعوت میکند دست از مبارزه علیه رژیم های ارتجاعی و وابسته بردارند و بسا آن "وحدت" کنند!! در حالیکه همانگونه که در صفحات گذشته نشان دادیم جبهه جهانی مبارزه علیه امپریالیسم و همونیسم نه تنها نافی حرکت انقلابی خلقهای این کشورها یعنی سرنگون ساختن رژیم های ارتجاعی و وابسته نیست، بلکه درست بعکس اساس این جبهه جهانی و شرط نیرومندی آن را همانا گسترش مبارزه انقلابی خلقهای این کشورها میداند به همین جهت تئوری سه جهان مضمون این جبهه و ارتباط متقابل درونی آنرا به نحو داهیانه ای در شعار "خلقها انقلاب میخواهند، ملتها آزادی و کشورها استقلال" خلاصه میکند.

مانند "جنبش کشورهای غیر متعهد" درست براساس منافع مشترک همین اکثریت، براساس این اشتراک منافع یک دسته بزرگ از رژیم های مختلف بینایی که هنوز میتوانند با تکیه بر منشاء پیدایش خود به درجات مختلف به مقابله با دوا بر قدرت برخیزند، پا گرفته است.

در مورد رژیم های کاملاً وابسته به امپریالیسم، در آنجا نیز بر حسب وابستگی این رژیم ها به این ابر قدرت میتوان به تفکیک پرداخت. رژیم های وابسته به امپریالیسم آمریکا، درست بخاطر همین وابستگی خود می توانند و ناگزیرند با ابر قدرت شوروی به مقابله برخیزند، و در شرایطی که همونیسم شوروی روز به روز تشدید میشود این رژیم ها نیز بخاطر منافع خود و اربابان خود (تضاد میان دوا بر قدرت) ناگزیرند به

مقابله، هرچه بیشتر با سوسیال امپریالیسم شوروی برحیزند، امری که بطورعینی در خدمت مبارزه ضد هژمونیستی قرار میگیرد.

۷

هژمونیسم و جنگ در عصر امپریالیسم

مسأله جنگ امپریالیستی و چگونگی مقابله با آن، یکی دیگر از موارد اختلاف میان موافقین و مخالفین تئوری سه جهان، میان مارکسیست لنینیست ها و ترنسکیست های نوین است. این نکته، با توجه به حادبودن مسأله جنگ سوم جهانی و رابطه آن با امر انقلاب جهانی، حتی میتواند بمثابة مهم ترین نکته مورد بحث، در ارتباط با تئوری سه جهان و بررسی اوضاع بین المللی کنونی، مورد مطالعه قرار گیرد. از نقطه نظر مارکسیست لنینیست ها، در جهان کنونی که رقابت دو ابر قدرت برای هژمونی جهانی و تدارک جنگ جهانی سو می از جانب آنان با شدت هرچه تاملتری به پیش برده میشود، امر مقابله با تدارکات جنگی ابر قدرت ها و آماده کردن خلقها برای این مقابله، خطیرترین وظیفه انقلابیون آگاه را تشکیل میدهد. این وظیفه یعنی وظیفه تقویت مبارزه جهانی علیه هژمونیسم و جنگ افروزی ابر قدرت ها، نه تنها با وظیفه تدارک و پیشبرد انقلاب در هر کشور و انقلاب جهانی منافات ندارد، بلکه در خدمت مستقیم آن بوده و بدون آن وظیفه مبارزه برای انقلاب جهانی سخنی بیش نخواهد بود مبارزه برای صلح و علیه جنگ امپریالیستی، جز لاینفک مبارزه برای انقلاب جهانی است همچنانکه مبارزه برای انقلاب جهانی بنوبه خود در خدمت حفظ و تحکیم و بسط صلح جهانی و تضعیف جنگ افروزی ابر قدرت ها است. این مسأله، یعنی رابطه میان جنگ و انقلاب، صلح و سوسیالیسم همواره یکی از مسائل اساسی مورد اختلاف میان مارکسیست ها و اپورتونیست ها و رویزیونیست های رنگارنگ را تشکیل میداده است. ما در زیر این مبحث را مورد بررسی قرار خواهیم داد. لکن پیش از آن لازم است به بررسی مسأله هژمونیسم (سیادت طلبی) و جنگ در سیستم امپریالیستی بپردازیم و نقطه نظر های مارکسیسم لنینیسم را در این زمینه در برابر انحرافات رویزیونیستی- ترنسکیستی

مخالفین تئوری سه جهان روشن سازیم، زیرا چنانچه خواهیم دید، درک مخالفین تئوری سه جهان در این زمینه نیز از پایه انحرافی و ضد مارکسیستی است و اختلافات در این زمینه به امور تاکتیکی - یعنی چگونگی ترکیب و تشکیل جبهه، واحد ضد هژمونی و جنگ - محدود نمیگردد. تنها پس از بررسی مقولات پایه‌ای و اختلاف نظرات استراتژیک در زمینه، جنگ و انقلاب است که میتوان به بررسی موارد اختلاف در زمینه تاکتیک (جبهه، واحد) پرداخت. در این قسمت ما ابتدا موضوع اجتناب ناپذیری جنگ را در زمان امپریالیسم و سپس رابطه جنگ و انقلاب و خصلت طبقاتی جنگ را بررسی میکنیم.

الف - اجتناب ناپذیری جنگ در عصر امپریالیسم

مخالفین تئوری سه جهان، مارکسیست لنینیست ها و تئوری سه جهان را به "کائوتسکیسم" متهم میکنند. آنها از جمله می نویسند:

"این تئوری در برخورد به جنگ امپریالیستی، مشی ای یکدست کائوتسکیستی و رویزیونیستی را به پیش گذارده، ماهیت، اهداف و خصلت طبقاتی آنرا مخدوش می سازد." (۱)

لیکن با اندکی تعمق در نظرات مخالفین تئوری سه جهان بروشنی میتوان ملاحظه کرد که این دقیقاً خود آنان هستند که به بیماری "کائوتسکیسم" مبتلایند. کائوتسکیسم چیست؟ کائوتسکیسم در موضوع مربوط به امپریالیسم یک انحراف بوزوایی از مارکسیسم است. بنابه نظر کائوتسکی، امپریالیسم دربرو سه رشد خود در جهت انحصاری شدن هرچه بیشتر، به مرحله‌ای میرسد که در آن رقابت میان امپریالیست ها پایان می گیرد و بهره برداری مشترک از جهان بتوسط یک سرمایه مالی که در مقیاس بین المللی متحد شده است، تحقق می یابد. بنظر کائوتسکی در این مرحله که وی بدان "اولترا امپریالیسم" (یعنی ماورای امپریالیسم) نام میداد، امپریالیسم به دوران "صلح آمیز" خود پا گذارده و جنگ های امپریالیستی نیز از میان میرود. بدین ترتیب، کائوتسکی تضادهای درونی امپریالیسم را نفی و سازش با آن را تبلیغ می نمود. او اقتصاد امپریالیسم را از سیاست آن جدا ساخته و به مشاطه گری سیاست ارتجاعی و جنگ افروزان امپریالیسم

(۱) "حقیقت"، تیرماه ۱۳۵۷، ص ۳.

می پرداخت. در مقابل کائوتسکی، لنین در کتاب خود "امپریالیسم بمثابة" بسالترین مرحله سرمایه داری" (به افشای همه جانبه اقتصاد و سیاست امپریالیسم پرداخت و نشان داد که در دوران امپریالیسم، انحصارات - چه خصوصی و چه دولتی - ماهیت سرمایه داری جامعه و تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی را تغییر نمی دهد. وی خاطر نشان ساخت که با تشدید تضادهای طبقاتی، انحصار اقتصادی در کشورهای امپریالیستی از لحاظ سیاسی ناگزیر به ارتجاع کامل منتهی میشود. انحصار اقتصادی همراه با ارتجاع سیاسی تضادهای اساسی سرمایه داری را تشدید میکند و بحران های سیاسی و اقتصادی را عمیق تر می سازد، امری که مبارزه میان امپریالیست ها را برای تجدید تقسیم جهان بطور سراسر آوری حدت می بخشد. لنین در این اثر خود در رد تئوری ارتجاعی، "اولترا امپریالیسم" کائوتسکی می نویسد:

"استدلالات کاملاً بی معنی کائوتسکی در باره اولترا امپریالیسم ضناً مشوق آن فکر سراپا اشتباه آمیزی است که آب به آسیاب مدافعین امپریالیسم می ریزد: این فکر حاکی از آنست که گویا سیادت سرمایه مالی موجب تضعیف ناموزونی ها و تضادهای موجود در درون اقتصاد جهانی میگردد، حال آنکه این سیادت عملاً موجب تشدید این عوامل میشود. انحصارها که از درون رقابت آزاد پدید می آیند این رقابت را از بین نبرده بلکه مافوق آن و بموازات آن زندگی میکنند." (۲)

لنین با ذکر شواهد و امثله فراوان تاریخی نشان میدهد که در عصر انحصارات امپریالیستی، رقابت میان انحصارات و میان قدرت های بزرگ امپریالیستی نه تنها تضعیف نشده، بلکه هرچه بیشتر تشدید میشود. براین اساس، وی نتیجه گیری میکند که:

"رقابت و مسابقه چند قدرت بزرگ در تلاش بمنظور کسب هژمونی جوهر امپریالیسم است." (۳)

مسابقه و رقابت بخاطر کسب هژمونی (سیادت) از پایه اقتصادی امپریالیسم و سرشت آن بمثابة غارتگر سرچشمه میگردد. رشد ناموزون امپریالیسم، تقویت سلطه انحصارات و تعمیق بحران ها به مبارزه بین امپریالیست ها برای بدست آوردن بازارهای فروش،

(۲) و (۳) لنین: "امپریالیسم بمثابة" بالاترین مرحله سرمایه داری.

منابع مواد خام، امکانات سرمایه‌گذاری جدید و مناطق نفوذ، نیروی محرک بی‌سابقه‌ای می‌دهد. کشورهای امپریالیستی در رقابت سیمناک خود میکوشند که برای جلوگیری از اضمحلال خود با هر وسیله‌ای رقیب را درهم شکنند و بر دیگران مسلط شوند. سرمایه‌داران انحصاری بخاطر سود انحصاری بیشتر میکوشند رقبای خود را هم در بازارهای داخلی و هم در بازارهای خارجی از میدان بدرکنند. در نتیجه، با یکدیگر هرچه بیشتر در نبردی بخاطر تقسیم جهان درگیر میشوند. بدین گونه، مسابقه و رقابت بمنظور کسب سیادت (هژمونی) بر جهان به مضمون اصلی سیاست خارجی امپریالیسم تبدیل میشود. مبارزه بخاطر هژمونی بطور فشرده با قانون مطلق تکامل ناموزون اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری پیوسته است. تقسیم جهان توسط امپریالیسم همواره بر روی قدرت اقتصادی، مالی و نظامی کشورهایی که در این تقسیم شرکت می‌جویند استوار است. به همین جهت، به مجرد تغییر تناسب نیروها، خواست تقسیم مجدد جهان با حدت هرچه بیشتری آشکار میشود و تشدید مبارزه قدرت‌های امپریالیستی بخاطر کسب هژمونی به جنگ میان رقبای منتهی میگردد. در اینجا ست عمیق‌ترین ریشه‌های جنگ امپریالیستی، دو جنگ جهانی قرن ما نتیجه همین مبارزه قدرت‌های امپریالیستی به منظور سیادت بر جهان بود. تاریخ امپریالیسم، تاریخ رقابت و جنگ، تاریخ مبارزه برای هژمونی و سیادت بر جهان است:

"سیادت طلبی (هژمونی) جهانی مضمون سیاست امپریالیستی است که تکامل آن جنگ امپریالیستی است." (۴)

این بود باختصار شرح رابطه میان سیاست و اقتصاد امپریالیسم، توضیح مقام هژمونیم در سیاست امپریالیسم.

چنانچه از شرح فوق بروشنی پیداست، هژمونیم نه یک پدیده تصادفی و نه یک جنبه کناری سیاست امپریالیسم، بلکه مضمون اصلی سیاست خارجی امپریالیسم را تشکیل میدهد. عدم قبول یا درک این مساله درحقیقت عدم قبول یا درک پدیده امپریالیسم و در نتیجه ناتوانی در مبارزه علیه آن است. اما ببینیم مخالفین تئوری سه جهان که مارکسیست لنینیست‌ها را متهم به "جدا کردن سیاست امپریالیسم از اقتصاد آن" میکنند، چگونه خود این دو وجه سیستم امپریالیستی را باهم تلفیق میکنند.

(۴) لنین: "امپریالیسم بمشابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری."

ناشرین حقیقت" در این خصوص می‌نویسند:

"اینان (موافقین تئوری سه جهان) به شیوه گاتو تسکی با جدا کردن سیاست از اقتصاد، مبارزه با امپریالیسم را درحقیقت به مبارزه با یکی از جوانب سیاسی امپریالیسم محدود کرده، مبارزه انقلابی برای سرنگونی نظام امپریالیستی را تخطئه کرده، در دستور روز قرار نمیدهند."

"مناسبات میان خلقها و امپریالیسم، اساسا برسر مبارزه با موجودیت امپریالیسم و سلطه چپاولگرانه آن و بخاطر کسب استقلال است و در نتیجه طرح "مبارزه با هژمونیم" و یا "ایجاد جبهه واحد ضد هژمونی" بمثابة خط مشی عمده و وظیفه عمده جنبشهای انقلابی، بی معنا و انحرافی است." (۵)

در جملات فوق، تمامی مساله و علت اصلی اختلافات در مورد مقوله جنگ و هسته مرکزی اختلافات با وضوح تمام متجلی میگردد. از این قرار، از نظر ناشرین "کمونیست" حقیقت، هژمونیم نه مضمون سیاست امپریالیستی، بلکه "یکی از جوانب سیاسی امپریالیسم" است. ناشرین "حقیقت" بهتر از این نمی‌توانستند جهل کامل خود را از پدیده امپریالیسم و آموزشهای لنین در اینباره به نمایش بگذارند و نمونه‌ای بهتر از این نمی‌توانستند برای نشان دادن انحراف مبتنی بر جدا کردن سیاست از اقتصاد امپریالیسم عرضه نمایند. آنها به مارکسیست لنینیست‌ها خرده میگیرند که گویا خلعت هژمونیتی امپریالیسم‌های اروپائی را نادیده میگیرند، درحالیکه خود بکلی از درک مقوله هژمونیم عاجزند. چنین است تراژدی مضحک لفاظان "کمونیست" نمای جریده "حقیقت". بنظر آنان مبارزه با هژمونیم به معنی "مبارزه با موجودیت امپریالیسم و سلطه چپاولگرانه آن و بخاطر کسب استقلال" نیست، زیرا هژمونیم فقط "یکی از جوانب سیاسی امپریالیسم" است. براساس این درک مبتنی بر جدا کردن مضمون سیاست امپریالیسم (هژمونیم) از اقتصاد آن (سلطه انحصارات)، آنان آشکارا فرمان قطع مبارزه با امپریالیسم را به خلقها و انقلابیون صادر میکنند و "مبارزه با هژمونیم" یعنی مبارزه با "جوهر امپریالیسم" را "بی معنا و انحرافی" میدانند. معلوم نیست که اگر مبارزه با هژمونیم خط مشی عمده و وظیفه عمده جنبشهای انقلابی نباشد پس "خط

(۵) "حقیقت"، مرداد ۵۷، ص ۶.

مشى عمده و وظیفه عمده " درمبارزه علیه امپریالیسم چیست ؟ پیدا است که اینان هرگز از خود چنین سوءالی را نکرده اند، آنچه در اینجاریوشن میشود اینست که دعوای مخالفین تئوری سه جهان با موافقین این تئوری در اصل بر سر این نیست که نیروی اصلی هژمونی و جنگ در جهان امپریالیستی کنونی این یا آن قدرت امپریالیستی است (گویا اینکه در این زمینه نیز همانطور که مطالعه کردیم دارای انحراف کامل اپورتونیستی اند)، بلکه اساسا بر سر مفهوم هژمونیم و مقام آن در سیاست امپریالیستی است. مخالفین تئوری سه جهان هژمونیم را بمنابیه مضمون اصلی سیاست خارجی امپریالیسم نفی میکنند و از این طریق به آشکارترین وجهی به تطهیر و مشاطه گری امپریالیسم پرداخته و کائوتسکیسم را به بارزترین شکل خود بیان میکنند، حال آنکه مارکسیست لنینیست ها با وفاداری تام و تمام به تئوری لنینی امپریالیسم، نوک پیکان نبرد ضد امپریالیستی جهانی را متوجه هژمونیم امپریالیستی و در رأس آن هژمونیم دوا بر قدرت، بویژه سوسیال امپریالیسم شوروی می سازند و بدین ترتیب امر خطیر مبارزه علیه جنگ افروزی دوا بر قدرت و بخاطر سر-نگونی نظام امپریالیستی را نه در حرف، آنطور که لفاظان "چپ" و ترنسکیست های نوین مدعی آندند، بلکه در عمل به پیش می برند.

طبیعی است که انحراف در زمینه درک مقوله هژمونیم، مخالفین تئوری سه جهان را در ارزیابی از خطر جنگ و اجتناب ناپذیری آن در عصر امپریالیسم و بطور مشخص اجتناب ناپذیری جنگ جهانی سوم که دوا بر قدرت در حال حاضر تدارک می بینند، کاملا ناتوان می سازد. آنان البته در اینجا و آنجا از خطر جنگ و جنگ افروزی دوا بر قدرت صحبت میکنند، اما چنانچه بررسی عمیق تر نظراتشان نشان میدهد، در این زمینه به هیچ وجه دارای اعتقاد راسخ نبوده و بطور کلی امکان وقوع و بروز جنگ میان دوا بر قدرت را نفی میکنند.

اعتقاد به قابل اجتناب بودن جنگ در عصر امپریالیسم که در حقیقت از عدم درک مقوله هژمونیم ناشی میگردد، همانطور که در بالا گفتیم، مشخصه تئوری ارتجاعی، کائوتسکی، یعنی تئوری "اولترا - امپریالیسم" است. بر طبق این تئوری، در یک کلام، امپریالیست ها در سیر تکاملی خود نمیتوانند به مرحله ای برسند که با هم اساسا همکاری کنند و اختلافات خود را بجای توسل به جنگ از طریق مسالمت آمیز حل نمایند. مرور مختصری بر تفکرات و نظرات سردمداران جریان نوین ترنسکیستی بروز و تکامل کائوتسکیسم و نوعی از تئوری اولترا - امپریالیسم را که از مدتها پیش در نظرات آنها ریشه

داشته است بروشنی نشان میدهد. در تاریخ ۱۹۷۲، در گزارش کارکرد کمیته مرکزی حزب کارآلبانی، انور خوجه میگوید:

"آلیانس (اتحاد) شوروی و آمریکا بزرگترین نیروی ضد انقلابی است که متوجه مبارزه خلقها و امر آزادی و سوسیالیسم می باشد. آمریکا و شوروی هر روز در همه زمینه ها (اقتصادی و سیاسی و نظامی) به یکدیگر بیشتر نزدیک میشوند. آنها به یکدیگر برای رسیدن به هدف نهائی خود یعنی تسلط بر جهان نیاز دارند، بهمین جهت بطور بلا وقفه ای برنامه ها و عملیات مشخص را هماهنگ میکنند. هدف مشترک آنان نابود کردن سوسیالیسم و انقلاب و تأمین سیادت خود بر جهان است. نوک پیکان حمله این آلیانس متوجه جمهوری خلق چین است که مانع اصلی تحقق برنامه ضد انقلابی آنها است. آمریکا و شوروی از هیچ گواشی برای محاصره و منفرد کردن چین و در نتیجه درهم شکستن انقلاب و نابودی جمهوری خلق چین که مطلقا یک آرزوی واهی است، فروگذار نمیکنند. این استراتژی مشترک آنان همه فعالیت های بین المللی شان را، چه در آسیا و اروپا و چه در آفریقا و قیانوسیه تحت الشعاع خود قرار داده است. ما امروز در همه زمینه ها و اختلافات بین المللی و زنه این آلیانس را احساس میکنیم. با اینکه ۳۶ سال از جنگ جهانی دوم میگذرد، هنوز هم آمریکا و شوروی واحد های نظامی خود را در کشورهای دیگر نگاه داشته اند. مناطق نفوذ هر کدام از این دو بر قدرت بعنوان یک واقعیت کامل از جانب هر دوی آنها به رسمیت شناخته شده است. آنها میکوشند برای تسلط و استثمار بیشتر در این مناطق سد راه یکدیگر نشوند." (۶)

در جملات فوق، انور خوجه به صراحت اعلام میدارد که دوا بر قدرت تمام کوشش خود را برای نزدیکی بیشتر به یکدیگر، برای هماهنگ کردن فعالیت های خود، برای همکاری با یکدیگر و تنبانی علیه انقلاب بکار می برند، و سخنی نیز از رقابت میان این دو در میان نیست. این تفکر بیان آشکار تر "اولترا - امپریالیسم" است که به همکاری امپریالیستها و ترک مخاصمه و جنگ میان آنها اعتقاد دارد، در حالیکه مارکسیسم لنینیسم به مـا

(۶) انور خوجه: "گزارش کارکرد کمیته مرکزی حزب"، تیرانا ۱۹۷۲، ص ۲۸.

مشى عمده و وظیفه عمده "در مبارزه علیه امپریالیسم چیست؟ پیدا است که اینان هرگز از خود چنین سوءالی را نکرده اند. آنچه در اینجا روشن میشود اینست که دعوی مخالفین تئوری سه جهان با موافقین این تئوری در اصل بر سر این نیست که نیروی اصلی همونی و جنگ در جهان امپریالیستی کنونی این یا آن قدرت امپریالیستی است (گو اینکه در این زمینه نیز همانطور که مطالعه کردیم دارای انحراف کامل اپورتونیستی اند)، بلکه اساسا بر سر مفهوم همونیسم و مقام آن در سیاست امپریالیستی است. مخالفین تئوری سه جهان همونیسم را بمثابة مضمون اصلی سیاست خارجی امپریالیسم نفی میکنند و از این طریق به آشکارترین وجهی به تطهیر و مشاطه گری امپریالیسم پرداخته و کائوتسکیسم را به بارزترین شکل خود بیان میکنند، حال آنکه مارکسیست لنینیست ها با وفاداری تام و تمام به تئوری لنینی امپریالیسم، نوک پیکان نبرد ضد امپریالیستی جهانی را متوجه همونیسم امپریالیستی و در رأس آن همونیسم دو ابر قدرت، بویژه سوسیال امپریالیسم شوروی می سازند و بدین ترتیب امر خطیر مبارزه علیه جنگ افروزی دوا بر قدرت و بخاطر سر-نگونی نظام امپریالیستی را نه در حرف، آنطور که لفاظان "چپ" و ترسکیست های نوین مدعی آندند، بلکه در عمل به پیش می برند.

طبیعی است که انحراف در زمینه درک مقوله همونیسم، مخالفین تئوری سه جهان را در ارزیابی از خطر جنگ و اجتناب ناپذیری آن در عصر امپریالیسم و بطور مشخص اجتناب ناپذیری جنگ جهانی سوم که دو ابر قدرت در حال حاضر تدبیر می بینند، کاملا ناتوان می سازد. آنان البته در اینجا و آنجا از خطر جنگ و جنگ افروزی دو ابر قدرت صحبت میکنند، اما چنانچه بررسی عمیق تر نظراتشان نشان میدهد، در این زمینه به هیچ وجه دارای اعتقاد راسخ نبوده و بطور کلی امکان وقوع و بروز جنگ میان دو ابر قدرت را نفی میکنند.

اعتقاد به قابل اجتناب بودن جنگ در عصر امپریالیسم که در حقیقت از عدم درک مقوله همونیسم ناشی میگردد، همانطور که در بالا گفتیم، مشخصه تئوری ارتجاعی، کائوتسکی، یعنی تئوری "اولترا-امپریالیسم" است. بر طبق این تئوری، در یک کلام، امپریالیست ها در سیر تکاملی خود میتوانند به مرحله ای برسند که با هم اساسا همکاری کنند و اختلافات خود را بجای توسل به جنگ از طریق مسالمت آمیز حل نمایند. مرور مختصری بر تفکرات و نظرات سردمداران جریان نوین ترسکیستی بروز و تکامل کائوتسکیسم و نوعی از تئوری اولترا-امپریالیسم را که از مدتها پیش در نظرات آنها ریشه

داشته است بروشنی نشان میدهد. در تاریخ ۱۹۷۲، در گزارش کارکرد کمیته مرکزی حزب کارآلبا نی، انورخوچه میگوید:

"آلیانس (اتحاد) شوروی و آمریکا بزرگترین نیروی ضد انقلابی است که متوجه مبارزه خلعها و امر آزادی و سوسیالیسم می باشد. آمریکا و شوروی هر روز در همه زمینه ها (اقتصادی و سیاسی و نظامی) به یکدیگر بیشتر نزدیک میشوند. آنها به یکدیگر برای رسیدن به هدف نهائی خود یعنی تسلط بر جهان نیاز دارند، بهمین جهت بطور بلاوقفه ای برنامه ها و عملیات مشخص را هماهنگ میکنند. هدف مشترک آنان نابود کردن سوسیالیسم و انقلاب و تامین سیادت خود بر جهان است. نوک پیکان حمله این آلیانس متوجه جمهوری خلق چین است که مانع اصلی تحقق برنامه ضد انقلابی آنها است. آمریکا و شوروی از هیچ کوششی برای محاصره و منفرد کردن چین و در نتیجه درهم شکستن انقلاب و نابودی جمهوری خلق چین که مطلقا یک آرزوی واهی است، فروگذار نمیکنند. این استراتژی مشترک آنان همه فعالیت های بین المللی شان را، چه در آسیا و اروپا و چه در آفریقا و اقیانوسیه تحت الشعاع خود قرار داده است. ما امروز در همه زمینه ها و اختلافات بین المللی وزنه این آلیانس را احساس میکنیم. با اینکه ۲۶ سال از جنگ جهانی دوم میگذرد، هنوز هم آمریکا و شوروی واحد های نظامی خود را در کشورهای دیگر نگاه داشته اند. مناطق نفوذ هر کدام از این دو ابر قدرت بعنوان یک واقعیت کامل از جانب هر دوی آنها به رسمیت شناخته شده است. آنها میکوشند برای تسلط و استثمار بیشتر در این مناطق سد راه یکدیگر نشوند." (۶)

در جملات فوق، انورخوچه به صراحت اعلام میدارد که دو ابر قدرت تمام کوشش خود را برای نزدیکی بیشتر به یکدیگر، برای هماهنگ کردن فعالیت های خود، برای همکاری با یکدیگر و تبهانی علیه انقلاب بکار می برند، و سخنی نیز از رقابت میان این دو در میان نیست. این تفکر بیان آشکار تر "اولترا-امپریالیسم" است که به همکاری امپریالیستها و ترک مخاصمه و جنگ میان آنها اعتقاد دارد، در حالیکه مارکسیسم لنینیسم به ما

(۶) انورخوچه: "گزارش کارکرد کمیته مرکزی حزب"، تیرانا ۱۹۷۲، ص ۲۸.

می‌آموزد که امپریالیست ها - و در زمان ما بویژه دو ابرقدرت - همواره برای دست‌اندازی به مناطق نفوذ یکدیگر، به سیادت طلبی بمثابه مضمون اصلی سیاست خارجی خود متوسل شده و این سیاست هژمونستی، آنها را ناگزیر به جنگ با یکدیگر می‌کشد، انورخوجه میگوید که دو ابرقدرت "میکوشند... سد راه یکدیگر نشوند". در عوض، انورخوجه که کلامی از هژمونیسیم دو ابر قدرت صحبت نکرده و امکان جنگ میان این دو را بکلی نادیده میگیرد، وقوع جنگ را تنها در ارتباط با تهاجم دو ابر قدرت علیه چین توده‌ای (که در آن زمان آنرا بمثابه پایگاه سوسیالیسم قبول داشت) میداند. در همان زمان حزب کمونیست چین به این نقطه نظرهای کائوتسکیستی (هم در مورد جنگ میان دوا بر قدرت و هم در مورد جنگ میان آنها و چین) برخورد کرده و در برابر این تزا ارزپایی و نقطه نظرهای مارکسیستی را به نحو زیر ارائه داد:

"چین لقمه چربی است که همه اشتیاق بلعیدن آنرا دارند، اما البته این لقمه بقدری سخت است که سالهای سال کسی نتوانسته دندانهای خود را در آن فرو برد، و این کار با پایان یافتن حیات جاسوسی لین بیانو بسیار مشکلتر شده است. در حال حاضر شوروی خود را برای یک باصلاح مانور در شرق آماده میکند تا بتواند حمله اصلی خود را در غرب شروع کند. سرچشمه همه ناآرامی ها در دنیا رقابت میان دو ابر قدرت است. این مساله را آنها با عوام فریبی نمی‌توانند پرده پوشی کنند و هر روز که میگذرد خلقها و کشورهای بیشتری متوجه این مساله میشوند. این مساله با مقاومت های شدیدی در جهان سوم و ایجاد نارضایتی‌هایی در ژاپن و اروپای غربی مواجه گردیده است. هر دو ابر قدرت - دچار مشکلات داخلی و خارجی شدیدی شده‌اند و وضعیتشان هر روز بدتر میشود." (۸)

بدین ترتیب، در برابر انحرافات حزب کار آلبانی، حزب کمونیست چین از همان آغاز به افشای دو پندار که مانع درک درست مناسبات میان دو ابر قدرت و خطر جنگ سوم جهانی میگردد می‌پردازد و در برابر این دو پندار، دو تز صحیح مارکسیستی را قرار میدهد: اولاً، جنگی که در پیش است نه جنگ میان دو ابر قدرت و چین سوسیالیستی، بلکه جنگ میان دو ابر قدرت خواهد بود. و یا عبارت بهتر، جنگ سوم جهانی جنگ

(۷) چوئن لای، گزارش به دهمین کنگره حزب کمونیست چین، اوت ۱۹۷۳.

میان امپریالیسم و سوسیالیسم نخواهد بود بلکه جنگ میان امپریالیست ها، جنگ میان ابر قدرت نیرومند امریکا و امپریالیسم نوحاسته قدرتمند (شوروی) است. ظاهر امر شاید خلاف این را نشان دهد اما در باطن امر چنین خواهد بود: "شوروی خود را برای یک باصلاح مانور در شرق آماده میکند تا بتواند حمله اصلی خود را در غرب شروع کند". حزب کمونیست چین در این ارزیابی خود از تئوری لنینی هژمونیسیم و جنگ امپریالیستی حرکت کرده و تجربه جنگ دوم جهانی را مدد میگیرد. استالین در همین مورد می‌گفت:

"میگویند تضادهای بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم شدیدترند تا تضادهای موجود بین کشورهای سرمایه‌داری. این البته از نظر تئوریک درست است (۱۰۰). ولی جنگ دوم جهانی از طریق جنگ علیه اتحاد شوروی سوسیالیستی آغاز نگشت، بلکه جنگی بود بین کشورهای سرمایه‌داری (۱۰۰). بنابراین، مبارزه کشورهای سرمایه‌داری برای کسب بازارها و اشتیاق غرق کردن رقبایشان در عمل باشدت خیلی بیشتری از تضادهای بین اردوگاه سرمایه‌داری و اردوگاه سوسیالیسم بروز نمود. (۱۰۰) اجتناب ناپذیری جنگها بین کشورهای سرمایه‌داری تماماً بقوت خود باقی است." (۸)

مائوسه دون نیز در ارتباط با بحران کانال سوئز چنین نوشت:

"در یک کلام، ما فکر میکنیم که مسائل بین‌المللی را همیشه باید به طریق زیر مورد مشاهده قرار داد: تضادهای میان امپریالیست ها که باهم منازعه کرده و بر سر مستعمرات جدال میکنند، حادثه‌های تضادهای میان آنها و ما است. معبذ آنها میکوشند این تضادها را در زیر تضادهایشان با ما مخفی کنند. و ما به سهم خود میتوانیم از این تضادهای میان امپریالیست ها استفاده کنیم و در این زمینه امکانات بسیاری داریم. این یک امری است که برای سیاست خارجی ما دارای اهمیت درجه اول است." (۹)

طرح این مساله از جانب انورخوجه که تضاد میان امپریالیسم و سوسیالیسم حادثه‌تر از

(۸) استالین: "مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی".

(۹) مائوسه دون: "سخنرانی در کنفرانس مسئولین کمیته‌های حزبی استان، شهرستان و مناطق خود مختار". سخنرانی ۲۷ ژانویه - ۳۰ آوریل ۱۹۵۰.

تضادهای میان امپریالیست ها است، اگرچه ممکن است در ظاهر صورت "چپ" و "انقلابی" داشته باشد (همانطور که عمده کردن تضاد میان سوسیالیسم و کاپیتالیسم قیافه "چپ" دارد)، لکن ماهیتا "راست و ضدانقلابی" است زیرا:

اولا، هژمونیسیم و جنگ افروزی امپریالیست ها را پنهان ساخته، ماهیت تجاوزگر آن را پرده پوشی میکند و خلقهای جهان را در برابر این خطر خلع سلاح می نماید و ثانيا، کشور سوسیالیستی و سوسیالیسم رایک پای جنگ امپریالیستی قلمداد میکنند (چیزی که بورژوازی بین المللی همواره مشغول تبلیغ آنست). در مورد نکته دوم یعنی اجتناب ناپذیر بودن جنگ میان دو ابر قدرت در شرایط کنونی مقاله "تقسیم به سه جهان" چنین میگوید:

از آنجا که رقابت بین دو ابر قدرت هرچه شدیدتر میشود و از آنجا که بسویژه سوسیال امپریالیسم در چارچوب این رقابت دست به تهاجم زده است، در نهایت مخاصماتی که این دو ابر قدرت را در مقابل هم قرار داده نمی تواند از طرق مسالمت آمیز حل گردد. دو ابر قدرت در چارچوب رقابت شدید خود البته میتوانندگاه برخی معاهداتی را با هدفهای مشخصی منعقد سازند. صدمائو گفته است: "ممکن است قرار دادهائی بسته شود، ولی فکر نمیکنم چندان استوار باشد. قبل از هر چیز موقتی است و نیز فریبنده هم هست. در عمق که نگاه کنیم، رقابت غلبه میکند." (۱۰). ولی چنین رقابتی بطور اجتناب ناپذیر به جنگ منجر خواهد شد. در حال حاضر، عوامل جنگ بطرز محسوسی رشد میکند. دو ابر قدرت همراه با تشدید تدارکات جنگی جداگانه خود، ادعاهائی نظیر "تشنج زدائی" (دانت) و "خلع سلاح" را نشخوار میکنند. سوالی به ذهن ماخضور میکند: آیا بهتر نیست که بجای اینکه این او را د کهنه را زمزمه کنند، زرادخانه غول آسایی را که در اختیارشان است تماما و بی درنگ نابود سازند؟ ولی واقعیت عکس اینست. آنان همچنان مبالغ هنگفتی در اختراع و ساختمان سلاحهای هسته ای و موشک های نوع جدید، در پیشرفت تسلیحات شیمیائی و بیولوژیکی و دیگر تسلیحات بازهم مؤثرتر و مهلک تر سرمایه گذاری میکنند. نیروهای نظامی شان دست به اقداماتی زده اند که امکان شروع جنگ را میدهد و همه نوع

(۱۰) گفتگوی مائوتسه دون بتاريخ فوریه ۱۹۷۴.

مانور نظامی انجام داده اند. طرفین هر کدام چند صد هزار نفر در اروپای مرکزی مستقر ساخته اند. ناوگانهایشان در تمام اقیانوسها همدیگر را از نزدیک به زیر نظر گرفته اند. دائما جاسوسان جدیدی در مناطق مختلف دنیا می فرستند، زیر دریائی های جدیدی به اعماق اقیانوسها و اقمار نظامی جدیدی به فضا می فرستند. هر کدام از این دوتلاش میکنند اسرار نظامی دیگری را کشف کنند و خود را آماده در هم شکستن نیروهای جنگی رقیب میکنند. تمام این نکات بقدر کافی نشان میدهد که دو ابر قدرت بطرز فعالانه ای برای برآه انداختن یک جنگ گسترده تدارک می بینند. در شرایط تاریخی کنونی، امکان یک صلح پایدار موجود نیست و وقوع یک جنگ جهانی جدید اجتناب ناپذیر است.

برای درک این مساله، مائوتسه دون ما را به "مشاهده عمقی" دعوت میکند، زیرا چنانچه تنها به ظاهر قضایا و بطور سطحی بنگریم، می بینیم که در برخی مقاطع تاریخی در مناسبات میان دو ابر قدرت همکاری بر رقابت غالب است و این چیزی است که مثلا در نخستین سالهای بروز رویزیونیسم در شوروی مشاهده میگردید. چنین وضعی برای بیننده سطحی این تصور را بوجود می آورد که شوروی و آمریکا در همکاری و تباثی صرف با یکدیگر قرار دارند و سعی آنها در حفظ وضع موجود و احترام به مناطق نفوذ یکدیگر میباشد، در حالیکه سیاست همکاری و تسلیم طلبی رویزیونیست های خرسچفی در سالهای ۶۰ در برابر امپریالیسم آمریکا که منجر به کمک به تجاوز امپریالیستی آمریکا علیه خلق های جهان گردید، در حقیقت، سیاستی بود موقتی که با رشد سوسیال امپریالیسم شوروی ناگزیر می بایستی به رقابت آشکار و خصمانه با آمریکا برسر مناطق نفوذ تبدیل گردد. بنابراین، اگر در عمق نگاه کنیم و اگر از دیدگاه تکامل تاریخی نظر افکنیم، سازش و همکاری در مناسبات میان دو ابر قدرت موقتی و ناپایدار و رقابت و مخاصمه دائمی و پایدار است. لکن انور خوجه با پشت پا زدن به این مبانی علمی مارکسیسم و با جعل واقعیات تاریخی در آخرین کنگره "حزب کارآلبانی" (کنگره هفتم) بتاريخ نوامبر ۱۹۷۷ در مورد مناسبات میان قدرتهای امپریالیستی چنین میگوید:

"تاریخ اروپا نشان داد که "تناسب نیروها" بین قدرتهای بزرگ همیشه اسلحه ای بوده است در دست طبقات استثمارگر برای سرکوب جنبش های انقلابی و آزادی بخش. مداخله نظامی همواره یک اسلحه سیستم توازن بوده است تا از

طریق آن این توازن حفظ گردد و یا در صورت بهم خوردن مجدد ایجاد گردد. (۱۱)

از این قرار، از نظر انورخوجه، حتی آنجا که ابر قدرت ها به مقابله، نظامی با یکدیگر و مداخله، نظامی متوسل میشوند، این مقابله و مداخله، نظامی در خدمت برقراری مجدد تعادل و توازن است. این بینش متافیزیکی و ایده آلستی از امپریالیسم هم با واقعیات آشکار تاریخ اروپا و جهان در تضاد کامل قرار دارد و هم با تفکر مارکسیستی مبتنی بر ماتریالیسم دیالکتیکی. در حالیکه تاریخ اروپا و جهان بروشنی نشان میدهد که مصالحه و سازش امپریالیست ها وسیله ای بوده است در خدمت تدارک مجدد جنگ، انورخوجه سعی میکند درست خلاف آنرا نشان دهد. در حالیکه ماتریالیسم دیالکتیکی معتقد است که تضاد قانون اصلی و موتور حرکت اشیا و پدیده ها است و مبارزه دائمی و مطلق، و وحدت گذرا و موقت است، انورخوجه آشکارا به نفی این اصول اساسی مارکسیسم دست میزند. این تفکر ایده آلستی و کائوتسکیستی انورخوجه بهیچ وجه یک تفکر موسمی و گذرا و یک اظهار نظر تضادنی نبوده، بلکه در غالب موارد و در زمانهای مختلف از طرف او ارائه شده است. آخرین تظاهر آن را بروشنی در کتاب اخیر وی، "امپریالیسم و انقلاب" (آوریل ۱۹۷۸)، میتوان مشاهده نمود. وی در این کتاب که در آن صفحات بسیار زیادی به "تحلیل" اقتصادی از امپریالیسم آمریکا، سوسیال امپریالیسم شوروی و "سوسیال امپریالیسم چین" و صفحات بسیار قلبی به بررسی خطر جنگ سوم جهانی اختصاص داده شده است، از جمله می نویسد:

"همانطور که در بالا اشاره رفت، دنیای سرمایه داری برای خروج از باتلاقی که در آن فرو میرود، میکوشد حتی بطور موقت هم که شده، مغزی بیابد. طبیعی است که امپریالیسم آمریکا میکوشد این مغز را از این طریق بیابد که تلاش های خود را تا حد امکان با تلاش های سوسیال امپریالیسم شوروی، منحصر خود در پیمان آتلانتیک شمالی، چین و دیگر کشورهای سرمایه داری صنعتی هماهک سازد." (۱۲)

برای کسی که به الفبای مارکسیسم آگاهی دارد و امپریالیسم را ندکی می شناسد روشن

(۱۱) انورخوجه: گزارش به هفتمین کنگره حزب کار آلبنی.

(۱۲) انورخوجه: "امپریالیسم و انقلاب"، ص ۲۴.

است که دنیای سرمایه داری و امپریالیسم همواره برای خروج از بحران های ادواری خود و برای سرکوب توده های خلقی که زیر فشار این بحران ها بپا خاسته و موجودیت امپریالیسم را بخاطر می اندازند، به بسط همزیسم و توسل به جنگ و حتی جنگ جهانی پناه برده است و نه به "هماهنگ کردن تلاش های دنیای سرمایه داری". تنها باید بطور کامل به تئوری کائوتسکیستی "اولترا-امپریالیسم" و به امپریالیسم بدون مخاصمه، بدون تضاد م و جنگ معتقد بود تا بتوان مانند انورخوجه نظر داد. طبیعی است وقتی کسی معتقد باشد که مناسبات میان امپریالیست ها و ابر قدرت ها بر اساس "حفظ وضع موجود" مبتنی است، و ابر قدرت ها سعی میکنند "سد راه یکدیگر نشوند" دیگر حتی اگر از خطر جنگ هم سخن بگوید، چیزی جز یک اشاره ضمنی و توخالی نخواهد بود. انورخوجه با جملات زیر این حکم را بروشنی تأیید میکند:

"البته، اگر درست است که ایالات متحده و پیمان آتلانتیک شمالی میکوشند وضع موجود را میان خود و اتحاد شوروی حفظ کنند، در ضمن تضادهائی نیز میان آنها (شوروی و آمریکا) موجود است، اما این تضادها هنوز به آن درجه از حدت نرسیده اند که تزه های چینی را مبنی بر اینکه جنگ در اروپا قریب الوقوع خواهد بود توجیه نماید." (۱۳)

مطلب روشن است: انورخوجه، اولاً تضادهای آشتی ناپذیر انفجاری میان دو ابر قدرت را که ناگزیر به وقوع جنگ جهانی سومی منجر میگردد به پاره ای "تضادهای ضمنی" محدود می سازد و ثانیاً با طرح مسأله انحرافی "قریب الوقوع" بودن یا نبودن جنگ از اظهار نظر در مورد اجتناب ناپذیری جنگ جهانی سوم طفره میرود. در حالیکه کمونیست های چین هشدار میدهند که: "باید خطر جنگ را به خلقها بشناسانیم" (۱۴) ترسکیست ها جدید آلبنی فریاد میزنند: میان دو ابر قدرت "در ضمن تضاد هائی نیز موجود است، اما این تضادها هنوز به آن درجه از حدت نرسیده اند. کمونیست های چینی میگویند: "جنگ جهانی اجتناب ناپذیر است، ولی میتوان آنرا عقب انداخت. این بهیچ وجه بدین معنی نیست که جنگ فردا شروع میشود." اکنون باید برای مواجهه

(۱۳) مقاله "تقسیم به سه جهان"، ص ۲۸.

(۱۴) همانجا، ص ۲۹.

با آن هشیار و آما ده بود. اما رهبران آلبانی می‌کوشند از این هشیاری و آمادگی جلوگیری نمایند و مو عظه میکنند که: تضادها هنوز به درجه حدت کافی نرسیده‌اند، " جنگ در اروپا فریب الوقوع نخواهد بود ". . . . لکن مساله تنها به این خاتمه نمی‌پذیرد، که ترسکیست‌های جدید هژمونسم را بمثابه مضمون اصلی سیاست امپریالیستی درک نمی‌کنند و اجتناب ناپذیری جنگ میان امپریالیست‌ها را نفی میکنند، مساله حتی به مشاطه‌گری امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم، به مسالمت‌آمیز نشان دادن آنها نیز ختم نمی‌شود زیرا روی دیگر سکه مشاطه‌گری امپریالیسم، ناگزیر قد علم کردن در برابر انقلاب خلقها است، انور خوجه دریکی از آخرین نطق‌های خود میگوید:

" ما باید با نهایت دقت تکامل اوضاع جهانی را بررسی کنیم. همانطوریکه حزب ما آموخته و می‌آموزد، دنیا انقلابی است و در چنین اوضاعی امپریالیسم در خطر است و به همین جهت مقدمات یک جنگ را تدارک می‌بیند. " (۱۵)

به بیان دیگر این انقلاب خلقها است که باعث جنگ میشود و این همان چیزی است که خروشچف در آستانه جنگ رهائی بخش خلق ویتنام علیه امپریالیسم تجاوزگر آمریکا می‌گفت البته با صراحت از آن نتایج لازم را میگرفت و اعلام میکرد که: باید از ایجاد کانون‌های جنگ انقلابی جلوگیری کرد، زیرا این کانون‌ها جرقه‌هایی هستند که میتوانند انبار باروت جنگ سوم جهانی را منفجر نمایند. " تجلیل‌های طبقاتی " انور خوجه و خروشچف در واقع از لحاظ محتوای کلام یکی است، تنها شکل و پوشش آن متفاوت مینماید اما بهر حال پوشش " چپ " گفتار خوجه نمی‌تواند محتوای ارتجاعی آنرا پنهان سازد. درست همین ایده انقلاب باعث جنگ میشود به انور خوجه اجازه میدهد دو کلام بظاهر متناقض ولی در حقیقت متجانس زیرین را بهان کند. او از طرفی میگوید:

" امروز در سراسر جهان یک وضعیت انقلابی انفجاری حاکم است. " (۱۶)

و از طرف دیگر میگوید:

" حزب ما معتقد است که اوضاع کنونی جهان آشفته است و بنا بر این رضایت

(۱۵) انور خوجه: " سخنرانی بمناسبت سی و پنجمین سالگشت تاسیس ارتش خلق آلبانی "

۱۱ ژوئیه ۱۹۷۸ .

(۱۶) انور خوجه: " امپریالیسم و انقلاب "، آوریل ۱۹۷۸ .

خاطر و آرا مش خاطر جایز نیست. " (۱۷)

البته وقتی از طرفی تفاهم و همکاری بمثابه اساس مناسبات میان ابر قدرت‌ها تلقی میشود و از طرف دیگر از امکان (و نه اجتناب ناپذیری) وقوع جنگ جهانی امپریالیستی صحبت میشود، چه عاملی دیگر برای وقوع این جنگ میتواند متصور شود الا عامل انقلاب خلقها؟ بطوری که می‌بینیم تزاوا و ستناجات انور خوجه و ترسکیست‌های نوین نه اظهار نظر هائی پراکنده و انحرافات قسمی بلکه اجزاء مختلف یک سیستم فکری بهم پیوسته‌ایست که بطور منطقی با یکدیگر در ارتباط‌اند.

البته رهبران حزب کار آلبانی از آنجا که نمی‌توانند تزاوای ضد مارکسیستی خود را در مورد اینکه، انقلاب خلقها، امپریالیسم را وادار به برافروختن شعله جنگ می‌سازد بطور مستقیم بیان کنند، ظاهرا " باید وقوع جنگ را در عامل دیگری نشان دهند.

اگر در گذشته که انور خوجه چین را یک کشور سوسیالیستی میدانست و وقوع جنگ جهانی را تنها از طریق جنگ میان دو ابر قدرت و چین سوسیالیستی میسر و ممکن میدانست، امروز که انور خوجه همان چین را دیگر نه یک کشور سوسیالیستی بلکه یک قدرت سوسیال امپریالیستی میدانند، باز هم وقوع جنگ جهانی سوم را فقط از طریق جنگ میان " سوسیال امپریالیسم چین " و سوسیال امپریالیسم شوروی ممکن می‌بیند. طبق تبلیغات جدید انور خوجه و رهبران " حزب کار آلبانی " این چین است که عامل اصلی برافروختن جنگ سوم جهانی است. آنان در ادامه تلاشهای خود جهت تطهیر دو ابر قدرت ادعا میکنند که چین با تمام قوا می‌کوشد دو ابر قدرت را به جنگ با یکدیگر وادار تا پس از اینکه این دو در جنگ یکدیگر را نابود یا تضعیف کردند، چین خود به ابر قدرت مسلط در سطح جهانی تبدیل شود. (تو گوئی که چین میتواند در صورت وقوع جنگ جهانی سوم خود را از بلا یا و مصائب و ویرانی‌های جنگ بر حذر دارد.) آنان بدین ترتیب کاملا و تماما با بلندگوهای سوسیال امپریالیسم شوروی همصدا میشوند. تشخیص و تمیز بیانیه‌های رادیو مسکو و تفاسیر پراودا و ایزوستیا از بیانیه‌های رادیو تیرانا و تفاسیر " زری پوپلیت " در این زمینه روز بروز مشکل‌تر و غیر ممکن‌تر میگردد و بی‌جهت نیست که موضع گیری‌های رهبری آلبانی به کرات درج‌راید رسمی مسکو درج میگردد.

(۱۷) انور خوجه: " گزارش به هفتمین کنگره حزب کار آلبانی "، نوامبر ۱۹۷۷ .

برای حزب کمونیست چین و کلیه مارکسیست‌لنینیست‌ها روشن است که جنگ بطور اجتناب ناپذیری میان دو ابر قدرت و به احتمال قوی در اروپا آغاز خواهد شد. لکن، سوسیال امپریالیسم پس از اشغال سرزمینهای تحت کنترل رقیب خود به شرق‌روی خواهد آورد و میهن سوسیالیسم (چین توده‌ای) را موردتهاجم قرار خواهد داد. این راتجربه جنگ ضد فاشیستی نیز نشان می‌دهد که چگونه هیتلر پس از اشغال خاک هلند و دانمارک و بلژیک... و فرانسه، دست به تهاجم عظیم خود علیه اتحاد شوروی زد. اما چین توده‌ای که حتی یک سرباز نیز در خارج از مرزهای خود ندارد و در راس جبهه جهانی علیه دو ابر قدرت برای حفظ صلح می‌جنگد، در مقابل این برنامه امپریالیسم و بخصوص سوسیال امپریالیسم، مصرانه بر این موضع خود متکی است که باید امر مقدس و تاریخی ساز ساختمان سوسیالیسم و "چهار مدرنیزاسیون سوسیالیستی" را به پیش برد و بدین منظور اعلام می‌دارد: "خلقه‌ای جهان خواهان صلح‌اند، خلق چین نیز خواهان یک محیط بین‌المللی صلح آمیز است." مسلم است که صلحی که چین سرخ خواهان آتست نه صلح طبقاتی میان ظالم و مظلوم، میان استثمار شونده و استثمار کننده، نه آن "صلحی" است که رویزیونیستها و سوسیال امپریالیستها و امپریالیستها موعظه می‌کنند تا در پناه آن به استثمار و سرکوب شدیدتر خلقها پرداخته، تدارکات جنگی خود را دامن‌زنند، بلکه صلحی است که خلق چین دوش بدوش کلیه خلقهای جهان در مبارزه علیه امپریالیسم و بویژه دو ابر قدرت به حفظ آن همت گمارده‌اند، تا در پناه آن، جنگ جهانی امپریالیستی سوم هرچه بیشتر به تاءخیر افتاده و خلقهای جهان و از جمله خلق چین بهتر بتوانند و بیشتر فرصت داشته باشند خود را برای مقابله با جنگ و تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ رهائی بخش ملی و جنگ انقلابی توده‌ای آماده سازند. اینجا است آن رابطه فشرده میان مبارزه برای حفظ صلح و مبارزه برای انقلاب جهانی که مخالفین تئوری سمجها درک نکرده و یکی را در مقابل دیگری قور می‌دهند.

رهبران آلبانی و دیگر نمایندگان بین‌المللی و دنباله روان وطنی جریان نوین ترسکیستی - رویزیونیستی اگرچه در ظاهر از خطر جنگ صحبت می‌کنند، ولی در حقیقت اجتناب ناپذیری آنرا نفی کرده و دو ابر قدرت را تطهیر نموده، چین سوسیالیستی را مسبب و عامل اصلی جنگ می‌دانند. آنان نقش خود را در یآوری و کمک‌رسانی به دو ابر قدرت جنگ افروز و بویژه سوسیال امپریالیسم شوروی، چنانچه خواهیم دید، در موضوع مربوط به چگونگی جلوگیری از جنگ و تشکیل جبهه واحد ضد هم‌مونی و جنگ نیز ادامه

می‌دهند و با تمام قوا، در زیر پوشش الفاظ "چپ"، به تخریب جبهه واحد کلیه نیروهای هوادار صلح و در مرکز آن پرولتاریای بین‌المللی و کشورهای سوسیالیستی، همست کمارده‌اند. آنان، پس از نفی پدیده هم‌مونیسیم امپریالیستی که بطور اجتناب ناپذیر به جنگ امپریالیستی منتهی میشود، انقلاب خلقها را باعث و عامل وقوع جنگ امپریالیستی دانسته و بدین ترتیب عملاً خود را در مقابل انقلاب جهانی قرار داده‌اند. در عین حال وقاحت را بجائی می‌رسانند که به مارکسیست لنینیست‌ها اتهام نفی انقلاب جهانی و به فراموشی سپردن آنرا وارد می‌آورند. ما در اینجا لازم می‌بینیم برای افشاء نظرات آنان در این زمینه به مساله رابطه جنگ و انقلاب ازدید که مارکسیسم لنینیسم پیردا زیم.

ب - رابطه میان جنگ و انقلاب :

ماؤتسه دون جمله معروفی دارد که در آن رابطه میان جنگ و انقلاب را بطریق زیر روشن می‌سازد :

"یا انقلاب مانع جنگ میگردد، یا جنگ باعث انقلاب". این گفته فشرده به بدترین صورتی مورد سوء تفاهم ویا تحریف، مغلطه و سفسطه مارکسیست‌های عامی و مارکسیست نماهای رنکارنگ ضد مارکسیست قرار گرفته است. رایج ترین برداشت نادرست از این گفته برداشت ولونتاریستی راست و "چپ" است. برداشت ولونتاریستی راست به دفاع از جنگ امپریالیستی منتهی میگردد (زیر جنگ باعث انقلاب میشود) و برداشت ولونتاریستی "چپ" به این تصور می‌انجامد که به کمک انقلاب در این یا آن کشور می‌توان از جنگ جهانی سوم جلوگیری نمود. برای تعمیق گفته فوق ماؤتسه دون باید برای خود سوءال دوگانه‌ای را طرح کرد: کدام انقلاب مانع جنگ میگردد و کدام جنگ باعث انقلاب؟ و یا عبارت دیگر: چگونه انقلاب مانع جنگ میگردد و چگونه جنگ باعث انقلاب؟

اگر از دیدگاه امپریالیسم و جنگ به مساله نظر افکنیم، واضح است که تا زمانی که امپریالیسم و بویژه، در زمان ما، دو ابر قدرت موجود اند، دنیا روی آرامش را بخود نخواهد دید و وقوع جنگ جهانی جدیدی نه فقط محتمل بلکه یقین است. (ما در اینجا دیگر از جنگ‌های آزادیبخش ملی که علیه سلطه امپریالیسم و بویژه ابر قدرتها درگیر میشود و در مقوله جنگهای عادلانه قرار دارد صحبت نمی‌کنیم، چه این جنگها بطور روزمره و دائمی در پیش چشمان ما جریان دارند) تنها زمانی جنگ اجتناب ناپذیر

میگردد (مقصود جنگ جهانی امپریالیستی است) که سیستم امپریالیستی توسط انقلاب نابود گردد . در مورد اجتناب از جنگ سومی که دوا بر قدرت امپریالیستی عامل آندادن امر طبیعتاً " میسر نیست مگر بدنبال انقلاب جهانی ویا با نابودی دوا بر قدرت (یعنی پیروزی انقلاب در این دو کشور) ، حزب کمونیست چین در مقاله " تقسیم به سه جهان " می نویسد :

" ما فالتیست نیستیم ، ولی معتقدیم که تکامل تاریخ بر طبق قوانین خاص خود انجام میگیرد . از آنجا که جنگهای مدرن محصول امپریالیسم هستند ، ، برای نابودی جنگهای جهانی تنها راه سرنگونی نظام امپریالیستی توسط انقلاب است . چنانچه یک انقلاب اجتماعی در سرزمین دوا بر قدرت رخ دهد در اینصورت از بین بردن چنین جنگهایی کاملاً ممکن خواهد بود . این انقلاب دیر یا زود به وقوع می پیوندد ، ولی چون تاکنون انجام نگرفته است ، هیچ دلیلی برای گاستن از هشیاری خود در برابر احتمال وقوع یک جنگ جهانی نمی بینیم . " (۱۸)

ترتسکیست های نوین به امر انقلاب جهانی با دید کاملاً ولونتاریستی و ترتسکیستی نگرینسته و با احکام تو خالی نظیر اینکه " امروز در سراسر جهان اوضاع انقلابی انفجاری حاکم است " (۱۹) و یا اینکه " انقلاب مساله ای است که طرح شده و هم اکنون پاسخ می طلبد " (۲۰) ، امر خطیر تدارک انقلاب جهانی را تخطئه میکنند . ما در بخش های گذشته به تفصیل در مورد شرایط انقلابی در مناطق مختلف جهان صحبت کردیم . بر طبق آنچه در آن بخش ها گفتیم ، مناطق وسیع جهان سوم مناطق اصلی توان نرای جهان کنونی اند ، لکن در کشورهای جهان دوم و جهان اول ، وضع بدین منوال نیست و اوضاع انقلابی بهمان اندازه مساعد نیست . در مقاله " تقسیم به سه جهان " در این مورد چنین میخوانیم :

" بدلیل خیانت دارودسته حاکم بر شوروی و سرازیر شدن جریان

(۱۸) مقاله " تقسیم به سه جهان " ، ص ۲۸ .

(۱۹) انورخوجه : " امپریالیسم و انقلاب .

(۲۰) انورخوجه : گزارش به هفتمین کنگره حزب کارآلبانی .

ایدئولوژیک رویزیونیستی و تفرقه طبقه کارگر ، جنبش انقلابی کارگری در کشورهای سرمایه داری پیشرفته ، بطور کلی وموقتاً ، در مرحله سازماندهی مجدد صفوف خود وتجديد قوا می باشد ، ، و این کشورها فعلاً در آن وضعیت انقلابی که تصرف قدرت را قریب الوقوع سازد قرار ندارند . " (۲۱)

طبیعی است که ، برخلاف ادعاها واتهامات مخالفین تئوری سه جهان ، اینکه انقلاب در کشورهای جهان دوم " فعلاً قریب الوقوع نیست " نه تنها بمعنای نفی انقلاب در این کشورها نیست ، بلکه بعکس بمعنای لزوم برداشتن گامهای جدی و واقعی و بمعنای آنست که باید برای وقوع انقلاب در این کشورها بطور همه جانبه وبویژه از نظر فراهم آوردن شرایط ذهنی (زدودن آثار مخرب ایدئولوژی رویزیونیستی و تاثیرات سوء تفرقه ای که رویزیونیسم در صفوف جنبش کارگری این کشورها پدید آورده است و مآلاً ایجاد حزب راستین و واحد انقلابی پرولتاریای این کشورها) به کار تدارکی دست زد . در غیر اینصورت ، احکامی کلی وتو خالی نظیر " انقلاب مساله ای است که طرح شده و هم اکنون پاسخ می طلبد " ، حکمی که پس از کنگره هفتم حزب کارآلبانی به علم پاره ترتسکیست های نوین تبدیل شده است ، هیچ چیز مگر نشانه عوام فریبی بی حد وحصر ویا جهل و بی خبری محض صا در کنندگان آن نمی تواند باشد . در شرایطی که طبقه کارگر کشورهای سرمایه داری شدیداً تحت نفوذ وسیطره احزاب رویزیونیست وسوسیال دمکرات رفرمیست قرار دارد ، در شرایطی که تعدد احزاب و سازمانهای انقلابی این کشورها بیان بازر تفرقه شدید صفوف کارگران انقلابی و جنبش انقلابی کمونیستی این کشورها است ، ادعاهائی نظیر اینکه " کارگران کشورهای سرمایه داری پیشرفته برای نثار جان وانجام انقلاب آماده اند (۲۲) . تنها یک جمله پردازی عوام فریبانه است که در نقطه مقابل تجزیه وتحلیل مارکسیستی یعنی تحلیل مشخص از شرایط مشخص قرار دارد . واقعیت اینست که متأسفانه ، به دلایل فوقاً بر شمرده ، جنبش های کارگری کشورهای سرمایه داری پیشرفته عمدتاً " جنبشهایی مطالباتی و اقتصادی بوده وندرتاً " به جنبش انقلابی کارگری تبدیل میگردد (مانند جنبش عظیم اعتصابی سال ۶۸ در فرانسه وبرخی دیگر از کشورهای اروپا و آمریکا که به مقابله با حاکمیت بورژوازی انحصاری و دستیاران رویزیونیست و رفرمیست آن

(۲۱) انورخوجه : " گزارش به هفتمین کنگره " .

(۲۲) انورخوجه : " گزارش به هفتمین کنگره " .

برخاست). حال آنکه جنبش‌های کشورهای جهان سوم عمدتاً "جنبش‌های انقلابی ضد امپریالیستی" است که علیه نظام حاکم وابسته به امپریالیسم قد علم میکند. بهمین جهت است که مقاله "تقسیم به سه جهان" با تکیه بر امر پشتیبانی متقابل جنبش کارگری جهان اول و دوم و مبارزه ضد امپریالیستی جهان سوم، پس از یک تحلیل واقع بینانه و مارکسیستی از وضعیت مشخص جنبش کارگری کشورهای جهان اول و دوم، ایمان راسخ خود را به اوج گیری جنبش انقلابی در این کشورها اعلام داشته و این امر را همچنین در ارتباط فشرده با تشدید مبارزه در کشورهای جهان سوم طرح و بررسی میکند.

براساس مجموعه این داده‌هاست که مارکسیست‌ها نمیتوانند بخود اجازه دهند خود را تسلیم تخیلات کودکانه در مورد امکان وقوع انقلاب جهانی در کوتاه یا متوسط مدت نمایند، برعکس باید با تمام قوا خود را برای مقابله با جنگ جهانی سومی که ابرقدرت‌ها تدارک می‌بینند و بطرز اجتناب ناپذیری بوقوع خواهد پیوست آماده سازند. هواگوا فن در گزارش به یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین در این مورد میگوید:

"در حالیکه فاکتورهای انقلاب همچنان افزایش می‌یابند، فاکتورهای جنگ بطرز محسوسی افزایش یافته‌اند. در سالهای اخیر، صدر مائو به دفعات توجه ما را نسبت به این مساله جلب نموده است. در آغاز سال گذشته اظهار داشت: "ایالات متحده بدنبال حفاظت منافع خود در جهان است و اتحاد شوروی می‌کوشد توسعه طلبی خود را به پیش برد. این وضعیت نمی‌تواند تغییر یابد. در دورانی که طبقات وجود دارند، جنگ یک پدیده میان دو صلح است. جنگ ادامه سیاست یعنی ادامه صلح است و صلح یعنی سیاست." دو ابرقدرت - اتحاد شوروی و ایالات متحده - یکی مانند دیگری می‌کوشد به هژمونی دست یابد، آنها در همه جا در حال رقابت اند، بطوریکه جهان مانعیتواند آرامش بسخود ببیند. منازعه آنها بالاخره روزی به جنگ خواهد انجامید." (۲۲)

دربالا دیدیم که عبارت "انقلاب مانع جنگ میگردد" بهیچ وجه بدین معنا نیست که

(۲۳) هواگوا فن: "گزارش به یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین"، بخش مربوط به سیاست خارجی (اوت ۱۹۷۷).

پیروزی انقلاب در این یا آن کشور میتواند به اجتناب از جنگ منتهی گردد بلکه بمعنای آنست که سرنوشتی نظام امپریالیستی توسط انقلاب و یا پیروزی انقلاب در کشور امپریالیستی محرک جنگ میتواند مانع جنگ گردد. اما ببینیم چگونه جنگ میتواند باعث انقلاب گردد.

روشن است که در زمان جنگهای امپریالیستی، بواسطه تشدید بحران و هرج و مرج و خانه خرابی توده‌ها، شرایط عینی انقلابی و نیز شرایط ذهنی آگاهی گرفتن توده‌ها به سرعت رشد میکند و اوضاع برای انجام انقلاب در این یا آن کشور و حتی در یک سلسله از کشورها بسیار مساعد میگردد. نمونه دو جنگ جهانی که در طول نخستین آنها قدرت شوراها بر روی یک ششم کره ارض برپا گردید و در جریان دومین آنها انقلاب در یک سلسله از کشورهای خاور (چین) و باختر (اروپا) به ثمر رسید، گواه بارز این امر است. مقاله "تقسیم به سه جهان" در این ارتباط چنین میگوید:

این امر نیز مسلم است که در صورت وقوع جنگ اوضاع به نتیجه‌ای که جنگ افروزان آرزو میکنند منجر نخواهد شد، بلکه اوضاعی کاملاً متضاد منتهی خواهد گردید. هر دو ابرقدرت در حال حاضر در نظر دارند که یک جنگ غافلگیرکننده برانندازند تا با یک ضربه قدرت جنگی رقیب را نابود سازند. ولی رسیدن به این هدف برایشان بسیار مشکل خواهد بود، زیرا که از دو طرف تدارکات شدیدی در پیشگیری چنین تهاجمی چیده شده است. در طول جنگ حتماً در مناطق مختلف جهان تغییرات بسیاری صورت میگیرد که برای دو ابرقدرت پیش‌بینی و کنترل آن‌ها پس دشوار خواهد بود. بدین ترتیب، خلقها امکانات وسیعی برای تدارک جنگ علیه تجاوز خواهند داشت. و این جنگ که رشد آن انسداد ناپذیر است قادر به خفه شدن نخواهد بود. خلقها به مددگوششهای مشترک و درازمدت خود امکان خواهند یافت که یگبار برای همیشه کار را با جنگ افروزان یکسره کنند. همانطور که صدر مائو گفته است: "اگر امپریالیستها در براه انداختن جنگ سوم اصرار ورزند، مطمئناً صدها میلیون انسان بسوی سوسیالیسم کشیده میشوند و در روی زمین جای زیادی برای امپریالیست‌هایی نخواهد ماند. حتی این احتمال موجود است که نظام امپریالیستی بکلی متلاشی شود،" (۲۴) در یک کلام، هر

(۲۴) مائوتسه دون: "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق" - ۲۰.۲.۵۸ ج ۵.

آنکس که جرات برآورداختن جنگ جهانی بخود دهد، حتما با مقاومت و محکم ترین ضربات خلقها در جهان و در کشور خود مواجه خواهد شد و این امر او را بطور اجتناب ناپذیری به نابودی کامل خواهد کشاند.

به همین جهت مبارزه علیه سیادت طلبی و جنگ افروزی دو ابرقدرت از مبارزه برای تدارک انقلاب جهانی جدا نبوده بلکه جزء لاینفک آنست. خلقها و پشاهان انقلابی آنها یعنی کمونیستها، در جریان این مبارزه، انقلاب را تدارک می بینند و شرایط لازم را برای رشد قوای انقلاب و منفرد کردن قوای ضد انقلاب فراهم می آورند تا در صورت وقوع جنگ به بهترین صورتی بتوانند از این شرایط و عوامل عینی و ذهنی فراهم شده به سود انجام هر چه موفق تر و سریع تر انقلاب بهره برداری کنند. بر اساس ارزیابی و رهنمودهای تئوری سه جهان آنان باید قادر باشند جنگ امپریالیستی را به جنگ انقلابی داخلی تبدیل نمایند و با جنگ رهائی بخش ملی علیه تجاوزگران امپریالیست را پس از تحقق امر رستگاری و رهائی ملی به جنگ انقلابی توده ای برای تحقق دموکراسی نوین و سوسیالیسم تکامل بخشند. برای اینکه جنگ بتواند باعث انقلاب گردد، باید در هر حالت (چه در حالت تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ انقلابی داخلی و چه در حالت ادامه جنگ رهائی بخش ضد تجاوزکارانه و تبدیل آن به جنگ انقلابی توده ای) پرولتاریا و خلقها از هر نظر برای خود ایجاد آمادگی هر چه بیشتر گردانند، در غیر این صورت نه تنها جنگ باعث انقلاب نمی گردد بلکه میتواند انقلاب را برای سالهای سال به تعویق اندازد. این معنی بویژه در مورد جنگ تجاوزکارانه یک دولت امپریالیستی علیه سایر کشورها و اشغال یک کشور (حتی امپریالیستی) توسط قدرت امپریالیستی نیرومندتر صادق است. در چنین حالتی، اگر چنانچه خلق این کشور بموقع نتواند تجاوز کشور خارجی را درهم شکنند، نیروی متهاجم برای مدتها تثبیت شده و جنبش آزادیخواهانه و انقلابی در این کشور را شدیداً سرکوب کرده و مانع رشد آن میگردد. گرچه بهر حال خلق یک کشور تحت اشغال نیروی خارجی بالاخره، دیر یا زود، برخواید خاست و به جنگ رهائی بخش ضد تجاوزکارانه دست خواهد زد و هائی و رستگاری ملی را به کف خواهد آورد. لکن تمام بحث بر سر اینست که چگونه باید خلقها را برای مقابله بموقع و موثر با جنگ تجاوزکارانه آماده ساخت. هر چه این آمادگی بیشتر باشد، بهمان اندازه نیز دوران مبارزه برای رهائی ملی کوتاهتر و آسانتر و پیروزی آن قطعی تر خواهد بود و زمان انقلاب اجتماعی سریع تر فرا خواهد رسید. به همین جهت در شرایط کنونی جهانی صحبت از آماده کردن خلقها

برای انقلاب و تدارک انقلاب جهانی بدون تدارک همه جانبه مبارزه و مقابله، مؤثر علیه جنگ امپریالیستی که دو ابرقدرت و بویژه ابر قدرت شوروی تدارک می بینند هیچ چیز جز یک حرف پوچ و توخالی نخواهد بود. و باز در همین رابطه است که میتوان فهمید تعیین وظیفه، مقابله با جنگ و هژمونیزم دو ابرقدرت بمثابه مهمترین وظیفه پرولتاریا بین المللی نه تنها با انقلاب جهانی تضاد نداشته بلکه شرط ضرور و اساسی آنست. این دو وظیفه در عین حال که از جهاتی با هم مشترکند، از جهاتی دیگر نیز ویژگیهای خاص خود را دارا هستند و در هر حال بطرز فشرده با هم مرتبطند:

"در حال حاضر، خلقهای جهان برضد هژمونیزم دو ابر قدرت - شوروی و آمریکا - سیاست جنگی آنان به مقابله برخاسته اند. این دو جنبه از یک مبارزه است. برای دو ابر قدرت، هژمونیزم هم ابزاری است برای تدارک جنگ و هم هدفی است که بوسیله جنگ میخواهند بدان برسند." (۲۵)

مبارزه، خلقها علیه امپریالیسم و هژمونیزم در عین حال که در خدمت مبارزه علیه جنگ و بناء خیر انداختن آن و حفظ صلح جهانی است، مبارزه علیه جنگ امپریالیستی و تجاوزکارانه دو ابر قدرت نیز به همین ترتیب در خدمت مبارزه علیه هژمونیزم و امپریالیسم و تضعیف وجهه بسا نابودی کامل آن در جریان همان جنگ میباشد. بنابراین کسانی که به این وظیفه (یعنی مقابله با جنگ جهانی سومی که دو ابر قدرت، بویژه سوسیال امپریالیسم تدارک می بینند) کم بهاء داد، به آن ازدیده تحقیر نگریسته و یا بقول خود به آن برخورد "تاکتیکی" میکنند، در حقیقت عدم درک خود را از رابطه میان جنگ و انقلاب و عدم هشیاری خود را در برابر جنگ افروزی دو ابر قدرت و بویژه سوسیال امپریالیسم به نمایش می گذارند. بعنوان مثال، ناشرین "حقیقت" می نویسند:

"تئوری نوین آنها (یعنی تئوری سه جهان) نه تنها انقلابات پرولتاری و انقلابات آزادی بخش ملی و بطور کلی انقلاب را بمثابه مهمترین وظیفه پرولتاریای بین المللی در حال حاضر طرح نمیکند، بلکه اصولاً در این تئوری جایگاهی برای انقلاب موجود نیست." (۲۶)

(۲۵) مقاله "تقسیم به سه جهان"، ص ۳۱.

(۲۶) "حقیقت"، مرداد ۵۷، ص ۵.

ناشرین "حقیقت" که وظیفه مقابله با جنگ رانافی وظیفه تدارک و انجام انقلاب جهانی میدانند طبعاً نمی‌توانند در تئوری سه جهان "جایگاهی برای انقلاب" پیدا کنند. "انقلاب" مورد نظر ناشرین "حقیقت" در واقع مقوله‌ایست که باید آنرا در جایی سواى فرهنگ و آموزش مارکسیسم جستجو نمود. ناشرین "حقیقت" در قسمت دیگری از نوشته خود سرگیجگی خویش را بطرز واضح تری به نمایش می‌گذارند:

"برخورد تئوری سه جهان به مقوله جنگهای امپریالیستی و وظایف کمونیستها در مقابل آن یک برخورد ضد لنینیستی است (....) مدافعین تئوری سه جهان در رابطه‌ای که مابین جنگهای امپریالیستی (بعنوان ادامه سیاست و تضادهای امپریالیستی) و انقلاب (ناشی از تضاد اردوگاه پرولتاریا و خلعهای ستم‌دیده با امپریالیسم و ارتجاع) وجود دارد، از نقطه نظر استراتژیک "فاکتور جنگ" را تعیین کننده میدانند. بدین معنی که از نظر استراتژیک تضاد درون امپریالیست‌ها را عمیق‌تر از تضاد بین اردوگاه انقلاب و ضدانقلاب فرض میکنند و در نتیجه شعار استراتژیک "یا انقلاب جلوی جنگ را میگیرد و یا جنگ به انقلاب دامن میزند" را که معنایی جز عمده بودن روند انقلاب از نقطه نظر استراتژیک ندارد، نفی میکنند."

و بلافاصله پس از آن اضافه میکنند:

"البته این بدان معنی نیست که در دوره‌های کوتاهی (فی‌المثل در آستانه و آغاز جنگ امپریالیستی) از پروسه انقلاب پرولتاریائی، تضاد بین امپریالیستها نمی‌تواند موقتاً حادث از تضاد بین دو اردوگاه گردد، لیکن طرح چنین امری از نظر استراتژیک انحرافی و رویزیونیستی است چرا که تضاد میان دو اردوگاه را بمثابه عمیق‌ترین تضاد عصر حاضر نفی میکند."

پیداست که ناشرین محترم "حقیقت" در اینجا بکلی قربانی جهالت خود از مقولات استراتژی و تاکتیک شده‌اند و همانطور که در بخش مربوط به این مقولات به تفصیل نشان دادیم آنها با درک عامیانه و مبتذل خود از استراتژی و تاکتیک، درکی که استراتژی را دراز مدت و تاکتیک را کوتاه مدت میدانند، به بررسی مسائل مربوط به جنگ و انقلاب

(۱۶) "حقیقت"، همانجا، ص ۷۰.

پرداخته‌اند. همانطور که ما در بخش مربوطه توضیح دادیم، تفاوت استراتژی و تاکتیک در این نیست که یکی به دوران طولانی انقلاب و دیگری به دوران کوتاهی از آن بر میگردد، بلکه در اینست که استراتژی به مساله تعیین دشمن اصلی وصف آرائی نیروها و و تاکتیک به مساله اشکال مبارزه و سازمان دهی و بر میگردد. و برخلاف تصور باطل ناشرین "حقیقت"، در شرایطی که خلقهای جهان ابرقدرتهای امپریالیستی جنگ - افروزی مانند دو ابرقدرت و بویژه سوسیال امپریالیسم شوروی و خطر جنگ سوم جهانی را بطور مشخص و کوتاه مدت در مقابل خود دارند، در چنین شرایطی استراتژی هیچ چیز جز مقابله با جنگ افروز و منفرد کردن آن نمی‌تواند باشد. اگر بخواهیم از نظر طول زمانی و یا زبان "حقیقت" این وضع را توصیف کنیم باید بگوئیم که در چنین شرایطی استراتژی کوتاه مدت منفرد کردن جنگ افروز و مقابله با جنگ در خدمت استراتژی دراز مدت تدارک و انجام انقلاب جهانی قرار میگیرد و نه - آنطور که مخالفین تئوری سه جهان تصور میکنند - در تضاد با آن. از نقطه نظر دراز مدت و نتیجه غائی مبارزه طبقاتی در سطح بین‌المللی روشن است که سرانجام تاریخ بشریت پیروزی انقلاب جهانی و استقرار کمونیسم در مقیاس کره ارض خواهد بود، اما برای کسانی که واقعا به این سرانجام غائی تاریخ بشری می‌اندیشند، آنچه درخور اهمیت درجه اول است سرانجام نرسدی است که میخواهد در کوتاه مدت خود را بر بشریت تحمیل نماید، سرانجام جنگی است که هم اکنون ابرهای سپاه و شوم آن در آسمان نقاط مختلف کینی متراکم میگردند. بنابراین اگر از درک درست میان جنگ و انقلاب با برداشت درست از مفهوم استراتژی و تاکتیک حرکت کنیم بروشنی می‌بینیم که قسمت دوم نقل قول "حقیقت" نفی آشکار قسمت اول آن است. زیرا "حقیقت" قبول میکند که در دوره‌های کوتاهی (فی‌المثل در آستانه و آغاز جنگ امپریالیستی) از پروسه انقلاب پرولتاریائی، تضاد بین امپریالیستها میتواند حادث از تضاد بین دو اردوگاه گردد، اما او مخالف اینست که پرولتاریا در چنین دوره‌های کوتاهی برای خود استراتژی خاص آن دوران را تنظیم کند، زیرا "کوتاه بودن" دوران فوق به آنها تنها خصلت تاکتیکی میدهد!! براساس این درک کاملاً بیگانه نسبت به مارکسیسم، مخالفین تئوری سه جهان در حقیقت از تنظیم نقشه و برنامه برای مقابله با جنگ جهانی سوم، به تأخیر انداختن آن و یا فراهم کردن شرایط شکست آن در صورت وقوع، سرباز میزنند و تمام وظائفی را که یک چنین امری طلب میکند در یک سلسله احکام کلی و بدون مضمون مشخص درباره "انقلاب" خلاصه میکنند.

ما در فوق دیدیم که چگونه مخالفین تئوری سه جهان به مشاطه‌گری امپریالیسم پرداخته، همونیسیم را بمثابه مضمون اصلی سیاست آن نفی میکنند و اجتناب ناپذیری جنگ جهانی سوم را نادیده میگیرند و از تدوین و ارائه تاکتیک درست مقابله با آن عاجز میمانند. علت دیگر این ناتوانی را همچنین باید در ارزیابی نادرست آنان از خصلت طبقاتی و ویژگی‌های جنگ جهانی سومی که در حال تکوین است جستجو کرد. و این سومین نکته‌ای است که در مبحث جنگ باید مورد بررسی قرار گیرد و مادر زیر بدان می‌پردازیم.

ج - خصلت طبقاتی جنگ امپریالیستی :

موضوع مربوط به تعیین خصلت طبقاتی جنگی که دو ابر قدرت تدارک می‌بینند یکی دیگر از مسائل مهم مورد اختلاف میان موافقین و مخالفین تئوری سه جهان است. مخالفین تئوری سه جهان نه تنها اجتناب ناپذیری این جنگ و در نتیجه پدیده همونیسیم را که تکامل ناگزیر آن جنگ امپریالیستی است نفی میکنند، بلکه آنجا نیز که از وقوع این جنگ بمثابه یک پدیده احتمالی (و نه اجتناب ناپذیر) صحبت میکنند، در مورد تعیین خصلت طبقاتی آن دچار انحراف عمیق اپورتونیستی هستند. منتهی میکوشند در اینجا نیز مانند سایر مواردی که بررسی کردیم انحراف خود را به دیگران نسبت دهند. نشریه "حقیقت" به لنین استناد کرده و می‌نویسد :

"لنین گفت: " بنظر من موضوع اصلی ای که معمولا در باره مساله جنگی فراموش میکنند و اندازه کافی بدان دقت نمی‌نمایند... همانا فراموش کردن این مساله اساسی است که جنگ دارای چه جنبه طبقاتی است، علت افروخته شدن این جنگ چیست و کدام طبقات بدان دست میزنند و کدام شرایط تاریخی و شرایط تاریخی اقتصادی است که آنرا بوجود آورده است. "(جنگ و انقلاب - تکیه از "حقیقت") (این تئوری (تئوری سه جهان) در برخورد به جنگ امپریالیستی مشی‌ای یکدست گائوتسکیستی و رویزیونیستی را به پیش‌گذاشته، ماهیت، اهداف و خصلت طبقاتی آنرا مخدوش می‌سازد. " (۲۷)

ناشرین "حقیقت" ظاهرا تصور کرده‌اند که نقل قول لنین افشاگر موضع و برخورد موافقین

(۲۷) "حقیقت" تیرماه ۱۳۵۷.

تئوری سه جهان در مورد مساله جنگ است، لکن بطوریکه هم اکنون خواهیم دید - درست برعکس، این نقل قول به بهترین وجهی افشاگر خود آنان است. آنها با اصطلاح برای "رد" نظرات موافقین تئوری سه جهان از موضع لنین در جریان جنگ اول جهانی استفاده و با بهتر بگوئیم سوء استفاده میکنند و میکوشند به شیوه دگماتیستی خود این برخورد را به تمام جنگ‌های دیگر تعمیم دهند. موضع لنین و بلشویک‌ها در برابر جنگ اول جهانی کاملا روشن و شناخته شده است. پس از اینکه جنگ اول جهانی در سال ۱۹۱۴ آغاز شد، لنین بر اساس تحلیل طبقاتی و تاریخی و اقتصادی این جنگ، ماهیت امپریالیستی و غارتگرانه آنرا مشخص نمود و در برابر آن تاکتیک درست "تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی" و نیز تاکتیک "مبارزه برای شکست دولت خودی در جنگ امپریالیستی" را عنوان نمود. لنین همچنین به شدت علیه اپورتونیست‌های انترناسیونال دوم و در راس آنها گائوتسکی که شعار "دفاع از میهن" را طرح کرده بودند برخاست و به آنها بدرستی نسبت "سوسیال شوینیسیم" را وارد آورد. لنین تفاوت میان جنگ جهانی امپریالیستی اول را با جنگ‌های قبلی که در طول قرن نوزدهم در اروپا رخ داده بود و در قبال آنها مارکس و انگلس مواضع متفاوت اتخاذ کردند روشن نمود و در مورد جنگ جهانی اول، شعار "دفاع از میهن" شعاری خائنانه ست. لنین در عین حال که علیه این گرایش اپورتونیستی راست روانه مبنی بر "دفاع از میهن" در جریان جنگ اول جهانی به مبارزه برخاست، به افشای نظرات اپورتونیستی "چپ" یوخارین و شرکا نیز که به جنگ امپریالیستی بمثابه یک پدیده جامد و لایتنیر برخورد میکردند پرداخت و در جواب دسته اخیر اظهار داشت که :

"ما بهیچ وجه مخالف "دفاع میهن بطور کلی نیستیم، ما بهیچ وجه مخالف جنگ‌های دفاعی " بطور کلی نیستیم. شما هرگز یک چنین احکام بی معنایی در هیچ یک از قطعنامه‌ها (در هیچ یک از مقالات من) پیدا نخواهید کرد. ما مخالف حفظ و دفاع میهن در جنگ امپریالیستی ۱۶ - ۱۹۱۴ هستیم... لکن در یک عصر امپریالیستی، جنگ‌های "عادلانه"، "دفاعی"، "انقلابی از نوع (۱) ملی، (۲) داخلی، (۳) سوسیالیستی و غیره نیز میتواند موجود باشد. " (۲۸)

لنین امکان چنین جنگ‌های عادلانه دفاعی را نه تنها از جانب "دولت‌های کوچکی که

(۲۸) لنین: "خطاب به زینویف".

مورد الحاق ویا ستم ملی قرار گرفته‌اند" بلکه همچنین از جانب یک کشور امپریالیستی نیز که مورد تجاوز و کوشش الحاق گرانه کشور امپریالیست دیگر قرار گرفته است کاملاً در نظر میگرفت (۳۰)، او در مقاله "امپریالیسم بمثابة بالاترین مرحله سرمایه‌داری" در همان سال ۱۹۱۶ می‌نویسد:

"مشخصه امپریالیسم اتفاقاً گرایش به الحاق نه تنها مناطق ارضی، بلکه حتی صنعتی ترین مناطق است." (۳۱)

وی همچنین "در باره بروشور ژونیوس" می‌نوشت:

"تزاساسی دیالکتیک مارکسیستی اینست که در طبیعت و در جامعه همه مرزها قرار دادی و متحرک است بویچ پدیده‌ای نیست که تحت شرایط معینی، بخد خود تبدیل نگردد. یک جنگ ملی میتواند به جنگ امپریالیستی تبدیل گردد، ولی عکس آن نیز صادق است." (۳۲)

بعبارت دیگر:

"جنگها پدیده‌هایی فوق‌العاده متنوع و بغرنج اند. آنها را نمیتوان با یک فرمول کلی استاندارد بررسی کرد." (۳۳)

استالین، با حرکت از این آموزش‌های لنین، در برابر جنگ دوم جهانی موضعی کاملاً منطبق با روح دیالکتیک مارکسیستی ولی مبتنی بر تحلیل مشخص از شرایط مشخص اتخاذ نمود و براساس بررسی داده‌های متعدد جنگ به این نتیجه رسید که جنگ دوم جهانی یک جنگ امپریالیستی از نوع جنگ اول جهانی نبود. قبل از جهانی شدن جنگ، تجاوزات متعدد امپریالیستهای ژاپنی علیه چین، امپریالیست‌های ایتالیایی علیه اتیوپی و فاشیست‌های آلمانی و ایتالیایی علیه جمهوری اسپانیا صورت گرفته بود و مقابله این کشورهای مورد تجاوز علیه تجاوز امپریالیستی و فاشیستی جنگی کاملاً عادلانه،

(۳۰) لنین: "ما در باره بروشور ژونیوس".

(۳۱) لنین: "امپریالیسم بمثابة بالاترین مرحله سرمایه‌داری".

(۳۲) لنین: "در باره بروشور ژونیوس".

(۳۳) لنین: "به‌اینشاسرمان".

جنگهای رهائی بخش بودند. وقتی که جنگ در سراسر اروپا درگیر شد و بخصوص وقتی آلمان هیتلری اتحاد شوروی را مورد تجاوز قرار داد، طبقه کارگر و نیروهای میهنپرست کشورهای قربانی تجاوز بطرز فعالانه‌تری به‌جنگ ضد فاشیستی برای دفاع از استقلال ملی پا گذاردند و جنگ دوم جهانی در مجموع خود به یک جنگ با خصلت ضد فاشیستی تبدیل شد. استالین در اینباره میگوید:

"بدین ترتیب، برخلاف جنگ اول جهانی، جنگ علیه دولت‌های محور، از همان آغاز خصلت یک جنگ ضد فاشیستی، رهائی بخش، یک جنگی که از جمله وظایف آن برقراری مجدد آزادی‌های دموکراتیک بود، بخودگرفت." (۳۵)

براین اساس، شعار "دفاع از میهن" که توسط کشورهای درحال مبارزه علیه فاشیسم داده میشد، شعاری کاملاً درست و بحق بود. و نیز تاکتیک اتحاد شوروی مبنی بر تشکیل یک ائتلاف ضد فاشیستی با ایالات متحده آمریکا، فرانسه و انگلستان برای درهم شکستن فاشیست‌های آلمانی، ایتالیایی و ژاپنی که در پی انقیاد خلقهای جهان از طریق جنگ تجاوزکارانه بودند، تاکتیک انقلابی، اصولی و درستی بود.

اینها واقعیاتی تاریخی است که بهیچ وجه قابل انکار و تحریف نیستند. این واقعیات تاریخی مربوط به چند هزار سال قبل نیست که در باره آنها مدرک و سند کافی موجود نباشد و بتوان در باره آن بصورت دلخواه اظهار نظر کرد و آنها را مورد تحریف و تفسیر غیر تاریخی قرار داد، بلکه متعلق به گذشته نزدیک، به کمتر از نیم قرن پیش‌اند و تلاش در وارونه جلوه دادن آنها آب درهاون کوبیدن است. ناشرین "حقیقت" میکوشند چنین وانمود سازند که جنگ دوم تنها از آن لحظه خصلت ضد فاشیستی بخود گرفت که آلمان هیتلری اتحاد شوروی را مورد تهاجم قرار داد. لیکن کلیه مدارک و اسناد و عملکرد کمونیست‌ها، استالین و کمینترن خلاف اینرا ثابت میکند. در نقل قول بالا، استالین بروشنی تاکید میکند که جنگ دوم جهانی، برخلاف جنگ اول جهانی "از همان آغاز خصلت یک جنگ ضد فاشیستی... بخودگرفت". دولت اتحاد شوروی، از اواسط سالهای ۳۰ جهت عقد قرار دادهای دو جانبه و چند جانبه با دول اروپائی که در معرض خطر تهاجم هیتلری قرار داشتند برمی‌آید. کافی است که به نوشته‌های دیمیترف

(۳۵) استالین: "سخنرانی در برابر رای دهندگان حوزه انتخاباتی مسکو".

صدر کمینترین و تئورسین برجسته جبهه صلح، مراجعه کنیم که چگونه از همان آغاز او اسط سالهای ۳۰، یعنی چند سال قبل از آغاز جنگ و چندین سال قبل از آغاز تهاجم ارتش هیتلری به اتحاد شوروی، به توضیح همه جانبه جبهه واحد مبارزه برای حفظ صلح می پردازد و بدرستی آلمان هیتلری را بمثابه خطر اصلی جنگ افروز مشخص میسازد. بنابراین، "استدلال" مخالفین تئوری سه جهان مبنی بر اینکه خصلت ضد فاشیستی جنگ دوم جهانی تنها با حمله هیتلر به شوروی آغاز گشت، تماما "بی پایه و متضاد با واقعیات و نمونه بارزی از جعل و تحریف تلخی است. اما از این مهمتر اینست که مخالفین تئوری سه جهان اصولا مقوله جنگ تجاوزکارانه را قبول نداشته و تضاد میان کشور متجاوز و کشور مورد تجاوز را، تضاد میان تجاوز و عدم تجاوز را کاملا نفی کرده، به سخریه میگیرند:

"... کسانی که تضاد عمده جهان را تضاد میان تجاوز و عدم تجاوز ارزیابی میکنند، هیچ هدفی جز بسازش کشیدن پرولتاریا و خلقهای انقلابی ندارند. زیرا که اینان با طرح ضد مارکسیستی و ضد علمی مساله تجاوز، ماهیت و جوهر واقعی آنرا در پرده استعار قرار میدهند. در این طرز ارائه مسائل تجاوزگر معلوم نیست از چه ماهیتی برخوردار است و آنکه مورد تجاوز قرار گرفته است نیز معلوم نیست مگر اینست که ارتجاعی. دو تجاوزگر ارتجاعی میتوانند نسبت به یکدیگر رابطه تجاوزگر و مورد تجاوز قرار گرفته داشته باشند و این رابطه به هیچ وجه یک طرف قضیه را مگر در طرف دیگر را ارتجاعی نمیکند... طرح اینگونه رابطه میان پدیدههای اجتماعی، جنبه طبقاتی نداشته و لذا قطب انقلاب را در سردرگمی و اغتشاش فکری قرار میدهد." (۳۶)

بعبارت دیگر بطور کلی و از جمله در زمان وقوع جنگ جهانی از نوع جنگ دوم که در آن یک دسته دول امپریالیست تجاوزگر دول دیگر (امپریالیستی و سوسیالیستی) را مورد تجاوز قرار میدهند، باز هم نمی توان تضاد عمده جهانی را تضاد میان تجاوز و عدم تجاوز ارزیابی کرد. و استالین بنا درست در سال ۱۹۴۲ اعلام داشت:

"از هم اکنون میتوانیم مطمئن باشیم که در طول جنگی که توسط آلمان هیتلری به خلقها تحمیل شده است، خط کشی قاطعانه ای بین نیروها صورت پذیرفته،

(۳۶) "حقیقت"، مهر ماه ۵۷.

دو اردگاه مقابل هم شکل گرفته اند، یکی ائتلاف ایتالیا - آلمان و دیگری ائتلاف انگلیس - شوروی - آمریکا... و چنین است که منطق پدیده ها بر هر منطق دیگر می چربد." (۳۷)

از نظر ناشرین "حقیقت"، "منطق پدیده ها" که استالین از آن صحبت میکند "ضد مارکسیستی و ضد علمی است"، جنبه طبقاتی نداشته و قطب انقلاب را در سر درگمی و اغتشاش فکری قرار میدهد، زیرا معلوم نیست تجاوزگر از چه ماهیتی برخوردار است و آنکه مورد تجاوز قرار گرفته است نیز معلوم نیست مگر اینست که ارتجاعی است. در جواب اسلاف معنوی ناشرین "حقیقت" که ما همین استدلالات بظاهر "چپ" را برای تخطئه کوشش کمینترین جهت ایجاد جبهه صلح ضد فاشیستی ارائه میدادند، نوشت:

"علت اصلی جنگهای امپریالیستی، همانطور که میدانیم، در خود سرمایه داری نهفته است، در مقاصد توسعه طلبانه آن نهفته است. لکن در اوضاع و احوال مشخص بین المللی گنونی، برانگیزنده جنگی که در شرف تدارک است فاشیسم است، یعنی مشت دستکش آهنین ارتجاعی ترین و جنگ افروزترین نیروهای امپریالیسم." (۳۸)

اینست برخورد طبقاتی درستی که در آن زمان به مساله ماهیت و خصلت جنگ دوم جهانی صورت گرفت. تفاوت برخورد مارکسیستی دیمیتروف با برخورد اپورتونیستی "حقیقت" و شرکاء در چیست؟ کدامیک از این دو برخورد طبقاتی است و کدامیک برخورد طبقاتی نیست؟ تفاوت این دو در اینست که برخورد "حقیقت" یک برخورد البته "طبقاتی" جدا از واقعیات تاریخی است، حال آنکه برخورد دیمیتروف یک برخورد عمیق و همه جانبه طبقاتی، برخوردی مبتنی بر تحلیل مشخص تاریخی است. "حقیقت" و شرکاء فراموش میکنند که طبقات و مبارزه طبقاتی در شرایط مختلف تاریخی دستخوش تغییر و تحول میشوند. آنان نمیتوانند درک کنند که برخورد طبقاتی درست آن برخوردی است که طبقات را در تحول خود و در وضعیت مشخص خود در هر لحظه تاریخی معین در نظر

(۳۷) استالین: "بمناسبت بیست و پنجمین سالروز انقلاب اکتبر".

(۳۸) دیمیتروف: "جبهه واحد مبارزه برای حفظ صلح" (آوریل ۱۹۳۶).

گیرد، و این درست همان انحرافی است که دیمیتروف در گفته فوق بر روی آن انگشت می‌گذارد. دیمیتروف بر روی این مساله تأکید میکند که کافی نیست بگوئیم جنگ محصول سرمایه‌داری و امپریالیسم است، بلکه باید از جنگ مشخصی که در پیش است تحلیل‌مشخص‌نمائیم و ببینیم که کدام کشور، کدام جناح و بخش سرمایه‌داری بطور مشخص برانگیزنده جنگ و جنگ افروزتر از بقیه است. بعبارت دیگر، دیمیتروف خواهان برخورد طبقاتی و جستجوی علل عمیق آن است، حال آنکه اپورتونیست‌ها در سطح باقی می‌مانند و باکلی گوئی‌های خود طبقات و مبارزات طبقاتی را بطور جامد در نظر گرفته و عملاً، برخلاف ادعای‌های پر آب و تاب خود، مانع یک برخورد طبقاتی واقعی به جنگ مشخصی که در پیش است میشوند. بهمین جهت، اپورتونیست‌ها نمی‌توانند درک کنند که چگونه، علیرغم اینکه در هر دو جنبه یک جنگ نیروها ماهیت امپریالیستی داشته باشند لکن ممکن است یکی در موضع ناحق (تجاوزگران فاشیست) و دیگری در موضع برحق (کشورهای امپریالیستی) مورد تجاوز قرار گرفته قرار داشته باشند. و نیز نمی‌توانند درک کنند که چرا یک کشور سوسیالیستی مانند اتحاد شوروی آن زمان (و چین سوسیالیستی در لحظه کنونی) تمام کوشش خود را به کار می‌برد تا با کشورهایی که در معرض خطر تجاوز قرار داشته و یا مورد تجاوز قرار گرفته‌اند، صرف‌نظر از ماهیت امپریالیستی آنها، یک ائتلاف ضد فاشیستی، ضد جنگ و برای صلح بسازد و سرانجام نیز موفق به ایجاد چنین جبهه‌ای می‌شود. "حقیقت" و شرکاء از آنجا که بخاطر دید ضد علمی، ضد مارکسیستی و سراپا متافیزیکی خود این حقایق بدیهی را نمی‌توانند درک کنند، به تحریف و قلب آشکار تاریخ پرداخته و بطرز وقیحانه‌ای دروغ می‌گویند:

"آری، وظیفه پرولتاریا در آن زمان طرف‌گیری با یکی از دو بلوک امپریالیستی، بر مبنای اینکه کدام یک تجاوزگر است و کدام یک مورد تجاوز قرار گرفته نبوده، بلکه بالعکس می‌بایستی بر علیه هر دو بلوک امپریالیستی، بهمان گونه که مائوتسه دون به ما می‌آموزد و رهنمودهای گنگره هفتم کمینترن خاطر نشان کرده بودند، مبارزه می‌نمود."

"حقیقت" سپس، برای توجیه این دروغ بزرگ تاریخی خود (دروغی که بر هر کس که ابتدائی‌ترین اطلاعات را در مورد تاریخ جنگ جهانی دوم دارد، کاملاً آشکار و مضحک است، به احتجاجات مسخره‌تری دست زده و می‌نویسد:

"شوروی سوسیالیستی برهبری استالین کبیر در این شرایط چه می‌بایستی بکند و چه کرد؟ شوروی استالینی طرف هیچ یک از دو بلوک امپریالیستی محارب را نگرفت. شوروی سوسیالیستی که در این زمان با هر دو بلوک امپریالیستی روابط دیپلماتیک و تجاری برقرار نموده بود، سعی مینمود با استفاده از تضاد‌های میان این دو بلوک امپریالیستی و با بستن پیمانهای دیپلماتیک با هر دو بلوک، جنگ امپریالیستی و جنگ بر علیه شوروی را به تعویق انداخته و برای دفاع از شوروی سوسیالیستی آمادگی بیشتری کسب نماید." (۳۹)

وسپس "تاریخ نویسان" نشریه "محترم" حقیقت "برای توضیح اینکه چگونه استالین "بیطرف" بقول آنها "طرف هیچ از دو بلوک امپریالیستی را نگرفت". به "شاهکار دیپلماتی استالین که آلمان را مجبور به بستن قرار داد عدم تجاوز با شوروی نمود" اشاره میکنند و چنین ادعا میکنند که استالین در جریان تدارک جبهه ضد فاشیستی سیاست یک‌بام دو هوا را اجرا نموده است. ناشرین "حقیقت" که عادت دارند بین دوسندلی بنشینند، تصور میکنند که استالین نیز چنین میکرده است و استفاده از تضادهای میان امپریالیست‌ها را به معنی "از این ستون به آن ستون فرج است" در نظر می‌گرفته‌است. حال آنکه با اندکی اطلاع از وقایع و تاریخ جنگ ضد فاشیستی میتوان دید که استالین و رهبران کمینترن از اواسط سالهای ۳۰ به تدارک جبهه صلح بر اساس اتحاد با نیروهای مخالف جنگ (که کشورهای امپریالیستی فرانسه و آمریکا و انگلیس رانیز در می‌گرفت) علیه عمده‌ترین نیروی جنگ افروز یعنی آلمان هیتلری پرداختند و این سیاست خود را ابتدا تغییر ندادند. تنها وقتی که در مرحله‌ای جمبرلن و دالادیه خواستند به چنین ائتلافی که در عین حال به نفع موجودیت ملی فرانسه و انگلستان بود، تن در دهند و همچنان میکوشیدند سیاست مونیخ خود را مبتنی بر راندن طاعون جنگ بسوی شرق (شوروی) ادامه دهند، استالین ناگزیر به پای عقد پیمان منع تجاوز با آلمان هیتلری رفت تا اندکی مهلت یا فته و بتواند روسیه شوراه را برای مقابله با تجاوز هیتلری آماده کند و در عین حال مانعی سر راه سیاست مونیخ جمبرلن و دالادیه قرار دهد (۴۰)، اما این پیمان، برخلاف موج فحاشی و اتهاماتی که از جانب خودآقایان جمبرلن و دالادیه و

(۳۹) "حقیقت"، مهر ۵۷، ص ۳.

(۴۰) دیمیتروف: "جبهه واحد مبارزه برای حفظ صلح".

شرکاء و نیز از جانب ترسکیست های رنگارنگ (اسلاف ناشرین "حقیقت") علیه استالین و شوروی سوسیالیستی برانگیخت، در اساس سیاست جبهه، صلح و ضد فاشیستی استالین مبنی بر ناگزیر ساختن امپریالیستهای فرانسوی، انگلیسی و آمریکائی به ایجاد ائتلاف ضد فاشیستی تغییر یاری داد و نیارود، تا اینکه سرانجام وقتی انگلستان و فرانسه مورد تهاجم ارتش هیتلری قرار گرفتند، ناگزیر پیشه د جبهه ضد فاشیستی استالین را پذیرفتند و مبارزه چندین ساله کمونیستهای شوروی و جهان برای ایجاد جبهه ضدنازی، جبهه متفقین، به ثمر رسید.

بدین ترتیب می بینیم که چه کسی برخورد طبقاتی داشته و چه کسی با برخورد شبه طبقاتی و سطحی خود و با قلب و تحریف حقایق و واقعیات آشکار تاریخی میکوشد "قطب انقلاب" را دچار "سردرگمی و اغتشاش فکری" نماید. رفیق دیمیتروف، در پاسخ به اسلاف ترسکیست های نوین و در توضیح " تاکتیک نرمش پذیر بلشویکی که عبارتست از اجرای اصول و مفاهیم تاکتیکی عمومی مصوبه هفتمین کنگره بین الملل کمونیستی در یک ساله، مشخص " (مساله جنگ) می نویسد:

" واقعا مضحک است که لفاظان " چپ " علیه این تاکتیک بلند شده و قیافه انقلاب بیون آشتی ناپذیر بخود میگیرند. به عقیده آنها همه دولتها تجاوزگرند. آنها حتی به لندن که در جریان جنگ امپریالیستی ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ به درستی این استدلال را که " به حمله کرده اند، از خود دفاع میکنیم " رد کرد، استناد میکنند. لکن در آن زمان، جهان به دو ائتلاف امپریالیستی جنگ طلب که به یک اندازه میکوشیدند هژمونی جهانی خود را اعمال کنند و به یک اندازه جنگ امپریالیستی را تدارک دیده و برآه انداخته بودند، تقسیم شده بود. در آن زمان نه کشوری وجود داشت که در آن پرولتاریا پیروز شده باشد و نه کشوری که در آن دیکتاتوری فاشیستی حاکم باشد. "

" لکن اکنون شرایط فرق میکند. اکنون :

اولا، یک دولت پرولتری وجود دارد که بزرگترین دژ صلح است.

ثانیا، تجاوزگران فاشیست مصمم وجود دارند.

ثالثا، کشورهای متعددی وجود دارند که در معرض تهدید مستقیم یک حمله از جانب تجاوزگران فاشیست و از دست دادن استقلال خود بمثابه دولت و ملت قرار دارند،

رابعا، کشورهای سرمایه داری دیگری نیز هستند که در لحظه مشخص، به حفظ صلح علاقمندند. بنابراین کاملا غلط است، که همه دولتها را تجاوزگر بخوانیم تنها کسانی که میخواهند چهره تجاوزگران واقعی را پنهان سازند قادرند این چنین حقایق را قلب نمایند. " (۴۱)

چقدر این ارزیابی مارکسیستی دیمیتروف زنده است گوئی که به مخالفین تئوری سه جهان و ترسکیست های نوین پاسخ میگوید. و چقدر وقیحانه ترسکیست های نوین ما که برای نشان دادن صحت نظرات خود برای نشان دادن نادرستی تقسیم دولتها به تجاوزگر و موید تجاوز به دیمیتروف استناد میکنند. اما آنچه به شرایط کنونی جهان مربوط میگردد. اکنون ما با دوا بر قدرت جنگ افروز روبرو هستیم که یکی از آنها (سوسیال امپریالیسم شوروی) تلاش دارد با خارج ساختن رقیب از میدان هژمونی خود را اعمال کرده و بدین منظور جنگ امپریالیستی را تدارک می بیند. اکنون نیز یک دولت پرولتری وجود دارد (چین توده ای) که بزرگترین دژ صلح است. اکنون نیز تجاوزگران فاشیست مصمم (سوسیال امپریالیستهای روس) وجود دارند و کشورهای متعددی که در همسایگی آن در معرض خطر از دست دادن استقلال خود بمثابه دولت و ملت قرار دارند (آلمان، فرانسه ...) و بالاخره اکنون نیز، همین کشورهایی که در معرض خطر تجاوز قرار دارند بنابر منافع خود (منافع طبقاتی بورژوازی حاکم از طرفی و منافع طبقاتی پرولتاریا و توده های خلقی از طرف دیگر) به حفظ صلح علاقمندند. اگر به این منظره، اوضاع جهان سوم و نیز کشور های اروپای شرقی را که به مستعمره و نیمه مستعمره شوروی تبدیل شده اند و یا مانند چکسلواکی مورد اشغال طولانی مدت سوسیال امپریالیسم قرار دارند اضافه کنیم منظره عمومی جبهه واحد مبارزه برای حفظ صلح، علیه هژمونیم و جنگ افروزی دوا بر قدرت روشن میشود. این جبهه چیست؟ ترکیب آن چگونه است؟ اهداف آن کدام است؟ پاسخ باین سوالات موضوع آخرین بخش رساله حاضر را در توضیح تئوری علمی مائوتسه دون در مورد تقسیم به سه جهان تشکیل میدهد.

(۴۱) لازم به یاد آوریم که جنبش کمونیستی در آن تاریخ انگلیس و فرانسه را بدلیل اتخاذ چنین سیاسی به داخل حمله و افشا گرفتند. جالب توجه این که " حقیقت " نویسان ایرانی ما با اتخاذ سند به موضع گیریهای کمینترن و دیمیتروف در ارتباط با این وقایع، کوشش میکنند، تعمیم آن به تمام دوران جنگ از آن برای توجیه نظرات خود بهره برداری نمایند.

جبهه متحد بین المللی علیه سیادت طلبی و جنگ افروزی دوا بر قدرت

همانطور که در بخش های پیشین اشاره رفت (۱)، "جبهه" واحد ضد هژمونیکسم و جنگ تاکتیکی است که در تئوری سه جهان برای مبارزه طبقاتی پرولتاریای بین المللی در سطح جهانی و در مقطع کنونی تاریخی در نظر گرفته شده است. این تاکتیک منطبق است با استراتژی ترسیم شده توسط تئوری سه جهان، یعنی استراتژی منفرد کردن دشمن اصلی انقلاب و صلح جهانی (دوا بر قدرت و بویژه سوسیال امپریالیسم شوروی) بر اساس انکاء به نیروهای اصلی مبارزه علیه امپریالیسم و هژمونیکسم و جنگ (خلقها و کشورهای جهان سوم) و جلب نیروهای بینابینی که میتوانند در این مبارزه علیه هژمونیکسم و جنگ شرکت ورزند (جهان دوم). هدف استراتژی فوق به تاءخیر انداختن جنگی است که دوا بر قدرت تدارک می بینند آماده کردن خلقها برای مقابله با آن و تبدیل آن به جنگ انقلابی رهایی بخش و توده های در صورت وقوع آن. و تاکتیک مبتنی بر "ایجاد وسیع ترین جبهه" متحد بین المللی برای غلبه بر سیادت طلبی و سیاست جنگ افروزی دوا بر قدرت " در خدمت این استراتژی انقلابی قرار دارد.

مخالفین تئوری سه جهان و ترنسکیست های نوین، از آنجا که اصولا استراتژی انقلابی فوق را قبول ندارند و درک کاملا ضد علمی و ضد مارکسیستی از مقولات استراتژی و تاکتیک و تضادهای اساسی جهان معاصر دارند، ناگزیر نمی توانند با تاکتیک فوق نیز (۱) رجوع شود به بخش "استراتژی و تاکتیک".

توافق داشته باشند. لذا، آنها به شیوه متداول خود در این زمینه نیز به مغلطه و تحریف و انواع سم پاشی همت گماشته و میکوشند ذهن پرولتاریا و مارکسیست ها را مغشوش و مشوب نمایند و آنان را در اوضاع بغرنج و پرتلاطم کنونی کور و دست بسته رها کنند. مخالفین تئوری سه جهان "انتقادات" خود را در این باره عمدتاً در دوزمینه وارد می آورند:

۱ - زمینه ترکیب جبهه واحد ضد هژمونستی

۲ - زمینه اتحاد و مبارزه در درون جبهه واحد. آنان طبق معمول میکوشند چنین وانمود سازند که گویا تئوری سه جهان این دو امر مهم مربوط به جبهه واحد را مخدوش می سازد، اما بررسی دقیق این دو محبت نشان میدهد که طبق معمول آنان خود به آنچه به دیگران نسبت می دهند گرفتارند.

الف - ترکیب طبقاتی جبهه واحد ضد هژمونسم و جنگ

مخالفین تئوری سه جهان چنین ادعا میکنند که ترکیب طبقاتی جبهه واحد ضد جنگ از نیروهای انقلابی (پرولتاریای بین المللی، کشورهای سوسیالیستی و خلقهای ستمدیده) نمی تواند فراتر رود و وارد کردن سایر نیروهای طرفدار صلح در این جبهه نشانه "کائوتسکیسم" و "رویزیونیسم" و غیره بوده و اصولاً، حتی در شرایط خطر جنگ تجاوزکارانه از جانب یک یا چند قدرت فاشیستی امپریالیستی علیه سایر کشورها، هیچ نیروی هوادار صلح دیگری مگر نیروهای انقلابی فوق الذکر نمی توانند موجود باشند. این ادعا کاملاً مغایر با اصول مارکسیسم لنینیسم و نافی تجربه تاریخی مبارزه علیه فاشیسم و برای صلح جهانی است.

تاکتیک "جبهه واحد صلح" در اصل خود سیاست نوظهوری نیست، بلکه سیاست انقلابی پرولتاریای بین المللی همیشه عبارت بوده است از تشکیل وسیع ترین جبهه واحد مبارزه در سطح جهانی، برای ضربه زدن به دشمنان اصلی. همانطور که در بخش پیشین دیدیم، بلشویک های روسیه و احزاب کمونیست متشکل در کمینترن، در آستانه جنگ دوم جهانی و پس از آغاز آن، به بهترین وجهی این تاکتیک را به مرحله اجرا در آورده و توانستند وسیع ترین جبهه را علیه تجاوزگران اصلی ایجاد نموده و سرانجام با در هم شکستن فاشیسم به جنگ خاتمه داده و شرایط را برای انجام انقلاب در یک سلسله از کشورها مساعد نمایند. ژرژ دیمیتروف بتاريخ آوریل ۱۹۳۶، یعنی سه سال قبل از آغاز جنگ دوم جهانی (سپتامبر ۱۹۳۹) و پنج سال قبل از تهاجم ارتش هیتلری علیه اتحاد شوروی (ژوئن ۱۹۴۱)، نوشت:

"از سال ۱۹۱۴ باینطرف، تهدید یک جنگ جهانی هرگز باندازه امروز بزرگ نبوده است و نیز هرگز ضرورت بسیج کلیه نیروها برای رفع این فاجعه که تمامی بشریت را تهدید میکند این چنین بطرز فوری احساس نشده است." (۲)

بدنبال این اعلان خطر جدی، تئورسین برجسته جبهه صلح و رهبر انترناسیونال کمونیستی، به ارزیابی عللی که خطر جنگ را حدت بخشیده است پرداخته و در همانجا (در سال ۱۹۳۶) در این زمینه چنین نوشت:

"اگر خطر جنگ این چنین مستقیماً تهدید آمیز شده است، این بدین خاطر است که راه بر تصرف قدرت توسط فاشیسم آلمان بموقع سد نگردید (....) آمادگی فاشیسم آلمان برای جنگ (خدمت نظام اجباری، تسلیحات هوایی و دریائی) در پناه توافق سیستماتیک قدرتهای سرمایه داری و شرکت مستقیم محافل حاکمه انگلستان انجام گرفت."

"اما تجاوزگری روزافزون فاشیسم آلمان و دار و دسته نظامی ژاپن قبل از هر چیز نتیجه این واقعیت است که پرولتاریای بین المللی موفق نگردید بطرز یکپارچه عکس العمل نشان دهد، یعنی اینکه تمامی نیروهای غول آسای خود را به صحنه وارد کند و به گرد خود کلیه زحمتکشان و کلیه دوستان صلح را در یک جبهه نیرومند ضد جنگ جمع آوری نماید." (۳)

وی آنگاه به افشای نظرات اپورتونیست های راست (بخش ارتجاعی رهبری انترناسیونال کارگری سوسیالیست و فدراسیون سندیکائی بین المللی) که در وحدت عمل پرولتاریائی بین المللی برای دفاع از صلح تخریب میکنند و نظرات اپورتونیست های "چپ" که همه جا نیروهای دیوانه سر جنگ را می بینند، ولی بهیچ رو به فاکتورهای نیرومند صلح توجه نمی کنند پرداخته و در باره ترکیب جبهه واحد مبارزه برای حفظ صلح می نویسد:

"اتحاد شوروی - دولت پرولتاریای پیروزمند - با سیاست صلح آمیز قاطعانه و پیگیر خود یکی از این فاکتورهای صلح است. یک فاکتور دیگر صلح پرولتاریای کشورهای سرمایه داری است. اینها هستند نیروهای رهبری کننده امر دفاع از صلح علیه جنگ افروزان. توده های دهقانی، کلیه زحمتکشان، توده های هرچه (۲) گیورگی دیمیتروف: "جبهه واحد مبارزه برای حفظ صلح" (آوریل ۳۶)، تاکید از ما است. (۳) همانجا - تاکید از خود دیمیتروف است.

وسیعتر خلقی در کلیه کشورهای سرمایه‌داری نیز موافق صلح‌اند. تعدادی از دولت‌های سرمایه‌داری نیز در این لحظه به حفظ صلح علاقمندند. و در کشور هائی که در آنها فاشیسم حاکم است و یا در کشورهای که دولت‌هایشان به تشویق مسیبین یک گشتار جدید دست‌میزند، خلقها جنگ را نمی‌خواهند. (۴)

چنانچه بروشنی ملاحظه‌میشود، دیمیتروف در این نوشته خود جبهه صلح را به پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری و کشورها و توده‌های وسیع خلقی کشورهای سرمایه‌داری محدود نمیکند، بلکه همچنین "تعدادی از دولت‌های سرمایه‌داری" را که ر برابر خطر از دست دادن استقلال و حاکمیت خود، یعنی از دیدگاه حفظ منافع بورژوائی امپریالیستی خود در برابر امپریالیست‌های نیرومندتر، "در این لحظه به حفظ صلح علاقمندند"، در این جبهه‌جای میدهد. پرولتاریای بین‌المللی و کشور سوسیالیستی در این جبهه نقش رهبری کننده را ایفا میکنند. اما اگر این رهبری نتواند "به‌گردد خود کلیه زحمتکشان و کلیه دوستان صلح را در یک جبهه نیرومند ضد جنگ جمع‌آوری نماید"، جبهه واحد مبارزه برای حفظ صلح دیگر فاقد خصلت حقیقی خود (ماهیت ضد فاشیستی و حد اعلاى وسعت و دامنه‌مکن) خواهد بود و لاجرم پرولتاریا و کشور سوسیالیستی منفرد شده و جنگ افروزان پیروز خواهند شد. چنانچه دیدیم، در تجربه مشخص مقابله با جنگ هیتلری، استالین و کمینترن دقیقاً "بهمان ترتیب عمل کردند که دیمیتروف در بالا رئوس آنرا ترسیم میکند (۵). دیمیتروف در ارزیابی از علل رشد

(۴) دیمیتروف: همانجا.

(۵) جالب است که این بخش از نوشته‌های دیمیتروف که به "جبهه واحد حفظ صلح" مربوط میشود همواره از جانب مخالفین تئوری سه‌جهان سانسور میشود. آنها بطرز مزورانه‌ای تنها به ذکر اقوالی از دیمیتروف در مورد "جبهه واحد کارگری" اکتفا میکنند و لابد تئورهای دیمیتروف و بین‌الملل کمونیستی را در مورد جبهه واحد ضد فاشیستی "به حساب" راستروی‌های کمینترن که از جانب ترسکیست‌ها به کمینترن نسبت داده‌میشود میگذارند. برای افشای این شعبده‌بازی مخالفین تئوری سه‌جهان و ترسکیست‌های نوین لازم است به توضیح این مطلب بپردازیم که در تئورهای کنگره هفتم کمینترن (بین‌الملل کمونیستی) که در تاریخ اوت ۱۹۳۵ بر گزار گردید ما با دو "جبهه" مختلف مواجه هستیم: یکی "جبهه واحد ضد فاشیستی" متشکل از کلیه نیروهای صلح‌دوست جهان که در مرکز آن اتحاد شوروی سوسیالیستی قرار دارد، و دیگر "جبهه واحد کارگری" که ستون فقرات این جبهه ضد فاشیستی را تشکیل داده و در رأس آن حزب کمونیست شوروی و رهبر کبیر آن رفیق استالین قرار دارد. این جبهه دوم عمدتاً

تجاوزگری فاشیسم آلمان و متحدین آن علت اصلی رشد تجاوزگری فاشیسم را در دو عامل می‌بیند: اول اینکه، پرولتاریای بین‌المللی موفق نگردید به وحدت خود تحقق بخشد و تمامی نیروهای غول‌آسای خود را به صحنه وارد کند و دوم اینکه نتوانست "به‌گردد خود کلیه زحمتکشان و کلیه دوستان صلح را در یک جبهه نیرومند ضد جنگ جمع‌آوری نماید". بنابراین، این دو عامل، یعنی قابلیت پرولتاریای بین‌المللی در رهبری مبارزه برای حفظ صلح و قابلیت وی در تحقق بخشیدن به وسیعترین اتحاد ممکن با کلیه نیروهای هوادار صلح، از جانب دیمیتروف بدرستی بمثابه تضمین‌های اصلی موفقیت مبارزه برای حفظ صلح معرفی میشود.

وسیع بودن جبهه واحد ضد جنگ از ماهیت خود این جبهه ناشی میشود. این جبهه، برخلاف جبهه متحد توده‌ای که در جریان انقلاب دمکراتیک نوین توسط حزب کمونیست تشکیل میشود، ترکیب طبقاتی به طبقات واقشا را انقلابی (پرولتاریا، دهقانان، خرده‌بورژوازی، روشنفکران و جناح انقلابی بورژوازی ملی) محدود نمی‌شود از احزاب راستین کمونیستی عضو کمینترن تشکیل میشود و باید سایر احزاب کارگری را که تحت نفوذ سوسیال دمکراسی قرار دارند با خنثی کردن این نفوذ و کشاندن آنها به راه مبارزه قاطعانه علیه جنگ افروزان فاشیست هیتلری در برگردد. دیمیتروف خود بمثابه تئورسین بزرگ "جبهه واحد ضد جنگ" در هر دو زمینه تئورهای مبسوط و دایمانه‌ای دارد که راهنمای عمل کمینترن قرار گرفت. وی در کتاب خود (مبارزه برای حفظ صلح) در مورد هر دو "جبهه" مفصلاً صحبت کرده است. لکن در کنگره هفتم، ارائه گزارش در مورد جبهه واحد ضد فاشیستی به عهده رفیق ارکولی قرار گرفت و دیمیتروف به‌بخش مربوط به "جبهه واحد کارگری" پرداخت، ترسکیست‌های نوین با سوءاستفاده از عدم آگاهی خوانندگان خود تنها به ذکر اقوالی از این گزارش دیمیتروف و متونی از این قبیل می‌پردازند و بخش دیگر مساله را تماماً از توده‌ها پنهان می‌سازند. آنها اکنون نیز با تئوری سه‌جهان چنین میکنند. تئوری سه‌جهان نیز اتحاد پرولتاریای بین‌المللی و کشورهای سوسیالیستی را بمثابه ستون فقرات "جبهه واحد وسیع مبارزه علیه فاشیسم و جنگ دوا بر قدرت و بویژه سوسیال امپریالیسم" طرح میکند، لکن آنها تنها به اتحاد پرولتاریا و کشورهای سوسیالیستی "اعتقاد" دارند و آنرا حداکثر تا خلقهای ستمدیده گسترش میدهند. لکن آنها به خلقهای ستمدیده بمثابه نیروی عمده این جبهه نمی‌نگرند و سایر نیروهای دوستدار صلح را به حساب نمی‌آورند. روشن است که با این شرایط "اتحاد کارگری" آنها از پایه سست و بی‌معنا است.

بلکه بخشی از بورژوازی امپریالیستی را نیز که در عین خصلت جنگ افروزان خود، با جنگ افروزان اصلی تفاوت داشته و در معرض خطر تجاوز از جانب آنان قرار دارد، در بر میگیرد. البته در طی پروسه انقلاب دمکراتیک نوین نیز ما ممکن است شاهد تکامل جبهه متحد توده‌ای به جبهه متحد ملی مبارزه علیه تجاوز خارجی باشیم. نمونه بارز آن را در تاریخ چین میتوانیم مشاهده کنیم. مائوتسه دون در اثر خود، "در باره سیاست ما" (۱۹۴۱) تجزیه و تحلیل داهیانه‌ای از این تغییر و تحول تضادها در نتیجه تغییر اوضاع جنگ بدست میدهد که ما یکبار در بخش نخست رساله حاضر بدان اشاره کردیم و در اینجا ضروری است مجدداً از آن یاد کنیم. در این اثر مائوتسه دون نشان میدهد که چگونه در شرایطی که میهن مورد تجاوز خارجی (امپریالیسم ژاپن) قرار گرفته است، باید کلیه نیروهای راکه میتوان علیه تجاوز متحد کرد متحد نمود و حتی میان خائنین به ملت و هواداران ژاپن نیز به تفکیک پرداخته، میان آنها که کاملاً هوادار ژاپن‌اند و آنان که در این هواداری مردداند تفاوت قائل شد و سعی در جلب این دسته و افراد دسته دیگر نمود. و این سیاست انقلابی روشن بینانه‌ای بود که مائوتسه دون و حزب کمونیست چین با تکیه آن خلق چین را در مبارزه سخت و طولانی علیه دشمن به پیروزی هدایت کرد. مائو و تسه دون همچنین در اثر معروف خود "در باره تضاد"، این وضعیت را پیش بینی و آنرا از نقطه نظر تئوری تضاد چنین فرمول بندی میکند:

"موقعیکه امپریالیسم علیه چنین کشوری (چین نیمه مستعمره و نیمه فئودال) به جنگ تجاوزکارانه دست میزند، طبقات مختلف آن کشور، با استثنای مشت ناچیزی خائنین به ملت، میتوانند موقتاً برای جنگ ملی علیه امپریالیسم با یکدیگر متحد شوند. در چنین صورتی تضاد بین امپریالیسم و این کشور، به تضاد عمده بدل میشود و تمام تضادهای موجود در میان طبقات مختلف کشور (منجمله تضاد عمده یعنی تضاد بین نظام فئودالی و توده‌های عظیم مردم) موقتاً بر دیف دوم میروند و جنبه تبعی بخود میگیرند." (۶)

طبعاً "هیچکس نمیتواند مائوتسه دون را بخاطر اینکه خواسته است کلیه نیروهای مخالف تجاوز (صرفنظر از ماهیت طبقاتی خلقی و ضد خلقی) و حتی بخشی از عناصر ضد ملی را

(۶) مائوتسه دون: "در باره تضادها".

به گرد پرولتاریا و حزب پیشاهنگ آن برای بیرون راندن متجاوزین ژاپنی از میهن جمع آوری کند، متهم به رویزیونیسم و سازش نماید، زیرا تجربه تاریخی چین و تشکیل جبهه واحد ضد ژاپنی که در آن حتی گومبندان چانکایسک (که در دوره قبل و بعد از دوره مقاومت ضد ژاپنی دشمن حزب کمونیست چین بود) نیز جای داشت، صحت ارزیابی مائوتسه دون را ثابت نمود. همانطور که پیروزی اتحاد شوروی و کلیه نیروهای ضد فاشیستی در جنگ علیه تجاوز هیتلری صحت ارزیابی‌های استالین و کمینترن را به اثبات رساند.

در سالهای ۶۰، زمانی که امپریالیسم آمریکا به نیرومندترین امپریالیست و دشمن اصلی خلقهای جهان تبدیل شده بود، زمانی که رویزیونیست‌های خروشچی می - کوشیدند به مشاطه‌گری این امپریالیسم پرداخته و همکاری با آنرا تجویز نمایند، حزب کمونیست چین و در رأس آن مائوتسه دون بار دیگر به تدقیق و تصریح اصول و مبانی استراتژی انقلابی پرولتاریای بین‌المللی در مبارزه طبقاتی در سطح جهانی برخاست و بر اساس تعبیر دشمن عمده (امپریالیسم آمریکا) به تدوین خط مشی عمومی جنبش کمونیستی بین‌المللی و تعیین تاکتیک "جبهه واحد وسیع علیه امپریالیسم و مرتجعین کشورهای مختلف به سرکردگی آمریکا" پرداخت. در سال ۱۹۶۵، حزب کمونیست چین با حرکت از "تجربه تاریخی جنگ ضد فاشیستی" خاطر نشان ساخت که:

"خلقهای جهان وظیفه دارند کلیه نیروهای که میتوان متحد کرد متحد کنند، نوک تیز پیکان را متوجه امپریالیسم آمریکا نموده و کلیه گوش‌های خود را بر روی دشمن شماره یک متمرکز کنند." (۷)

در ۱۳ ژانویه ۱۹۶۶، مائوتسه دون در بیانیه‌ای بمناسبت مبارزه میهن پرستانه خلق پاناما علیه خلقها و کشورهای صلح دوست رابه اتحاد علیه امپریالیسم آمریکا دعوت میکند:

"خلقهای اردوگاه سوسیالیستی باید متحد شوند، خلقهای کشورهای مختلف آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین باید متحد شوند، خلقهای کلیه قاره‌ها باید متحد شوند، کلیه کشورهای دوستدار صلح و کلیه کشورهای قربانی تجاوز،

(۷) "در باره تجربه تاریخی جنگ ضد فاشیستی"، از هیأت تحریریه روزنامه "مردم" (۱۹۶۵).

کنترل، مداخله و تحقیر ایالات متحده باید متحد شوند، تا بدین ترتیب یک جبهه واحد هرچه وسیعتر علیه سیاست تجاوز و جنگ امپریالیسم آمریکا و برای حفظ صلح جهانی تشکیل دهند. (۸)

چنانچه بروشنی ملاحظه میشود، درمقابل با دشمن شماره یک (امپریالیسم آمریکا)، حزب کمونیست چین و مائوتسه دون تنها پرولتاریای بین المللی و کشورهای سوسیالیستی و خلقهای کشورهای مختلف را برای اتحاد درجبهه واحد دعوت نمیکند، بلکه این دعوت به اتحاد "کلیه کشورهای دوستدار صلح" (که به معنی کلیه نیروهای اجتماعی ضد جنگ و از جمله طبقات حاکمه کشورهای است که بنابر منافع طبقاتی خود مخالف جنگ تجاوزکارانه آمریکا هستند) و همچنین کلیه کشورهای قربانی تجاوز، کنترل، مداخله و تحقیر ایالات متحده را نیز شامل میشود. آنچه درنقل قول فوق الذکر جلب توجه میکند و نسبت به اسناد پیشین جنبش کمونیستی بین المللی تازگی دار داینست که مائوتسه دون درکنار "کشورهای دوستدار صلح"، "کشورهای قربانی تجاوز، کنترل، مداخله و تحقیر ایالات متحده" را نیز بمنابیه اجزای جبهه واحد علیه امپریالیسم آمریکا محسوب میدارد و بدین ترتیب جبهه واحد ضد دشمن اصلی را تا حد ممکن بسط داده، دشمن اصلی را به اعلی درجه منفرد میسازد. تجربه روابط بین المللی در طول دهه ۶۰ و ۷۰ و پراتیک حزب کمونیست چین در این مدت و بویژه در جریان بسیج و جمع آوری کلیه نیروها علیه دوا بر قدرت بروشنی نشان میدهد که چگونه این حزب، با وفاداری کامل و دقیق به رهنمودهای لنین در مورد استفاده از تضادهای درون ارتجاع، کلیه نیروهای راکه درجهان دوم و سوم به نحوی از انحاء با دوا بر قدرت در تضاد قرار دارند (حتی آنهایی که از جانب دوا بر قدرت مورد "تحقیر" قرار گرفته اند) به مقابله با دوا بر قدرت - حال این مقابله هرچند هم ناچیز باشد - تشویق کرده و از آنها برای تقویت جبهه واحد ضد دوا بر قدرت به سود پرولتاریای بین المللی و خلقها و نیروهای هوادار صلح بهره برداری میکند. امروز نیز، حزب کمونیست چین دقیقاً همین مشی و سیاست را در امور بین المللی دنبال میکند. و تئوری سه جهان، تئوری درخشان اجرای چنین مشی و سیاستی است زیرا این تئوری:

(۸) مائوتسه دون: "بیانیه بمناسبت مبارزه خلق پاناما."

۱- به پرولتاریای بین المللی و خلقهای کشورهای سوسیالیستی اعتماد به خود زیادی می بخشد و به آنان امکان میدهد که بروشنی روابط اساسی موجود در جهان کنونی بین سمنیرو- خودمان، دوستانمان و دشمنانمان - را تشخیص داده، آینده پیروزمند مبارزه علیه امپریالیسم، هژمونیسیم و آرمان کمونیسیم را ببینیم. ۲- به خلقها و کشورهای جهان سوم اعتماد بخود زیادی می بخشد و به آنها امکان میدهد که به نیروی عظیم خود پی برده، متوجه باشند که در مبارزه نه تنها از پشتیبانی مطمئن کشورهای سوسیالیستی و پرولتاریای بین المللی و همبستگی خلقهای جهان اول و دوم برخوردارند، بلکه همچنین میتوانند تا حدودی همگاری کشورهای جهان دوم را بدست آورده و از تضاد های بین دوا بر قدرت استفاده نمایند. ۳- در میان خلقهای جهان اول و دوم امید بزرگی ایجاد میکند. علاوه به کلیه نیروهای سیاسی جهان دوم که در مقابل تهدید تجاوز دوا بر قدرت قرار گرفته و کوشش میکنند حاکمیت دولتی و موجودیت ملی را حفظ کنند، راهی را که باید تعقیب نمود نشان میدهد. خلاصه، اگر این تئوری قوی است بدین خاطر راست که با واقعیات عینی سیاست جهانی مطابقت دارد و آینده تابناک بشریت را روشنی میدهد. (۹)

(۹) مقاله "تقسیم به سه جهان".

ب - اتحاد و مبارزه در درون جبهه واحد

از آن لحظه که امر جبهه واحد (توده‌ای، ملی یا ضد فاشیستی...) برابر پرولتاریا قرار میگیرد، مهم‌ترین مسأله‌ای که در این ارتباط طرح میگردد، مسأله تنظیم درست، اصولی و انقلابی مناسبات میان وحدت و مبارزه در درون جبهه واحد است. این مناسبات یک داده لایتغیر نبوده و از یک فرمول عام و مجرد تبعیت نمیکنند، بلکه تابع داده‌های فراوان تاریخی و اجتماعی است و بر حسب ماهیت و خصلت جبهه، و نیروهای متشکله آن، مرحله مبارزاتی و خصلت انقلاب یا مبارزه، و نیز جامعه و یا کادری که این جبهه در آن ایجاد شده و فعالیت میکند، تغییر می‌یابد. این درحقیقت خصوصیت اصلی هر امر تاکتیکی است که بر حسب زمان و مکان تغییر میکند (بر خلاف استراتژی که در تمام طول یک مرحله ثابت باقی میماند). این تغییر پذیری و انطباق با شرایط و امور تاکتیکی در مورد یک تاکتیک مبارزه در سطح جهانی نیز صادق است، بدین ترتیب که وقتی از یک تاکتیک مانند "جبهه واحد بین‌المللی علیه هژمونیسیم و جنگ افروزی دو ابر قدرت" صحبت میکنیم، طبیعی است که شکل تحقق این تاکتیک و شکل اتحاد طبقاتی آن در هر جا و هر کشور بسته به اینکه در چه شرایط ملی پیاده شود تغییر میکند. بعبارت دیگر، این تاکتیک بین‌المللی، در انتقال خود از سطح بین‌المللی به سطح ملی، ناگزیر دستخوش تغییر میگردد، حال آنکه استراتژی بین‌المللی همچنان لایتغیر باقی می‌ماند. بنابراین، تنها با توجه دقیق به مجموعه این مسائل است که میتوان تاکتیک مشخص را برای پیاده کردن یک استراتژی در هر شرایط مشخص تعیین نمود و تنها براساس همین ملاحظات است که میتوان مناسبات وحدت - مبارزه و شکل مشخص ائتلاف طبقاتی را در درون جبهه واحد تنظیم نمود. همچنین، براساس مجموع این ملاحظات است که میتوان در باره انقلابی یا سازشکار و یا ضد انقلابی بودن یک تاکتیک نظر داد (۱۰).

(۱۰) برای روشن شدن بیشتر مفهوم استراتژی و تاکتیک و رابطه میان آنها با دیگر خواننده را به بخش چهارم رساله حاضر رجوع میدهیم. ما در آنجا از جمله نشان داده‌ایم که چگونه مخالفین تئوری سه جهان از درک این امر که مقوله "جبهه واحد" به تاکتیک تعلق دارد و نه به استراتژی عاجزند.

حال برپایه این مقدمات، به بررسی "جبهه واحد بین‌المللی علیه هژمونیسیم و جنگ افروزی دو ابر قدرت" بمثابه تاکتیکی که تئوری سه جهان برای مبارزه طبقاتی پرولتاریای بین‌المللی در سطح جهانی ارائه میدهد، می‌پردازیم.

مخالفین تئوری سه جهان ادعا میکنند که "تضاد آشتی ناپذیر میان پرولتاریا و بورژوازی در کشورهای امپریالیستی اروپا و ژاپن و حتی آمریکا برپایه این تئوری، عملاً کنار گذاشته شده و اتحاد میان پرولتاریا و بورژوازی برای "حفظ استقلال ملی" و مقابله با تجاوز" در صدر کار قرار گرفته است" و یا اینکه: "این تئوری... انقلاب را فراموش کرده و همه چیز را به سازش میان خلقها و ارتجاع و امپریالیسم (۰۰۰) موقوف میکند" (۱۱)

البته در اینجا نیز مانند سایر موارد، مخالفین تئوری سه جهان از آنجا که نمیتوانند اتهامات خود را مستدل نمایند به صدور احکام بسنده میکنند. از نظر آنان، صرف این مسأله که در این جبهه واحد بین‌المللی کلیه نیروهای مخالف دوا بر قدرت، کلیه نیروهایی که به درجات مختلف علیه دوا بر قدرت عمل میکنند، از پرولتاریای بین‌المللی گرفته تا بخشهایی از بورژوازی امپریالیست جهان دوم، شرکت دارند، به معنی سازش میان خلقهای ستمدیده و ارتجاع محلی، سازش میان پرولتاریا و بورژوازی در کشورهای امپریالیستی و سازش میان خلقهای جهان سوم و امپریالیستهای جهان دوم است. بدین ترتیب آنان به بررسی روابط درونی میان این نیروها در درون جبهه واحد و اتحاد و مبارزه آنها نمی‌پردازند و صرفاً با اتکا به ظاهر قضیه، در این جبهه واحد تنها یک سازش می‌بینند. آنان بدین ترتیب مسأله بسیار بغرنج جبهه واحد بین‌المللی علیه دوا بر قدرت را آنچنان ساده میکنند که خواننده بی‌اطلاع تصور میکند که این جبهه واحد یک چیزی است شبیه مجمعی که در آن نمایندگان خلقها و رژیمهای ارتجاعی و امپریالیستی و سوسیالیستی و احزاب کمونیست دور هم جمع شده و به مغالزه با هم می‌پردازند و یا یکدیگر علیه انقلاب و سوسیالیسم عقد اتحاد می‌بینند. این تصویر، بیان ساده آنچیزی است که مخالفین تئوری سه جهان بطرز بی‌شرمانه‌ای علیه تئوری سه جهان تبلیغ میکنند. اما واقعیت چیست؟ آیا تدوین کنندگان و موافقین تئوری سه جهان در کجا اظهار داشته‌اند که بخاطر تحقق جبهه واحد بین‌المللی علیه هژمونیسیم دوا بر قدرت، خلقهای جهان سوم باید از انقلاب ضد امپریالیستی و

دمکراتیک و پرولتاریا و خلقهای کشورهای جهان دوم و اول از انقلاب سوسیالیستی منصرف شوند و یا از مبارزه بخاطر تحقق این انقلابات دست بردارند؟ آیا تدوین کنندگان و هواداران تئوری سه جهان در کجا به خلقهای جهان سوم و پرولتاریای جهان اول و دوم توصیه کرده اند که با ارتجاع محلی و بورژوازی امپریالیست خودی در مبارزه علیه هژمونیم متحد شده و دست از مبارزه علیه آنها بردارند؟ از آنجاکه با تهمت و افترا زیاد بجائی نرسیدند اما تهمت و افترا مایه نمیخواهد، کافیسیت و قبیح و بیشرم بود و علمداران مخالفت با سه جهان در این زمینه چیزی کم ندارند. معهذا دادن این نسبت ها به تئوری سه جهان نمیتوانست بسادگی ادامه یابد، اینان اخیرا فرمول جدیدی یافته اند و آن اینکه گویا این تئوری "عملا" چنین سازش هایی را تبلیغ میکند... مفهوم چنین حرفی اینست که اگر تئوری سه جهان را بخواهیم در عمل پیاده کنیم، ناگزیر به سازش های ضد انقلابی منجر میشود. البته اگر اپورتونیست های راست و "چپ" - نظیر ناشرین "حقیقت"، و رهبران حزب کارآلبانی - بخواهند این تئوری را عملی سازند چنین امری ممکن است تحقق یابد زیرا یقینا "با درک سازشکارانه ای که اینان از مقوله "جبهه" واحد" دارند، ناگزیر کارشان به سازش با ضد انقلاب و فراموشی انقلاب منجر میشود، در حالیکه دید درست و انقلابی از "جبهه" واحد بین المللی علیه هژمونیم و جنگ افروزی دو ابر قدرت و چگونگی اعمال آن در سطح جهانی یک جزء اساسی و لاینفک از این تئوریست اما ببینیم این دید درست و انقلابی چیست و چگونه اعمال میگردد؟ مائوتسه دون در نقل قولی که فوقا ذکر کردیم خط اساسی چنین اتحادی را عرضه میکند و ما ضروری می دانیم دوباره این نقل قول را ذکر کنیم:

"خلقهای اردوگاه سوسیالیستی باید متحد شوند، خلقهای کشورهای مختلف آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین باید متحد شوند، خلقهای کلیه قاره ها باید متحد شوند، کلیه کشورهای دوستدار صلح و کلیه کشورهای قربانی تجاوز، کنترل مداخله و تحقیر ایالات متحده باید متحد شوند، تا بدین ترتیب یک جبهه واحد هر چه وسیعتر علیه سیاست تجاوز و جنگ امپریالیسم آمریکا و برای حفظ صلح جهانی تشکیل دهند." (۱۲)

(۱۲) مائوتسه دون: بیانیه بمناسبت مبارزه میهن پرستانه خلق پاناما (۱۳ ژانویه ۱۹۶۶).

با اندکی تعمق در گفته فوق بروشنی میتوان دریافت که در اینجا صحبت از اتحاد همه باهم در درون یک جبهه سازمانی مشخص نیست، بلکه سخن بر سر اینست که نیروهای مختلف سیاسی هر کدام به سهم خود و در راستای حرکت خاص خود که از ماهیت و خصلت طبقاتی شان برمی خیزد متحد شده و این رشته های مختلف مجزا از هم درهم سوئی خود علیه دشمن واحد جهانی عملا متحد شوند. در گفته فوق، مائوتسه دون از چهار سلسله اتحاد (اتحاد خلقهای اردوگاه سوسیالیستی، اتحاد خلقهای جهان سوم، اتحاد کلیه خلقها و اتحاد کلیه کشورهای دوستدار صلح) صحبت میکند. این چهار رشته باهم در ارتباط بوده و در عین حال از هم مجزایند، هم باهم در اتحاد بوده و هم در مبارزه هستند. رابطه میان آنها رابطه وحدت و مبارزه است و نه رابطه سازش و اختلاط بر اساس همین رهنمود مائوتسه دون است که در شرایط نوین جهانی یعنی در شرایطی که دیگر نه فقط امپریالیسم آمریکا بلکه دو ابر قدرت امپریالیست دشمن عمده خلق های جهان بشما میروند، حزب کمونیست چین اعلام میدار دک:

"امروزه، نیروهائی که در سطح جهانی علیه هژمونیم دو ابر قدرت مبارزه میکنند روز به روز افزایش می یابند و در یک جبهه واحد وسیع بین المللی علیه هژمونیم متشکل میشوند. در این جبهه واحد، کشورهای سوسیالیستی و پرولتاریای بین المللی در نوک پیکان نبرد قرار گرفته اند و قاطعانه سیاست تهاجم و جنگ دو ابر قدرت را افشاء و علیه آن مبارزه میکنند و از گوشش های مشترک کلیه کشورهای و خلقهائی که با تهاجمات و تهدیدات اینان مواجه اند پشتیبانی میکنند. کشورهای و خلقهای جهان سوم که علاقمند به حفظ استقلال حاکمیت و امنیت خود هستند مبارزه مشت در جواب مشت را بر ضد دو ابر قدرت انجام میدهند. خلقهای جهان اول و دوم نیز هر روز آگاه تر میشوند، آنان به اشکال متنوعی علیه دو ابر قدرت مبارزه میکنند. کشورهای جهان دوم مبارزه شان را علیه دست اندازی های دو ابر قدرت و بویژه تهدید جنگ شوروی توسعه می بخشند. می بینیم که چگونه تمایل آنها به اتحاد با یکدیگر و با کشورهای جهان سوم تقویت میگردد." (۱۳)

(۱۳) مقاله "تقسیم به سه جهان"، ص ۳۱. (تاکید از ما است).

در اینجا نیز می بینیم که بخشها و اجزاء مختلفی با نقش و درجات مختلف مقاومت مورد بررسی قرار میگیرد: کشورهای سوسیالیستی و پرولتاریای بین المللی (یعنی پرولتاریای حاکم و پرولتاریای غیرحاکم)، کشورها و خلقهای جهان سوم، خلقهای جهان اول و دوم و بالاخره کشورهای جهان دوم. در اینجا ویژگی مبارزه و شدت وضع مقابله هر کدام از این بخشها، علیه دوا بر قدرت مشخص میشود. یکی در "نوک پیکان نبرد" قرار دارد، دیگری "مبارزه" مشت در جواب مشت "انجام میدهد، سومی به "اشکال متنوعی مبارزه میکند"، چهارمی "مبارزه" خود را... توسعه می بخشد". این بخشهای مختلف که از هم مجزا و در عین حال بهم دیگر مرتبط اند "در یک جبهه واحد وسیع بین المللی علیه هژمونیک متشکل میشوند". در واقع ده سال پس از طرح مائوتسه دون در مورد جبهه واحد ضد هژمونیک و جنگ افروزی آمریکا، کمونیست های چینی همچنان به انکاء این طرح در شرایط نوین بین المللی (در شرایط سلطه دوا بر قدرت) مناسبات میان خود، دوستان خود و دشمنان خود را تنظیم میکنند.

رابطه میان بخشهای مختلف نامبرده نیز رابطه مبتنی بر هرج و مرج و دلخواهی نبوده، بلکه مبتنی بر اصول مبارزه طبقاتی است. مثلاً برای جلوگیری از هرگونه شبهه، مقاله نامبرده چنین تصریح میکند "می بینیم که چگونه تمایل آنها (کشورهای جهان دوم) به اتحاد با یکدیگر و با کشورهای جهان سوم تقویت میگردد". آنان در اینجا از اتحاد بین کشورهای جهان دوم و خلقهای جهان دوم صحبت نمی کنند. از اتحاد بین کشورهای جهان دوم و خلقهای جهان سوم نیز صحبت نمی کنند، بلکه از اتحاد کشورهای جهان دوم میان خود و کشورهای جهان دوم و جهان سوم صحبت میکنند و بروی این امر تکیه میکنند که کشورهای جهان سوم میتوانند "تا حدودی همکاری کشورهای جهان دوم را بدست آورده و از تضادهای بین دوا بر قدرت استفاده نمایند". همچنین، مقاله مورد بحث هیچگاه از اتحاد کشورها و خلقهای جهان سوم صحبت نمیشود و برعکس در آنجا که از وظیفه مشخص کمونیستهای کشورها بحث میشود، این وظیفه را انجام انقلاب و عبارت دیگر تلفیق مارکسیسم با اوضاع مشخص جامعه میدانند. بطور خلاصه استفاده از تضادهای درون دوا بر قدرت و همکاری در سطح خلقها و در سطح کشورهای جهان سوم با توجه به خصوصیات و وضعیت مشخص هر کدام از این سطوح میتواند صورت گیرد. همین اصل در مورد پرولتاریای بین المللی و کشورهای سوسیالیستی نیز صادق است، بدین معنی که پرولتاریای حاکم و پرولتاریای غیر حاکم به یک نحو و بطور یکسان نمیتوانند

از این تضادها بهره برداری کنند. این مساله شایان کمال اهمیت است و توجه به آن برای درک مساله مورد بحث کلیدی است.

پرولتاریای بین المللی، مانند کلیه نیروهای سیاسی دیگر، مجموعه واحد و یکپارچه ای نبوده، بلکه در عین داشتن وحدت، دارای تضادهای متعددی نیز هست که از شرایط متفاوت تاریخی - اجتماعی - سیاسی آحاد آن ناشی میگردد. یکی از این تضاد های درونی، تضاد میان پرولتاریای حاکم (پرولتاریای کشورهای سوسیالیستی) و پرولتاریای غیرحاکم (پرولتاریای کشورهایی که در آنها انقلاب پرولتاریائی صورت نگرفته است) میباشد. این دو بخش پرولتاریای بین المللی، اساساً بخاطر اینکه یکی قدرت دولتی را تصرف کرده و در مناسبات خاصی قرار میگیرد و دیگری در راه کسب قدرت سیاسی مبارزه میکند در سیاست خارجی خود نمیتوانند از اصول تاکتیکی واحدی تبعیت نمایند. بعنوان مثال، پرولتاریای حاکم دارای سیاست دولتی در امور خارجی بوده و میتواند بر پایه همزیستی مسالمت آمیز با دول دیگر - از هر دسته و نوعی - رابطه و حتی رابطه نزدیک برقرار کند. حال آنکه پرولتاریای غیرحاکم فاقد این سیاست خارجی دولتی است و وظیفه اصلی اش سرنگون ساختن دولت و دستگاه قدرت و در نتیجه تصرف قدرت سیاسی است (چه در کشورهای جهان اول و دوم و چه در کشورهای جهان سوم). در آن کشورهایی نیز که قدرت دولتی در دست خرده بورژوازی و یا بورژوازی ملی ضد - امپریالیست است، باز هم سیاست پرولتاریا در قبال دولت با سیاست کشور سوسیالیستی در قبال همین دولت متفاوت است. این دو به درجات مختلف میتوانند با چنین دولتی متحد شوند و یا از تضادهای میان آن و دوا بر قدرت بهره برداری کنند. در مورد رژیم های ارتجاعی کشورهای جهان سوم که سیاست سرکوب خشن ضد خلقی در داخل و سیاست وابستگی نسبت به امپریالیسم خارجی را دنبال میکنند، پرولتاریای مبارز در رابطه مبارزه آشنی ناپذیر و نه وحدت با آن قرار دارد، حال آنکه کشور سوسیالیستی میتواند با آنها همزیستی مسالمت آمیز داشته و از کوچکترین تضاد میان این رژیمها با دوا بر قدرت و یا یکی از دوا بر قدرت بهره برداری کند و یا بدین نیز چنین کند. از این واقعیت چند نتیجه حاصل میشود:

اول اینکه، این کشورهای سوسیالیستی و عمدتاً کشورهای سوسیالیستی ای که در صحنه جهانی وزنه قابل توجهی هستند (مانند چین توده ای) میتوانند از کلیه تضاد ها به کاملتر بن صورت خود استفاده کنند و در ایجاد جبهه واحد بین المللی هر چه

وسیعتر علیه دوا بر قدرت نقش محوری و کلیدی ایفا کنند. نقشی که کشوری مانند چین سوسیالیستی در شرایط کنونی جهان در این زمینه ایفا میکند، بزرگترین و مهمترین نقش است که در صحنه روابط بین المللی بر عهده او قرار داشته و از زنده ترین کمکی است که همراه با پشتیبانی از مبارزات انقلابی به امر مبارزه جهانی ضد امپریالیستی، حفظ صلح جهانی و آرمان رهایی خلقها و بشریت می نماید.

دوم اینکه، ایجاد چنین جبهه وسیع واحد بین المللی به همت یک کشور سوسیالیستی مانند چین، طبیعتاً نمی تواند در ورای اختلافات و تضادهای طبقاتی و سیاسی نیروهای مختلف جهانی صورت گیرد، بلکه دقیقاً با در نظر گرفتن این اختلافات و تضادها و نیز نقاط اشتراک و تفاهات میان نیروهای سیاسی جهانی است که امر ایجاد و تحکیم چنین جبهه ای در سطح بین المللی میسر می گردد. بدین خاطر است که هوا گوفن در گزارش به یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین سیاست اتحاد خود را با این نیروهای مختلف به سه رشته مختلف تفکیک میکند و میگوید:

"ما پرچم گیر صدر مائو را برافراشته نگاه خواهیم داشت، به انترناسیونالیسم پرولتری وفادار خواهیم ماند و مشی انقلابی صدر مائو را در مورد امور خارجی همچنان اجرا خواهیم کرد. ما وحدت خود را با کشورهای سوسیالیستی، با پرولتاریا، خلقها و ملل مستعبدیده، سراسر جهان فشرده تر خواهیم کرد، اتحاد خود را با کشورهای جهان سوم مستحکم تر خواهیم نمود و با کلیه کشورهایی که قربانی تجاوز، اخلاص، مداخله، سلطه و تحقیر امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم هستند متحد خواهیم شد تا یک جبهه واحد هر چه وسیعتر علیه هژمونیسیم دو ابر قدرت یعنی اتحاد شوروی و ایالات متحده بوجود آوریم." (۱۴)

بعبارت دیگر، حزب کمونیست چین و دولت چین با احزاب، خلقها و دول مختلف وارد اتحاد در مبارزه علیه هژمونیسیم دو ابر قدرت می شوند. در اینجا نیز همچنانکه قبلاً اشاره رفت جبهه واحد وسیع بین المللی یعنی مجمعی از تمام نیروها نیست، بلکه به معنی جمع آوری کلیه رشته های مختلف مبارزه و تهاجم در مسیری است که به دشمن اصلی ضربه وارد آورد.

(۱۴) هواگوفن: گزارش به یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین.

سوم اینکه، به دلایل ذکر شده در بالا، سیاست های اتخاذ شده در کادر جبهه واحد وسیع بین المللی توسط دولت سوسیالیستی و حزب کمونیست این یا آن کشور میتواند با هم یگانه نبوده و حتی با یکدیگر در تضاد باشند. بعنوان مثال، در حالیکه دولت جمهوری خلق چین از دخالت نیروهای نظامی فرانسه در شبا (ژئیر) برای مقابله با تهاجم عمال سوسیال امپریالیسم شوروی پشتیبانی قاطعانه میکند، مارکسیست-لنینیست های فرانسوی عموماً موضعی مغایر با آن اتخاذ میکنند و دخالت امپریالیستی فرانسه بطرز همه جانبه افشاء می نمایند، در عین حال که بطرز با هم همه جانبه تری به افشای سوسیال امپریالیسم و تجاوزات آن پرداخته و ذهن پرولتاریای فرانسه را در این خصوص آنگنان روشن می سازند که نه تنها دشمن بلا واسطه خود یعنی امپریالیسم فرانسه بلکه همچنین دشمن مشترک کلیه خلقها را نیز بشناسد و در برابر آن خود را آماده سازد. این دو موضع متضاد در حقیقت مکمل یکدیگر بوده و در چارچوب کلی وحدت جنبش جهانی کمونیستی قرار میگیرند.

در همین زمینه ضروری است که مثال دیگری از تاریخ جنبش کارگری ذکر کنیم. در گزارش "ارکولی" به هفتمین کنگره بین الملل کمونیست (۱۳ و ۱۴ اوت ۱۹۳۵) همچنین میخوانیم:

برای ما جای بحث نیست که میان سیاست صلح آمیز اتحاد شوروی و سیاست طبقه کارگر و احزاب کمونیست کشورهای سرمایه داری یک وحدت کامل در اهداف موجود است. در این مورد نمی تواند هیچگونه شک و شبهه ای در صفوف ما موجود باشد. ما نه تنها از اتحاد شوروی بطور عام بلکه از هر یک از سیاست ها و اعمال آن دفاع میکنیم ولی این اشتراک اهداف به هیچ وجه منالوجه نمی تواند به این معنی باشد که باید در همه حال میان تاکتیک پرولتاریا و احزاب کمونیست، که هنوز هم برای تصرف قدرت مبارزه میکنند، و اقدامات تاکتیکی مشخص پرولتاریای شوروی و حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، که قدرت را هم اکنون در این کشور اعمال میکنند، یک انطباق در همه اعمال و بر سر همه مسائل موجود باشد. مثالها در مورد این عدم انطباق که میان مواضع احزاب پرولتاریائی کشور های مختلف میتواند موجود باشد، فراوان اند.

(۰۰۰)

رفقای حزب کمونیست فرانسه و حزب کمونیست چکسلواکی اینرا درک کرده اند

که سیاست شان باید با توجه به همین روش مارکسیستی - لنینیستی، یعنی براساس تحلیل شرایط مشخص، تعیین شود. به این خاطر است که آنها خطاب به بورژواهای خودی می توانستند و می بایستی چنین می گفتند:

"قایان شما با طبقه کارگر اتحاد شوروی که قدرت را در دست دارد یک معاهده، یک معاهده محدود، امضاء کرده اید. اما، شما با طبقه کارگر کشور ما، با خود ما، هیچگونه معاهده ای امضاء نکرده اید. ما هیچگونه تضمینی نداریم که شما این ارتش را، که همچنان ارتشی طبقاتی است، علیه طبقه کارگر کشور خود ما و علیه خلقهای مستعمرات، که متحدین ما در مبارزه علیه امپریالیسم اند، بکار نخواهید بست ما هیچ تضمینی نداریم که شما همچنان با رمخارج این ارتش را بردوش فقرای بجای اغنیا نخواهید گذاشت. ما هیچگونه کنترلی نداریم که دولت طبقاتی و ستاد گل ارتش ارتجاعی و فاشیستی شما به چه نحوی پولی را که از فقرای گرفته اید برای تاءمین مخارج سازماندهی ارتش مصرف خواهد کرد.

"ما حتی کوچکترین تضمینی نداریم که در لحظه قطعی آیا شما به معاهده ای که اکنون امضاء کرده اید وفادار خواهید ماند یا نه. بخاطر همه این دلایل آقایان ما نمیتوانیم به بودجه های نظامی شما رای دهیم و نمیتوانیم از مبارزه علیه دولت شما صرف نظر کنیم. ولی باید بر این موضوع تاکید ورزیم که این موضع ما بدین معنی نیست که ما نسبت به قراردادی که شما با اتحاد شوروی منعقد ساخته اید و نسبت به نحوه اعمال آن بی تفاوت هستیم. ما میدانیم که در میان شما کسانی وجود دارند که مخالف این معاهده هستند و یک بخش از بورژوازی خواهان برهم زدن آن است. ولی آنچه به ما مربوط میشود ما با تمام قوای خود از این معاهده دفاع میکنیم زیرا این معاهده ابزاری است در خدمت مبارزه برای حفظ صلح و دفاع از اتحاد شوروی. ما در پارلمان بدین معاهده رای مثبت خواهیم داد و هرگونه اقدامی را در جهت اعمال سیاستی مخالف و یا متضاد با تعهدات معاهده مزبور افشاء خواهیم کرد."

کسانی که انسجام عمیق درونی این موضع را، که موضع رفقای ما در فرانسه و چکسلواکی است، درک نمیکنند، هرگز چیزی از دیالکتیک حقیقی وقایع و از دیالکتیک انقلابی درک نخواهند کرد، حتی اگر، همچون لئون بلوم، لاف زنند و خود را افرادی فوق العاده فہمید و منطقی معرفی نمایند. اما دیالکتیک انقلابی ما را، آنطور که رفقای حزب کمونیست فرانسه و حزب کمونیست چکسلواکی به ما گزارش کرده اند، توده ها درک

کرده اند و این برای ما کافی است. " (۱۵)

بنابراین مغایر بودن این دو سیاست و بطور مشخص سیاست همزیستی کشور سوسیالیستی با دولتهای مختلف، هیچگاه بمعنای نفی روابط انترناسیونالیستی کشور سوسیالیستی با احزاب کمونیست غیر حاکم نیست. هواکوف در گزارش به کنگره یازدهم حزب کمونیست چین در این رابطه چنین میگوید:

"ما کمونیست هستیم، بنابراین طبیعی است که از مبارزه انقلابی احزاب کمونیست کشورهای مختلف پشتیبانی کنیم. ولی در عین حال، ما همیشه بر این اعتقاد بوده ایم که احزاب کمونیست مستقل و خود مختارند. این برعهده حزب کمونیست هر کشور است که حقیقت جهان شمول مارکسیسم لنینیسم را با پراتیک مشخص کشور خود تلفیق کرده و خلق را برای انجام انقلاب هدایت کند. انقلاب صادر نمیشود. ما هرگز در مورد اخلی دیگر کشورها مداخله نکرده ایم. حزب ما با بسیاری از احزاب کمونیست رابطه دارد. این روابط بین احزاب و روابط میان دولتین دو چیز متفاوت اند." (۱۶)

مساله دیگری که در خاتمه بحث در مورد جبهه واحد طرح میشود به موضوع چگونگی تکامل رابطه میان خلق و ارتجاع در مبارزه علیه همونیسم و جنگ مربوط میگردد. ملاحظات فوق که مربوط به دوران پیش از وقوع جنگ فاشیستی است، طبیعتاً همراه با آغاز جنگ دستخوش تغییر و تکامل میگردد. در چنین شرایطی در سطح جهانی، همانطور که در بخش گذشته و نیز در بخش مربوط به رابطه تضادهای اساسی جهان معاصر و تقسیم به سه جهان دیدیم، تضاد بین اردوگاه تجاوزکاران و اردوگاه مخالفین تجاوز به تضاد عمده بدل میشود، تضادی که کلیه تضادهای دیگر را تحت الشعاع خود قرار میدهد. در سطح ملی نیز چنانچه مثلاً تجربه چین در جریان جنگ مقاومت ملی ضد ژاپنی و یا تجربه فرانسه در جریان جنگ مقاومت ضد هیتلری نشان میدهد، کمونیست ها وارد در اتحاد و ائتلاف

(۱۵) ارکولی: گزارش به هفتمین کنگره بین الملل کمونیستی تحت عنوان:

"تدارک جنگ نوین جهانی توسط امپریالیستها و وظائف کمترین".

(۱۶) هواکوف: گزارش به یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین. (تکیه از ما).

طبقانی پیشرفته‌تری (نسبت به سابق) با بورژوازی ملی‌میشوند. درچین حزب کمونیست با گو مین‌دان چانگ‌پشک متحد گردید (۱۷) و در فرانسه حزب کمونیست با بخشی از بورژوازی که حاضر به مقاومت علیه اشغالگران بود تشکیل جبهه واحد داد. و در هر دو حال، تمامی ملت بجز مثنی قلیل از خائنین به ملت، علیه تجاوزگران و اشغالگران متحد گردیدند. در اینجا دیگر، اتحاد نه یک اتحاد در عمل، بلکه اتحاد مشخص سیاسی - تشکیلاتی بود. همانطور که در سطح جهانی نیز، اتحاد شوروی و برخی کشورهای امپریا - لیستی مخالف آلمان هیتلری تشکیل جبهه متفقین را دادند که مشترکا به فعالیت جنگی علیه اشغالگران فاشیست می پرداختند.

این اتحادها نه تنها برضد انقلاب نبود، بلکه با فراهم آوردن شرایط ضروری و لازم جهت درهم شکستن فاشیست‌ها، راه را برای پیروزی طبقه کارگر بر بورژوازی هموار کرد. تنها در کشورهاییکه در آنها احزاب کمونیست بخاطر غلبه سیاست اپورتونیستی بر آنها نتوانستند سیاست وحدت و مبارزه با بورژوازی را بدرستی اجرا کنند (مانند فرانسه) پرولتاریا و حزب آن قادر نشدند مبارزه را تا پیروزی بر بورژوازی و گذار به سوسیالیسم ادامه دهند. ولی در هر حال، سیاست جبهه واحد ضد فاشیستی که از سالها قبل از جنگ توسط کمینترن و کمونیست‌ها تبلیغ می شد با پیروزی بشریت صلح دوست بر اشغالگران فاشیست هیتلری و هم پیمانان آنها درستی خود را اثبات نمود.

نکته بسیار مهم دیگری را که در ارتباط با این تجربه باید برجسته ساخت، اینست که درهمه حال، چه در سطح ملی و چه در سطح بین المللی، بورژوازی به سادگی حاضر به تن در دادن به جبهه واحد با پرولتاریا و دیگر نیروهای انقلابی نمیگردد مگر بدنبال مبارزات وسیع و طولانی کمونیست‌ها. تجربه چنین از این حیث بسیار آموزنده است و نشان میدهد که چگونه حزب کمونیست، با تکیه بر روی توده‌های وسیع خلق و به کمک جناح مترقی گومین‌دان، رهبری مرتجع و وابسته به امپریالیسم آنرا، یعنی دارودسته

(۱۷) حالب توجه اینکه در همان زمان نیز ترسکیست‌ها با عباراتی مشابه با ترسکیست‌های نوین امروز حزب کمونیست چین را بخاطر طرح جبهه واحد ضد ژاپنی به با دحمله وافترا گرفتند و ادعا میکردند که گویا ایجاد چنین جبهه‌ای بمعنای "کوشش برای اعتلاف با بوروکراتها، سیاستمدارها، سرداران جنگ به جلادان توده‌های خلق و ترک موضع طبقاتی است".

چانگ‌پشک را، وادار ساخت که به اتحاد با کمونیست‌ها در جنگ مقاومت ملی ضد ژاپنی تن در دهد. برای اینکه کمونیست‌ها بتوانند بورژوازی را وادار به مقاومت ملی نمایند و یا اینکه بر تزلزل و ناپیگیری بورژوازی ملی (در آن کشورها که این نیرو حاکم است) فائق آیند، باید باندازه کافی در میان پرولتاریا و توده‌های وسیع خلق از نفوذ و پایه محکمی برخوردار باشند و بمثابة یک نیروی مهم سیاسی در جامعه نقش بازی کنند. لکن این امر میسر نمی‌گردد مگر در صورتی که در سراسر دوران قبل از جنگ تجاوز کارانه، کمونیست‌ها توانسته باشند در مبارزه برای استقلال و دموکراسی نقش واقعی خود را ایفاء کنند، در راس این مبارزه قرار گیرند و آنرا علیه بورژوازی وابسته مرتجع و فاشیست و علیرغم تزلزل و ناپیگیری خرده بورژوازی و بورژوازی ملی با موفقیت به پیش برد ه باشند. عبارت دیگر، ایجاد جبهه واحد ضد و ابر قدرت و تضمین پیروزی در جنگ مقاومت ملی جز بر پایه تشدید مبارزه طبقاتی و ملی و پیشبرد آن به سود پرولتاریا و توده‌های زحمتکش خلق امکان پذیر نخواهد بود.

تحلیلی در افشای برخی نظرات و اعمال رویز یونیستی "باند چهارنفر" در چین

تاریخ بزرگترین و پر قدمت ترین حزب کمونیست جهان که هم اکنون بیش از ۱/۴ بشریت را در راه کمونیسم رهبری و هدایت می نماید، تنها تاریخ بیش از یک ربع قرن انقلاب دمکراتیک نوین و سه دهه ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا نیست. تاریخ حزب کمونیست چین در عین حال تاریخ یک سلسله مبارزات حاد بین دو مشی در درون آن و پیروزی های مکرر مشی انقلابی و پرولتاریائی رفیق مائوتسه دون بر کلیه مشی های غیر مارکسیستی، ضد مارکسیستی و رویزیونیستی می باشد. زندگی پر فراز و نشیب حزب کبیر کمونیست چین با مبارزه بین دو مشی از سال ۱۹۲۱ آغاز گشت و تا کنون ۱۱ مبارزه عظیم در درون آن بوقوع پیوسته است.

یازدهمین مبارزه بین دو مشی در درون حزب کمونیست چین، مبارزه علیه "باند چهارنفر" بود. این مبارزه که پس از کنگره دهم حزب (اوت ۷۳) ظاهر کرد، ادامه مبارزهایی بود که بعد از کنگره نهم حزب کمونیست چین (در سال ۱۹۶۹) علیه انحراف اولترا چپ آغاز شده بود. انحراف فوق در جریان انقلاب کبیر فرهنگی پرو-لتاریائی و طی مبارزه علیه مشی رویزیونیستی راست لیوشاچی و صاحبان قدرت گام نهاده در راه سرمایه داری بروز کرده بود.

تجربه مبارزات بین دو مشی در انقلاب فرهنگی چین بوضوح نشان داد که چگونه در پس هر انحرافی (مانند انحراف راست لیوشاچی)، انحراف دیگری (مانند انحراف "چپ" لین بیائو و "باند چهارنفر") میتواند نهفته باشد. این تجربه بویژه برای بار دیگر ثابت نمود که در دوران تاریخی ساختمان سوسیالیسم، در جامعه ای که تضاد عمده آن همچنان تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی، تضاد بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه داری است و در شرایطی که خطر احیاء سرمایه داری در سراسر در و ن

سوسیالیسم موجود است، وظایف و رسالت تاریخی حزب طبقه کارگر دشوارتر و خطیر تر میگردد و به همان نسبت نیز مبارزه بین دو مشی، مبارزه بین پرولتاریا و صاحب - قدرتان گام نهاده در راه سرمایه‌داری در درون حزب شدیدتر و بغرنجتر میشود. مبارزه علیه "باند چهارنفر" بدون تردید یکی از بغرنجترین مبارزات بین دو مشی در درون حزب کمونیست چین بود. این مبارزه تنها بدین علت بغرنجتر از مبارزات سالهای قبل نبود که "باند چهارنفر" پوشش "چپ" بخود آراسته بودند. این درست است که مبارزه علیه رویزیونیسم "چپ" دشوارتر از مبارزه علیه رویزیونیسم راست است. ولی این هم درست است که مبارزه علیه رویزیونیسم "چپ" "باند چهارنفر"، در دوران انقلاب فرهنگی صورت میگرفت یعنی در جریان انقلاب عظیمی که نقطه آغاز و علت بروز آن، مبارزه علیه رویزیونیسم (راست) بود. یازدهمین مبارزه بین دو مشی علیه کسانی صورت می‌گرفت که خود را در صف مبارزه علیه لیوشاچی قرار داده و حتی به مناسبت انقلاب فرهنگی در مرکزیت حزب نیز رخنه کرده بودند. از این لحاظ مبارزه علیه جریان انحرافی "باند چهارنفر" که خود را بنادرست وارث انقلاب فرهنگی و ادامه‌دهنده مشی انقلابی مائوتسه دون میخوانند بسی دشوارتر از مبارزه علیه لیوشاچی بود.

ویژگی اساسی مشی انحرافی "باند چهارنفر" خصلت رویزیونیستی "چپ" آن بود. ما در ذیل کوشش میکنیم تنها با استناد به نوشته‌های باند چهار نفر (که در دسترس است) محتوی رویزیونیستی نظریات آنان را که با اساسی ترین مبانی مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون و مسائل ساختمان سوسیالیسم مغایرت دارد، نشان دهیم. در عین حال سعی میکنیم برخی سیاست‌ها و اعمال آنها را (تا آنجا که در حوصله این نوشته می‌گنجد) روشن سازیم.

مقدمه: "باند چهارنفر" و سه رهنمود مهم رفیق مائوتسه دون

پس از کنگره دهم حزب کمونیست چین (۷۳)، رفیق مائوتسه دون سه رهنمود مهم مطرح ساخت. این سه رهنمود عبارتند از: ۱ - مطالعه تئوری دیکتاتوری پرولتاریا، ۲ - تحقق امر ثبات و وحدت، ۳ - رشد و ارتقاء اقتصادی. رهنمودهای فوق سه هدف اساسی را دنبال می‌نمود:

۱ - مسلح کردن اعضا و وکادرهای حزب و توده‌های مردم به تئوری دیکتاتوری پرولتاریا

و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا با این هدف که حزب و توده‌های مردم قادر باشند در برابر هرگونه خطر احتمالی احیاء سرمایه‌داری توسط افرادی از نوع لین بیائو به‌مقابله برخیزند. مائوتسه دون بمناسبت ارائه این رهنمود چنین خاطرنشان میسازد:

"چرا لنین از دیکتاتوری پرولتاریا صحبت کرده است؟ این مسئله را باید کاملاً روشن کرد فقدان روشنی در این مسئله بفر رویزیونیسم خواهد انجامید. باید تمام ملت این را بدانند."

و همچنین گفت:

"اکنون در کشور ما سیستم گالاتی برقرار است، در سیستم دستمزدهای عدم تساوی وجود دارد، مثلاً سیستم هشت درجه‌ای دستمزد عملی میشود و قس علی‌هذا... این ها همه را در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا فقط میشود محدود ساخت. به همین جهت چنانچه لین بیائو نظرات او به قدرت دست می‌یافتند، به آسانی میتوانستند سرمایه‌داری را مستقر سازند. از اینرو باید بیشتر به قرائت آثار مارکسیسم - لنینیسم پرداخت (در جزوه "مارکس، انگلس و لنین، در باره دیکتاتوری پرولتاریا")."

"باند چهارنفر" این رهنمود مهم رفیق مائوتسه دون را در باره مطالعه تئوری دیکتاتوری پرولتاریا زیر پا گذاشت. و بجای ترویج تئوری مارکس، انگلس و لنین و استالین و مائو تسه دون در باره دیکتاتوری پرولتاریا به اشاعه شبهه تئوری نئو رویزیونیستی و ابداع گرانه خود موسوم به "دیکتاتوری تام و تمام بر پرولتاریا" پرداخت. آنها در اساسی ترین مبانی و احکام مارکسیسم یعنی ضرورت اعمال دیکتاتوری پرولتاریا (دیکتاتوری پرولتاریا و دمکراسی در درون خلق) دست به تحریف و جعل گفته‌های مارکس و لنین زدند و احتجاجات غیر مارکسیستی و ضد مارکسیستی خود را بنام مارکسیسم جا زدند. تصریح مائوتسه دون در این مورد که باید تئوری دیکتاتوری پرولتاریا را بدقت مورد مطالعه قرار داد و "فقدان روشنی در این مسئله به رویزیونیسم خواهد انجامید" و "از اینرو باید بیشتر به قرائت آثار مارکسیسم - لنینیسم پرداخت" و تکیه جدی وی بر این مسائل درست در زمانی که "باند چهارنفر" به جعل و تحریف آموزهای مارکسیسم در زمینه دیکتاتوری پرولتاریا می‌پرداختند و آشکارا آنرا اشاعه میدادند، نشان میدهد که چگونه مائوتسه دون زمینه‌های مبارزه علیه تئوریها و نظرات ایدئالیستی و متافیزیکی "باند چهارنفر" را آغاز میکند و چگونه توده‌ها را در جهت آگاهی برای نقطه نظرهای ضد مارکسیستی بسیج و مسلح میکند. مائوتسه دون با توجه به قرابت تفکر، مشی و عمل "باند چهار نفر" با مشی و نقطه

نظرات لنین بپائو بخصوص تاکید می‌نماید که در چنین شرایطی در صورت دست یافتن عناصری از نوع لنین بپائو به قدرت، به آسانی می‌توانند سرمایه‌داری را مستقر سازند.

۲- رهنمود برقراری ثبات و وحدت درونی حزب بمعنی ایجاد یک محیط وحدت برحول مشی انقلابی و پرولتاری رفیق مائوتسه دون و براساس مبارزه طبقاتی بمنابۀ محور کلیه فعالیتها بود. هدف این رهنمود مهم رفیق مائوتسه دون حفظ و استحکام هرچه بیشتر انسجام و وحدت درونی حزب، ایجاد وحدت اکثریت مطلق حزب برحول مشی مارکسیستی و مقابله با تفرقه افکنی، توطئه چینی، سکتاریسم و دگماتیسم درحزب بود که در آن زمان توسط "باند چهارنفر" دامن زده میشد. درواقع، امر تحکیم وحدت حزب براساس دستاوردهای انقلاب فرهنگی و پیروزی های گسب شده در مبارزه علیه لیوشاچی، از مدت ها قبل در دستور کار قرار گرفته بود. شعار "وحدت کنیم تا به پیروزی های بازم بزرگتری نائل آئیم" یکی از شعارهای مهم کنگره نهم حزب کمونیست چین در سال ۱۹۶۹ بود ولی لنین بپائو از آن پیروی ننمود و بر علیه آن برخاست. پس از جریان لنین بپائو، مائوتسه دون مکرراً بر روی ضرورت وحدت و مقابله با انشعاب، سکتاریسم و فراکسیونیسم در حزب پافشاری نمود و تمامی حزب را برای اجرای رهنمود "مارکسیسم را بکار بندیم و نه رو یزیونیسم را، برای وحدت همگامیم و نه برای انشعاب، رک و راست باشیم و توطئه و دسیسه نچینیم". فرا خواند. کنگره دهم حزب (در سال ۷۳) برای رهنمود صحه گذاشت و بدین ترتیب لزوم تحکیم وحدت درونی حزب را بیش از پیش خاطر نشان ساخت. در اجلاس چهارمین دوره مجلس کشوری نمایندگان خلق (در سال ۷۵) برای چندمین بار این رهنمود مورد تاکید قرار گرفت. ولی تمام این تائیدات هیچگونه تغییری در سیاست و حرکت "باند چهارنفر" بوجود نیاورد. آنها همانند لنین بپائو از این رهنمود پیروی ننمودند. اکثریت مطلق حزب پس از ۱۰ سال انقلاب فرهنگی خواهان برقراری ثبات و وحدت در درون حزب بودند، ولی "باند چهارنفر" نه تنها با این رهنمود مخالفت نمود بلکه علیه آن نیز اقدام نمود. درحالیکه مائوتسه دون تصریح میکرد که باید با اکثریت مطلق کمیته مرکزی وحدت کرد، آنها به فراکسیون بازی خود ادامه میدادند. درواقع آنها اصولاً نمی‌توانستند در راه ثبات و وحدت حزب گام بردارند زیرا از دیالکتیک "وحدت - انتقاد - وحدت"، و مبارزه بین دو مشی در درون حزب و از مقوله دو نوع تضاد خلقتاً متفاوت در جامعه سوسیالیستی درک غیر مارکسیستی و متافیزیکی داشتند. بدین ترتیب سیاست ها و اعمال "باند چهارنفر"، آنان را بیش از

پیش به سمت انفراد و در نهایت مقابله آشکار با تمامی حزب سوق میداد و در نتیجه مبارزه بین آنان و حزب کمونیست چین به مرحله آنتاگونیستی رسید.

۳- رشد و ارتقاء اقتصاد ملی، رهنمودی بود به موقع، که پس از ۷ سال مبارزه حاد درونی و انقلاب فرهنگی، از جانب مائوتسه دون داده شد. این رهنمود بمعنی سروسامان دادن به وضع اقتصادی کشور بر مبنای دستاوردهای انقلاب فرهنگی و مناسبات نوین بنیان شده در پرتو این انقلاب بود. مائوتسه دون پیوسته در جریان انقلاب فرهنگی بر ضرورت پیشبرد تولید تاءکید میکرد و رهنمود "انقلاب کنیم و تولید را به پیش بریم" یکی از شعارهای مهم این انقلاب بود. البته این شعار نه تنها متوجه رویزیونیست ها ی راست (مانند لیوشاچی) که میخواستند تولید را بدون انقلابی کردن مناسبات تولیدی به پیش برند، بلکه در عین حال متوجه رویزیونیسم "چپ" نیز که نسبت به امر پیشبرد تولید و اقتصاد بی اعتنا بود، میگردد. حزب کمونیست چین مکرراً طرح کرده و میکند که چین از لحاظ اقتصادی کشوری است عقب افتاده و باید به یک کشور سوسیالیستی پیشرفته و قوی تبدیل گردد. چین باید بتواند بمنابۀ یک کشور عظیم سوسیالیستی، سهم هرچه بیشتر و بزرگتری به انقلاب جهانی و به بشریت اداء نماید. از جانب دیگر چین باید خود را برای مقابله با جنگ جهانی اجتناب ناپذیر آینده آماده سازد. بنابراین تمام این شرایط و وظایف خطیر حکم میکنند که چین اقتصاد خود را رشد دهد. وانگهی بدو ن ایجاد پایه های مادی، چگونه میتوان شرایط محو طبقات و اختلافات طبقاتی و گذار به کمونیسم را فراهم آورد؟ از سال ۱۹۵۷ برنامه تبدیل چین به یک قدرت سوسیالیستی بزرگ با صنعت مدرن، کشاورزی مدرن، دفاع ملی مدرن و علوم و تکنیک مدرن در دستور کار حزب کمونیست و دولت چین قرار گرفت. در مجلس کشوری نمایندگان خلق (دور چهارم، سال ۷۵) چوئن لای به پیروی از رهنمودهای مائوتسه دون، برنامه "چهار مدرنیزاسیون" را طرح کرد. اما این برنامه از همان روز اول با مخالفت پنهان "باند چهار نفر" و کارکنی های آنان روبرو شد. در این زمینه هم مشی "باند چهارنفر" در تضاد با بینش و روش آنان نبود. آنها مبارزه طبقاتی را در مقابل رشد نیروهای مولده و سیاست را در برابر اقتصاد قرار میدادند. درک آنان از سوسیالیسم، یک سوسیالیسم اتوپیک بدوی بود. آنها ارتباط اصول "انکاء به نیروی خود" و "آموختن مجدانه تجارب مثبت کشورهای دیگر" را درک نمیکردند و آنها را در مقابل هم قرار میدادند. اتوپیسم کودکانه "باند چهارنفر" که از بینش سوسیالیسم دهقانی و کمونیسم تخیلی ارتجاعی آنان نشأت

میگرفت، تنها می توانست به تحکیم هرچه بیشتر عقب ماندگی کشور و هموار کردن راه رشد عناصر ارتجاعی و ضد سوسیالیستی در جامعه چین منتهی گردد.

"باند چهار نفر" استنباط راست^۱ سیائوبین را (مبنی بر قرار دادن سه رهنمود فوق به عنوان سه محور فعالیت و نادیده گرفتن مبارزه طبقاتی بمثابه محور کلیه فعالیتها) بصورت وسیله و مجوزی برای مقابله با سه رهنمود رفیق مائوتسه دون مورد بهره برداری قرار داد و کوشید در زیر پوشش مقابله با راست رهنمود مائوتسه دون را در زمینه لزوم ثبات و وحدت نفی کند و در امر ارتقاء اقتصاد ملی تحت عنوان "مبارزه با تئوری رشد نیروهای مولده" اخلال نماید.

بدین ترتیب "باند چهار نفر" شرایطی بوجود آوردند که پس از درگذشت رفیق مائوتسه دون، کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب کمونیست چین به رهبری رفیق هواگو فن ناگزیر گشت به فعالیت های آنان یکبار برای همیشه و بطور قطعی پایان دهد. این امر بویژه از آن جهت مهم و حیاتی بود که فعالیت های توطئه آمیز، فرقه گرایانه، ریزیونیستی و اخلال گرانه، موجب تخریب در ساختمان سوسیالیسم و رشد نا رضایتی عمومی در کلیه سطوح، در درون حزب و در میان توده مردم، گردیده بود، و علاوه بر آن جریانات رویزیونیستی راست میتوانستند از این اوضاع و احوال سوء استفاده نمایند و تحت پوشش "اجرای رهنمودهای مائوتسه دون"، برای برقراری وحدت، ثبات و رشد اقتصاد کشور (مطالباتی که بحق خواست اکثریت عظیم حزب و مردم بود) شرایط مناسبی برای پیشبرد مشی رویزیونیستی خود بیابند. مبارزه ای که تحت رهبری هواگو فنک علیه "باند چهار نفر" صورت گرفت در واقع تنها علیه انحراف اولترا چپ نبود بلکه در عین حال پیشگیری از رشد مشی راست در حزب پس از درگذشت مائوتسه دون، چوته، جوئن لای دون بی و و سایر رهبران قدیمی حزبی بود.

صرف نظر از خرابکاریها و توطئه های "باند چهار نفر" بمنظور غصب قدرت سیاسی، مبارزه علیه مشی ضد سوسیالیستی این باند، در اساس ادامه مبارزه ایست که از آغاز ساختمان سوسیالیسم، میان دو مشی و دو راه در حزب کمونیست چین جریان داشته و در تمام این دوران بدلیل زمینه های مستحکم ایدئولوژیک و مسلح بودن حزب و توده های خلق به تئوری ها و اندیشه راهگشای مائوتسه دون درهم شکسته شده است.

مبارزه میان دو مشی در مراحل مختلف ساختمان سوسیالیسم در چین بطور کلی در چگونگی برخورد به رابطه میان سیاست و اقتصاد، رابطه میان نیروهای مولده و

مناسبات تولیدی و عبارت دیگر در چگونگی تحکیم زمینه مادی سوسیالیسم تبلور یافته است. هدف انقلاب چه در دنیا و چه در مناسبات تولیدی عبارتست از آزاد کردن نیروهای مولده بوجود آوردن شرایط شکوفائی آن و پیشرفت سریع تولید است انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم، آن محل و امکان واقعی است که میتواند و باید امر بزرگ رهائی بشریت از هرگونه ستم و استثمار و رشد و شکوفائی واقعی نیروهای مولده را فراهم سازد. کشور سوسیالیستی و پرولتاریای حاکم باید با تحقق بخشیدن به این ایده آل بزرگ، با تسریع رشد و شکوفائی نیروهای مولده و استحکام زمینه های مادی سوسیالیسم، با ایجاد و گسترش امکانات معیشت و رفاه واقعی توده های خلق و بویژه زحمتکشان، با ارتقاء سطح عرصه های مختلف زندگی مادی و معنوی انسانها و رشد سریع، هماهنگ و همه جانبه جامعه سوسیالیستی برتری نظام سوسیالیستی را بر کلیه نظامهای موجود در عمل نشان دهد. بدون نشان دادن این برتری در عمل، در زندگی توده ها و در کلیه شئون جامعه سخن از برتری سوسیالیسم، چیزی جز موعظه های میان تهی نخواهد بود. به همین جهت مائوتسه دون همواره خاطر نشان میسازد که: برای جلوگیری از احیاء سرمایه داری و رشد و تحکیم سوسیالیسم باید به همراه مبارزه خستگی ناپذیر در جبهه های سیاسی و ایدئولوژیک و پرورش سوسیالیستی توده ها، امر صنعتی شدن کشور و انقلاب سوسیالیستی در جبهه اقتصادی را بطور پیگیر ادامه داد (۱) مائوتسه دون بر این پایه و باروشن ساختن این حقیقت که بدون صنعتی کردن کشور و ایجاد یک پایه مادی مستحکم و نیرومند، پیروزی قطعی سوسیالیسم بر سرمایه داری ممکن نیست، رابطه میان سیاست و اقتصاد را در جامعه سوسیالیستی نشان میدهد و آنرا در حکم درخشان "انقلاب کنیم و تولید را به پیش رانیم" خلاصه میکند. مائوتسه دون با ارائه این حکم درخشان می آموزد که برای ایجاد شتاب در رشد نیروهای مولده و ساختمان یک اقتصاد نیرومند سوسیالیستی باید امر انقلابی کردن مناسبات تولیدی را بدون وقفه به پیش برد. عبارت دیگر همانگونه که هواگو فن تصریح میکند: بدون انقلابی کردن مناسبات تولیدی، نمیتوان به امر رشد واقعی نیروهای مولده تحقق بخشید و بدون رشد نیروهای مولده نمیتوان از انقلابی کردن مناسبات تولیدی سخن گفت (۲).

حزب کمونیست چین در تحقق این اصل راهنما، از همان سالهای نخست ساختمان جامعه سوسیالیستی با مبارزات سخت و وقفه ناپذیری با کلیه موانع و انحرافات

(۱) مائوتسه دون "سخنرانی در کنفرانس ملی حزب کمونیست چین درباره کار تبلیغاتی" مارس ۱۹۵۷.

(۲) هواگو فن "سخنرانی در کنفرانس ملی برای آموزش اردوچین" خبرنامه یکن ۲۴ مه ۱۹۷۷.

مش‌های ضد سوسیالیستی مواجهه بوده است. این موانع و مش‌های ضد سوسیالیستی در دوره‌های مختلف درنگام خود یا بصورت مش‌ی راست و یا در پوشش مش‌ی "چپ" تظاهر یافته‌است. درحالیکه اپوزیسیون‌های راست با تبلیغ "تئوری رشد نیروهای مولده" و نادیده گرفتن امر انقلابی کردن مناسبات تولیدی، در راه احیاء سرمایه‌داری گام برمیداشتند، توطئه‌گران ظاهراً چپ از نوع لین بیائو و باند چهارنفر "در پوشش" دفاع "از انقلابی کردن مناسبات تولیدی" و با تخریب درامر پیشبرد تولید و رشد نیروهای مولده، با نفی ضرورت استحکام پایه‌های مادی سوسیالیسم و اخلال در ایجاد زیربنای نیرومند سوسیالیستی در عمل همان هدف را دنبال میکردند.

چگونه چنان چون چپائو در تئوری مارکس، لنین و مائوتسه دون در باره دیکتاتوری پرولتاریا

تجدید نظر بعمل آورد ؟

در این قسمت بدو مطلب مهم اشاره میکنیم :

الف - چنان چون چپائو دیکتاتوری پرولتاریا را به "دیکتاتوری بر بورژوازی" محدود میسازد و از این رو نیستی که او بدیگران میدهد دقیقاً متوجه وی میگردد. یعنی درواقع این خود اوست که با تهی کردن دیکتاتوری پرولتاریا از معنای گسترده‌اش "مارکسیسم را" در تئوری و در عمل محدود میکند، مطابق سلیقه پیرایش میدهد و دگرگون میسازد و دیکتاتوری پرولتاریا را به عبارتی توخالی بدل میکند ("چنان چون چپائو -" در باره دیکتاتوری تام و تمام بر بورژوازی").

ب - چنان چون چپائو یکی از دو مؤلفه اساسی دیکتاتوری پرولتاریا را که دمکراسی پرولتاریائی و یا دمکراسی وسیع برای خلق است نفی میکند و به قلب ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا می‌پردازد و بدین ترتیب مرز بین دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری بورژوائی را مخدوش می‌نماید و دیکتاتوری پرولتاریا را در عمل به دیکتاتوری یک طبقه بورژوازی انحصارگر دولتی علیه خلق تبدیل میسازد.

چنان چون چپائو، تئوریسین "باند چهارنفر"، در نوشته‌ای تحت عنوان "در باره دیکتاتوری نام و تمام بر بورژوازی" که در سال ۱۹۷۵ و در جریان "جنبش مطالعه تئوری دیکتاتوری پرولتاریا" برشته تحریر درآورد، به توضیح دیکتاتوری پرولتاریا

و ضرورت آن در شرایط ساختمان سوسیالیسم می‌پردازد. قبل از آنکه به بررسی تحریفات رویزیونیستی چنان چون چپائو در این باره بپردازیم، لازم است اجمالاً مقوله دیکتاتوری پرولتاریا را که توسط آموزگاران پرولتاریا بطور مبسوطی تشریح گردیده است بازگو کنیم. دیکتاتوری پرولتاریا "دولت خاص" دوران تاریخی "خاص"، یعنی دولت دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است. مارکس میگوید: "بین جامعه سرمایه‌داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی است. مطابق این دوران یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت آن چیزی نمیتواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" (نقد بر برنامه گوتا). دیکتاتوری پرولتاریا مانند هر دولتی که در دست طبقه حاکمه‌است (در این جا پرولتاریا) وظیفه سرکوبی مقاومت مخالفین طبقاتی خود (یعنی بورژوازی) را دارد. "خاص" بودن این دولت طراز نوین به دو علت است: یکی اینکه دولت دیکتاتوری پرولتاریا برخلاف تمام دولت‌های طبقاتی پیشین (که دیکتاتوری اقلیت استثمارگر بر اکثریت استثمار شونده بوده‌اند) دیکتاتوری اکثریت یعنی استثمار شندگان (پرولتاریا و سایر زحمتکشان شهر و روستا) بر اقلیت استثمار کننده و نیروهای ضد انقلابی (بورژوازی، ملاکان و عناصر ضدانقلابی ضد سوسیالیست) میباشد.

علاوه بر خصوصیت اصلی فوق، دیکتاتوری پرولتاریا همچنین باین جهت یک دولت خاصی است که وظیفه آن تنها به اعمال قهر و سرکوب دشمنان طبقاتی زحمتکشان خلاصه و محدود نمی‌گردد، بلکه وظیفه بس دشوارتر دیگری نیز برعهده دارد که همانا هموار ساختن راه نیل به کمونیسم است. دیکتاتوری پرولتاریا باید شرایط مادی و ذهنی، شرایط زیربنائی و روبنائی گذار به کمونیسم را از هر لحاظ (یعنی از لحاظ رشد نیروهای مولده، تغییر و انقلابی نمودن مناسبات تولیدی، امحاء سه اختلاف اساسی جامعه سوسیالیستی و محو طبقات و اختلافات طبقاتی) و درواقع شرایط زوال خود را فراهم آورد. تمام دولت‌ها نیکه تا به حال وجود داشته‌اند سعی در تحکیم هرچه بیشتر شرایط استقرار مداوم و نامحدود خود را نموده‌اند، در صورتیکه دولت دیکتاتوری پرولتاریا، دولت خاصی است که هدف غائی آن امحاء دولت و درواقع امحاء خود میباشد.

چنان چون چپائو دیکتاتوری بر بورژوازی را که یکی از وظایف دیکتاتوری پرولتاریا است و نه تمام آن با دیکتاتوری پرولتاریا مترادف قرار میدهد. او در نوشته خود در همه جا دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری بر بورژوازی را مساوی قرار میدهد و این دو مقوله را

بشکلی بیان میدارد که گوئی هر دو یک معنی واحد دارند. او مینویسد:

"لنین این دیکتاتوری را یک مبارزه سخت، مبارزه خونین و غیر خونین، قهرآمیز و مسالمت آمیز، نظامی و اقتصادی، تربیتی و اداری بر ضد نیروها و سنن جامعه کهن، یعنی یک دیکتاتوری تام و تمام علیه بورژوازی میخواند". اما نه لنین و نه هیچیک از آموزگاران سوسیالیسم علمی هیچگاه واژه "دیکتاتوری تام و تمام بر بورژوازی" را بکار نبرده اند. آنها همیشه از دیکتاتوری پرولتاریا صحبت کرده اند. چنان چون چپاؤ که به عبث میکوشد برای "نوآوری" ابداع گرانه خود توجیهی بیاید، لنین را تحریف میکند و در دهان او واژه "دیکتاتوری تام و تمام بر بورژوازی" را که او هرگز نگفته است میگذارد. لنین در همان نقل قول مذکور درباره دیکتاتوری پرولتاریا با صراحت می نویسد:

"دیکتاتوری پرولتاریا عبارتست از یک مبارزه سرسخت، خونین و بی خون، قهری و صلح آمیز، جنگی و اقتصادی، تربیتی و اداری بر ضد نیروها و سنن جامعه کهن" (لنین). "بیماری کودکی" چپ روی "در کمونیسم" - ص ۷۴۴ - آثار منتخب در یک جلد).

بطوریکه می بینیم در این گفته نه تنها چیزی از "دیکتاتوری تام و تمام بر بورژوازی" دیده نمیشود، بلکه درست برعکس از یک روند متنوع، از مبارزه قهری و صلح آمیز، جنگی و اقتصادی، تربیتی و اداری... صحبت میشود، روندی که حل بسیاری از مسائل آن و از آن جمله امر خطیر فرهنگ، عادات و سنن جامعه کهن نه از طریق "دیکتاتوری تام و تمام" بلکه پاب پای رشد زمینه مادی سوسیالیسم از طریق انتقاد، انقاع، آموزش انجام میگردد.

تمام نقل قول هایی که چنان چون چپاؤ از متون کلاسیک مارکسیستی مورد استناد قرار میدهد، صحبت از "دیکتاتوری پرولتاریا" میکنند. چنان چون چپاؤ سوءال می کند:

"دیکتاتوری تام و تمام علیه بورژوازی به چه معنا است؟" و سپس خود عوامفریبانه چنین جواب میدهد: "مناسب ترین جمع بندی در این مورد را میتوان در قطعه ای که مارکس در

سال ۱۸۵۲... مینویسد یافت" (همانجا) آنگاه این گفته مارکس را نقل میکند که: و اما آنچه به شخصی من مربوط میشود اینک، "... کار تازه ای که من انجام داده ام عبارتست از: ۱ - ۲ - اینکه مبارزه طبقاتی ضرورتا به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میشود..." (همانجا).

در کتاب "مبارزه طبقاتی در فرانسه" مارکس از ضرورت "دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا" بمثابه مرحله گذار به جامعه بدون طبقه صحبت میکند ولی چنان چون چپاؤ مینویسد که:

"تنها طریق ممکن برای رسیدن به این هدف (منظور جامعه بدون طبقه) اعمال دیکتاتوری تام و تمام بر بورژوازی و ادامه انقلاب تا به آخر تحت این دیکتاتوری است" (همانجا).

بدین ترتیب مشاهده میشود که در نوشته چنان چون چپاؤ، دیکتاتوری بر بورژوازی زیرکانه معادل دیکتاتوری پرولتاریا قرار میگیرد.

همان طور که در اول این مطلب اشاره شد، دیکتاتوری پرولتاریا وظایف و رسالت بسیار گسترده ای دارد و نمیتواند به دیکتاتوری بر بورژوازی خلاصه شود. اعمال قهر و دیکتاتوری علیه دشمنان طبقاتی زحمتکش و دشمنان سوسیالیسم یعنی دیکتاتوری بر بورژوازی تنها یکی از وظائف اساسی دیکتاتوری پرولتاریا است و نه تمام وظایف آن. این دیکتاتوری همان طور که هواگوفس نیز خاطرنشان ساخته است: برای این ضروریست که "علاوه بر ضرورت حفاظت کشور در مقابل فعالیتهای واژگون سازنده و تجاوزات احتمالی دشمنان بیگانه، در داخل کشور تضادهای بین ما و دشمن هنوز هم موجود است. صدرماؤو گفت: "در دورانی که طبقات و مبارزه طبقاتی در داخل کشور و خارج از آن وجود دارد، طبقه کارگر و توده های مردم که قدرت دولتی را تصاحب کرده اند باید مقاومتی که کلیه طبقات، گروه ها و افراد ضد انقلابی در برابر انقلاب بخرج میدهند سرکوب کند. عملیات آنها را جهت احیاء سرمایه داری خنثی سازند و آنان را از استفاده از حق بیان برای منظور های ضد انقلابی محروم نمایند" (هواگو فن، "امر ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را برانجام برسانیم" انتشارات پکن ۱۹۷۷).

اما در باره سایر وظایف دیکتاتوری پرولتاریا و اینکه بهیچوجه در دیکتاتوری بر بورژوازی خلاصه و محدود نمیشود، مارکس مینویسد:

"این سوسیالیسم بیانیه دائمی انقلاب است، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریاست، به مثابه نقطه گذاری ضروری بسوی محو تضادهای طبقاتی بطور کلی، محو کلیه مناسبات تولیدی که این تضادها بر روی آنها بنا شده اند. محو کلیه روابط اجتماعی که این مناسبات با آنها در تطابقند و دیگرگونی کلیه افکاری که از این روابط برمیخیزند. (مارکس - مبارزه طبقاتی در فرانسه - تاکید از مارکس است).

آیا وظایف فوق همانطور که چان چون چیاو میگوید "تنها از طریق اعمال دیکتاتوری نام و تمام بر بورژوازی و ادامه انقلاب به آخر تحت این دیکتاتوری میسر است ؟" (همانجا) .
لنین تصریح می نماید:

"لازمه این دیکتاتوری اعمال قهر بی امان و خشن، قطعی و سریعی است برای در هم شکستن مقاومت استثمارگران، سرمایه داران، ملاکان و کوچک ابدالهای آنان. هرکس بدین نکته پی نبرده است انقلابی نیست و وی را باید از مقام پیشوائی یا ریزنی پرولتاریا برگزار ساخت. ولی آنچه که ماهیت دیکتاتوری پرولتاری را تشکیل میدهد تنها و یا خود بطور عمده اعمال قهر نیست. ماهیت عمده آن عبارتست از تشکل و انضباط آترياد پيشرو زحمتکشان، پیشاهنگ آن و یگانه رهبر آن یعنی پرولتاریا. هدف پرولتاریا عبارت است از استقرار سوسیالیسم، برانداختن تقسیم بندی جامعه به طبقات، تبدیل تمام اعضاء جامعه به افراد زحمتکش و از بین بردن زمینه برای هرگونه استثمار فرد از فرد. این هدف را نمیتوان فی الفور انجام داد و انجام آن مستلزم یک دوران انتقالی نسبتاً طولانی از سرمایه داری به سوسیالیسم است. زیرا هم تغییر سازمان تولیدی امری است دشوار و هم برای تغییرات اساسی در کلیه شئون زندگی وقت لازم است و هم اینکه تنها از راه یک مبارزه طولانی و سرسخت میتوان بر نیروی عظیم عادت که به شیوه اداری خرده بورژوازی و بورژوازی شده است فائق آمد. بهمین جهت هم مارکس از یک دوران نام و تمام دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان دوران — انتقالی از سرمایه داری به کمونیسم سخن میگوید. " (لنین "د رود به کارگران مجارستان" ص ۶۸۹) (در آثار منتخب در یک جلد) (تأکید از ماست).

لنین در مقاله دیگر در مورد رابطه بین وظیفه اعمال دیکتاتوری بر بورژوازی و سایر وظایف سازمانی، تربیتی — اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا می نویسد:

"دیکتاتوری پرولتاریا — همانطور که من بارها و از آنجمله ضمن سخنرانی ۱۲ مارس در جلسه شورای نمایندگان پتروگراد متذکر شده ام — تنها و حتی بطور عمده اعمال قهر نسبت به استثمارگران نیست. پایه اقتصادی این اعمال قهر انقلابی و وثیقه قابلیت حیات و کامیابی آن عبارت از اینست که پرولتاریا نسبت به سرمایه داری طراز عالیتری از سازمان اجتماعی کار را عرضه میدارد و عملی میسازد.

کنه مطلب در این است. سرچشمه نیرو و وثیقه پیروزی ناگزیر و کامل کمونیسم در اینست.

دیکتاتوری پرولتاریا، اگر بخواهیم این عبارت را که اصطلاحی لاتینی علمی و تاریخی — فلسفی است بزبان ساده تری بیان نمائیم معنایش چنین است: فقط طبقه معینی یعنی کارگران شهری و بطور کلی کارگران کارخانه ها، کارگران صنعتی، قادر است تمام توده زحمتکشان و استثمار شوندگان را در مبارزه برای بزرگ کردن یوغ سرمایه، در جریان خود این بزرگ کردن، در مبارزه بخاطر حفظ و تحکیم پیروزی و در امر استقرار نظام اجتماعی نوین یعنی سوسیالیسم و در سراسر مبارزه در راه محو کامل طبقات، رهبری نماید. " (لنین "ابتکار عظیم" — م. ۱۰۰. در یک جلد ص ۶۹۶-۶۹۹) (تأکید از ماست).

طبق احکام فوق و سایر احتجاجات لنین، دیکتاتوری پرولتاریا وظیفه دشوار ایجاد سازمان اجتماعی طراز نوین را بعهده دارد و این وظیفه عبارتست از تشکل و انضباط دسته پیشرو طبقه کارگر، بسیج سیاسی — ایدئولوژیک و تشکیلاتی کلیه زحمتکشان غیر پرولتر (مانند دهقانان) بر حول طبقه کارگر و علیه بورژوازی و تبدیل تدریجی آنها به پرولتاریای آگاه از طریق گارمداوم تربیتی، آموزشی، سیاسی و ایدئولوژیک و از طریق ایجاد شرایط زیربنائی اقتصاد اجتماعی سوسیالیستی. وظیفه دیکتاتوری پرولتاریا همچنین شرکت دادن زحمتکشان در اداره "مستقیم، بلاواسطه و روزمره" امور تولیدی و کشوری، دامن زدن به مبارزه طبقاتی، مبارزه تولیدی و آزمون های علمی، سازماندهی مناسبات اجتماعی نوین و تمام اقداماتی که بدون وجود دمکراسی برای وسیع ترین توده های زحمتکش و دیکتاتوری بر بورژوازی و نیروهای ارتجاعی نمیتواند تحقق یابد.

دمکراسی پرولتاریائی تنها یک ابزار لازم و ضروری برای انجام وظایف عظیم فوق نیست، بلکه خود یکی از دموه لفه تشکیل دهنده دیکتاتوری پرولتاریاست. ما توتسه دون میگوید:

"خلق نمی تواند علیه خود اعمال دیکتاتوری کند و بخشی از مردم نمیتوانند بخشی دیگر را سرکوب کنند. در میان خلق عناصر قانون شکن باید تسلیم قانون شوند، ولی بین این عمل و اعمال دیکتاتوری جهت سرکوب دشمنان خلق فرق اصلی موجود است. در درون خلق سا نترالیسم دمکراتیک اجرا میشود. ... دمکراسی سوسیالیستی ما وسیع ترین دمکراسی است که در هیچ کشور بورژوازی نظیر آن را نمیتوان یافت. ... دیکتاتوری ما، دیکتاتوری دمکراتیک خلق است. ... این بمعنی آنست که در درون خلق دمکراسی بر قرار

است و طبقه کارگر از طریق اتحاد با دهقانان این دیکتاتوری را بر طبقات و عناصر مرتجع و همچنین بر انگسانی اعمال می‌کند که در برابر تحول سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم مقاومت بخرج می‌دهند. . . . " (مائوسه دون - درباره حل صحیح تضادهای درون خلق " ص ۸۲ - پنج رساله فلسفی).

مائوسه دون در همان رساله ادامه می‌دهد :

" در مقاله ای که من در ۱۹۴۹ تحت عنوان " درباره دیکتاتوری دموکراتیک خلق " نوشته ام ، متذکر شده ام : " ترکیب این دو جهت ، دموکراسی برای خلق و دیکتاتوری بر مرتجعین ، دیکتاتوری دموکراتیک خلق را تشکیل می‌دهد " و برای حل مسائل درون خلق " شیوه ای که ما بکار می‌بریم دموکراتیک است ، یعنی " شیوه اقناع نه شیوه جبر و زور " من همچنین در ژوئن ۱۹۵۰ طی نطقی در دومین دوره اجلاس سیه شورای مشورتی سیاسی گفتم " دیکتا - توری دموکراتیک خلق از دو شیوه مختلف استفاده می‌کند . در مقابل دشمنان شیوه دیکتاتوری بکار می‌برد ، بدین معنی که شرکت آنها در فعالیت‌های سیاسی تا مدتی که لازم باشد ، قدغن می‌سازد و آنها را مجبور می‌کند از قوانین دولت توده ای تبعیت کنند ، کار بدنی نمایند و بوسیله کار بدنی به انسانهای طراز نوین بدل گردند . ولی بر عکس در مقابل خلق شیوه جبر و زور بکار نمی‌برد ، بلکه از شیوه های دموکراتیک استفاده می‌کند ، بدین معنی که باید به خلق امکان دهد تا در فعالیت‌های سیاسی شرکت کند و آنها را برای این یا آن کار مجبور نمی‌نماید . بلکه آنها را با شیوه های دموکراتیک تربیت و اقناع می‌کند . "

(مائوسه دون - همانجا - ص ۸۸ - ۸۹) .

در مورد دموکراسی پرولتاریائی لنین خاطر نشان می‌سازد :

" دموکراسی پرولتاریائی . . . به دموکراسی متعلق به اکثریت عظیم اهالی یعنی استثمار شوندگان و زحمتکشان چنان تکامل و توسعه ای داده که نظیر آن در جهان دیده نشده است . . . دموکراسی پرولتری یک میلیون بار دموکراتیک تر از هر دموکراسی بورژوائی است . " (لنین ، انقلاب پرولتری و گائوتسکی مرتد ص ۶۳۵ - آثار منتخب در یک جلد) .

بدین ترتیب دیکتاتوری پرولتاریا عبارتست از وحدت دو وجه ، عبارتست از : اعمال دیکتاتوری بر بورژوازی و مرتجعین و دموکراسی در درون خلق ، لیکن در نوشته چان چون چیائو ، دموکراسی پرولتاریائی خط میخورد ، موضوع مرکزی اصلی نوشته چان چون چیائو درباره دیکتاتوری پرولتاریاست ولی او کوچکترین اشاره ای حتی بطور گذرا به دموکراسی پرولتاریائی ننموده است . جالب توجه در این جاست که نه تنها در نوشته چان

چون چیائو بلکه در جزوه ای هم که در سال ۱۹۷۵ تحت نفوذ " باند چهار نفر " و با عنوان " مارکس - انگلس و لنین - درباره دیکتاتوری پرولتاریا " انتشار یافت ، کوشش شده است ، این بخش از گفتارهای مارکس ، انگلس و لنین ، از قلم انداخته شود .

اینکه چرا چان چون چیائو در نوشته خود اشاره ای به یکی از دو جهت اصلی تشکیل دهنده دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌کند تعجب آور نیست . زیرا اصولا همانگونه که نوشته مزبور نشان می‌دهد درک او از دیکتاتوری پرولتاریا ، تنها اعمال دیکتاتوری بر بورژوازی نیست ، بلکه بطور کلی اعمال دیکتاتوری بر تمام اقشار و طبقات خلقی است . و ی بر این نظر است که از بین بردن " اختلافات طبقاتی " و " روابط تولیدی که بر روی آنها استوار است " و " روابط اجتماعی که بر این روابط تولیدی مربوط میشوند " و همچنین " دگرگونی تمام ایده ها و سنن کهن " همه " زمینه هائی " است که مستلزم اعمال دیکتاتوری تام و تمام می‌باشد . (همانجا) .

این استنتاجات و احکام ضد مارکسیستی ، از لحاظ تئوریک نفی کامل آموزشهای مارکسیسم در زمینه دیکتاتوری پرولتاریا و از لحاظ نتایج عملی تخریب در ساختمان سوسیالیسم و نابودی آن و استقرار دیکتاتوری فاشیستی بورژوائی بجای دیکتاتوری پرولتاریاست . این تزه های ضد مارکسیستی باند چهار نفر را دقیق تر بررسی کنیم :

بعنوان مثال " محو اختلافات طبقاتی بطور کلی " را در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا در نظر بگیریم ، این اختلافات نه تنها بین طبقات استثمار کننده و طبقات استثمار شونده موجود است بلکه بین طبقه کارگر از یکطرف و دهقانان و خرده بورژوازی شهری از سوی دیگر نیز موجود است . در حالیکه طبق " تئوری " چان چون چیائو مناسبات بین طبقه کارگر و دهقانان " زمینه ایست " که در حیطه آن باید دیکتاتوری تام و تمام بر بورژوازی اعمال گردد . این سوءال طرح میشود که دیکتاتوری را باید علیه کی اعمال کرد ؟ علیه طبقه کارگر ؟ یا علیه دهقانان ؟ و یا علیه هر دو ؟ همچنین وقتی که از " نیروهای جامعه کهن " صحبت میشود ، باید توجه کرد که این مفهوم نه تنها شامل مالکان ارضی و سرمایه داران است بلکه شامل تولید کنندگان کوچک کالا و بویژه دهقانان نیز میشود . دهقانان به مثابه زحمتکشان متحد اصلی پرولتاریا هستند و تحت رهبری وی میتوانند قدم در راه سوسیالیستی نهاده و سازندگان جامعه نوین باشند مغیذا نمی توان فراموش کرد که تولید کنندگان کوچک تمایل خود بخودی بسوی سرمایه داری دارند و در نتیجه یکی از

"نیروه‌های جامعه کهن" را تشکیل می‌دهند. واضح است که "نیروه‌های جامعه کهن" که عبارتند از خرده بورژوازی (شهر و روستا)، مالکان ارضی و سرمایه‌داران همه دارای ماهیت واحدی نیستند. در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا در جریان مبارزه طولانی علیه "نیروه‌های جامعه کهن" همواره باید دو نوع تضاد ماهیتاً متفاوت را از یکدیگر تمیز داد و این دو نوع تضاد را که عبارتند از: تضاد درون خلق و تضاد بین خلق و دشمنان با شیوه‌های مختلف حل کرد. تضاد میان پرو-لتاریا و دهقانان بمثابه متحد اصلی پرولتاریا که در عین حال از جمله "نیروهای جامعه کهن" شمار می‌آید، تضاد دیست کاملاً درون خلقی، حل این تضاد و تغییر دهقانان تنها می‌تواند و باید به شیوه‌های دمکراتیک انجام گیرد و بهیچوجه نمی‌توان علیه آنها اعمال دیکتاتوری نمود.

لنین در این مورد می‌گوید:

"ما در روسیه اکنون (سومین سال سرنگون ساختن بورژوازی) نخستین گام‌های انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، یا به نخستین مرحله کمونیسم را بر می‌داریم. طبقات باقی مانده‌اند و همه جا پس از تصرف قدرت توسط پرولتاریا، سالها بقی خواهند ماند... محو طبقات معنایش این نیست که فقط ملاکین و سرمایه‌داران بیرون ریخته شوند. این کار را ما نسبتاً به آسانی انجام داده‌ایم. بلکه همچنین معنایش آنستکه مولدین کوچک کالا نیز محو گردند و اما اینها را نمیتوان بیرون ریخت، اینها را نمیتوان سرکوب نمود، با آنها باید مدارا کرد، آنها را میتوان (و باید) اصلاح نمود و بشیوه نوین تربیت گردولی فقط ضمن یک کار سازمانی طولانی و بطئی و با احتیاط، آنها با طبع خرده بورژوازی خود پرولتاریا را از هر طرف در احاطه خود دارند و ویرا بدان آغشته می‌سازند و فاسدش می‌کنند و دائماً در بین پرولتاریا موجب بروز سست عنصری خرده بورژوازی، از هم پاشیدگی و انفراد منشی میشوند و شور او را بدل به یأس می‌کنند. مرکزیت و انضباطی اکید در داخل حزب سیاسی پرولتاریا لازم است تا بتوان در برابر این پدیده مقاومت کرد و نقش سازماندهی پرولتاریا را (که نقش عمده اوست) بشیوه‌ای صحیح و موفقیت آمیز و پیروزمندانه عملی نمود. دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از یک مبارزه سرسخت خونین و بی خون، قهری و صلح آمیز، جنگی اقتصادی، تربیتی و اداری بر ضد نیروها و سنن جامعه کهن". (لنین. "بیماری کودکانه

"چپ روی" در کمونیسم" - ص ۷۴۳ - ۷۴۴).

بطوریکه ملاحظه میشود تزاها و استنتاجات باند چهار نفره هیچگونه قربانی با این آموزشهای انقلابی مارکسیسم ندارد و درست در نقطه مقابل آن قرار میگیرد. آموزشهای فوق ماهیت عمیقاً ضد مارکسیستی این تزاها و نتایج ویرانگر آنها برای پرولتاریای حاکم نشان میدهد. "باند چهار نفر" مزورانه میکوشید این تزاها ضد مارکسیستی را در زیر پرچم اندیشه مائوتسه دون رواج دهد. در حالیکه درست برخلاف "باند چهار نفر" که بنام مبارزه علیه "نیروه‌های جامعه کهن" اعمال دیکتاتوری نام و تمام را بر دهقانان دنبال میکردند، مائوتسه دون پیوسته خاطرنشان می‌ساخت که دیکتاتوری پرولتاریا اصولاً بر روی وحدت کارگران و دهقانان استوار می‌باشد. "دیکتاتوری ما... تحت رهبری طبقه کارگر بوده و بر اساس وحدت کارگران و دهقانان استوار است" (در باره حل صحیح تضادهای درون خلق " ص ۸۲).

به همین جهت جای تعجب نیست گسه در سراسر نوشته چنان چون چپاؤو حتی کلمه‌ای از وحدت کارگران و دهقانان تحت رهبری پرولتاریا بمیان نمی‌آید. اما نظرات ضد مارکسیستی چنان چون چپاؤو "باند چهار نفر" بدین جا ختم نمیشود. یکی دیگر از "زمینه‌هایی" که دیکتاتوری نام و تمام بر بورژوازی باید اعمال شود " سنت های جامعه کهن" است (همانجا) میدانیم که این مقوله در برگرفته ایدئولوژی، فرهنگ، سنن و عاداتی است که عمیقاً در هر حالت زندگی اجتماعی مستحکم گردیده است. این سنتها بیان خود را در میان تمام طبقات و به اشکال و درجات مختلف می‌یابند. طبقه کارگر نیز بطور اجتناب ناپذیری تحت تاءثیر سنن کهن قرار دارد. طبق تئوری چان چون چپاؤو مبارزه حاد علیه سنن جامعه کهن باید در چارچوب اعمال دیکتاتوری نام و تمام بر بورژوازی انجام گیرد. بعبارت دیگر لازمه از بین بردن "سنن جامعه کهن" اعمال دیکتاتوری نام و تمام " است. اعمال دیکتاتوری نام و تمام نه تنها بر دهقانان و خرده بورژوازی، بلکه همچنین بر طبقه کارگر که این سنن جامعه کهن بمیزان معینی در میان آن نیز نفوذ دارد، تئوری اعمال دیکتاتوری در زمینه ایدئولوژی، فرهنگ، سنن و عادات جامعه کهن، بیش از همه اقشار وسیع روشنفکران را آماج حمله قرار میدهد؛ زیرا تمام ایده‌های جامعه کهن که

* این نقطه نظر که در عمل از جمله بصورت سرکوب و تحقیر دانشمندان و متخصصین تبلور یافته بود. صدمات شدیدی بر ساختمان سوسیالیسم بویژه در جلوگیری از رشد علوم و تکنولوژی وارد ساخت.

مارکس از آنها سخن رانده است و جان چون چیاثو آنها را یک "زمینه" یا "حیطه" اعمال دیکتاتوری نام و تمام میداند، بیش از همه نزد روشنفکران موجود است. تمام ایده‌هایی که از جا معه کهن انتقال یافته‌اند چیزی جز ایده‌های گوناگون غیر پرولتری و در موارد متعدد ایده‌های ضد پرولتری نیستند. انتقاد به این ایده‌ها دقیقاً "یکی از وظایف دیکتاتوری پرولتاریا در سطوح ایدئولوژیک و فرهنگی است. ولی این طبعاً" به آن معنی نیست که باید دیکتاتوری را علیه تمام این ایده‌ها اعمال نمود. مائوتسه دون میگوید:

"پس مآچه سیاستی باید نسبت به تئوریات غیر مارکسیستی اتخاذ کنیم این مسئله در مورد ضدانقلابیون شناخته شده و خبرا بکاران در مارکس‌ختمان سوسیالیسم بآسانی حل میشود. مابطور ساده حق بیان را از آنها سلب میکنیم. ولسی برخورد با افکار نادرست در درون خلق کاملاً مطلب دیگری است. آیا عملی خواهد بود اگر ما چنین افکاری را قدغن کنیم و از آن‌ها مکان هرگونه تظاهراتی را بگیریم؟ یقیناً "خیر"، سعی در حل مسایل ایدئولوژیک درون خلق و یا مسایل معنوی انسانها بوسیله شیوه‌های سطحی و ساده نه تنها مؤثر نیست، بلکه فوق‌العاده زیان‌بخش است" (مائوتسه دون - درباره حل صحیح تضادهای درون خلق ص ۱۱۷، پنج رساله فلسفی). (تاکیدات مکرر از ماست).

بطور خلاصه "باند چهار نفره" که نوشته جان چون چیاثو نشان میدهد با جعل و تحریف در عمده‌ترین آموزش‌های مارکسیسم، شبه‌تئوری ضد مارکسیستی "اعمال دیکتاتوری تام و تمام" و یا "دیکتاتوری همه‌جانبه پرولتاریا بر بورژوازی" را جایگزین تئوری دیکتاتوری پرولتاریا ساخته‌اند. طبق این شبه تئوری رویزیونیستی: دونوع تضاد ماهیتاً متفاوت در جامعه سوسیالیستی کاملاً مخدوش و نفی میگردد. متحدین پرولتاریا و نیروهای خلقی از دهقانان تا اقشار وسیع خرده بورژوازی و روشنفکران تحت عنوان اعمال دیکتاتوری تام و تمام بر "نیروهای جامعه کهن" مورد سرکوب قرار میگیرند، دموکراسی وسیع برای خلق که یک جنبه اساسی دیکتاتوری پرولتاریاست، بکلی خط میخورد و در تئوری باند چهار نفر نوشته جان چون چیاثو حتی یک کلمه در باره آن دیده نمیشود. با طرح مسأله "اعمال دیکتاتوری تام و تمام" در کلیه زمینه‌ها "یعنی" ایدئولوژی، فرهنگ، عادات و سنن جامعه کهن"، راه حل مشکلات موجود در این زمینه‌ها که عمیقاً "در زندگی اجتماعی مردم ریشه دارد و به اشکال و درجات مختلف در میان تمام طبقات برای سالیان دراز همچنان وجود خواهد داشت و حل

آنها فقط در جریان یک تلاش طولانی آموزشی، تربیتی، اجتماعی و اصلاح و انتقاد، آنهم پا به پای رشد زمینه مادی سوسیالیسم و ایجاد یک اقتصاد نیرومند سوسیالیستی میسر است در "اعمال دیکتاتوری تام و تمام" جستجو میشود، و بالاخره اینکه در شبه تئوری رویزیونیستی "اعمال دیکتاتوری تام و تمام" و در نوشته جان چون چیاثو از مسأله "سازماندهی مناسبات اجتماعی نوین" بمثابه یک وجه اساسی دیکتاتوری پرولتاریا (که البته شرط آن وجود دموکراسی گسترده برای وسیع‌ترین توده‌های خلق است) هیچگونه سخنی بمیان نمی‌آید. در حالیکه در برابر این شبه تئوری رویزیونیستی، مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون بر آنست که دیکتاتوری پرولتاریا باید در جریان یک مرحله کامل تاریخی، به ایده‌آل کمونیسم یعنی ریشه کن ساختن سرمایه‌داری، محور تدریجی شرایط مادی و معنوی تجدید تولید مناسبات استثمارگرانه و رشد کامل اقتصاد سوسیالیستی، از بین بردن طبقات و تضادهای طبقاتی، از میان برداشتن تفاوت میان شهر و ده، میان کارگران و دهقانان، میان کارفکری و کارپیدی تحقق بخشد. عملی ساختن این هدفهای عمیق و اساسی تنها به اعمال قهر و دیکتاتوری علیه بورژوازی خلاصه نمیکردد، بلکه به خصوص مستلزم بسط و شکوفائی دموکراسی وسیع برای خلق و ارتقاء آگاهی کمونیستی در میان توده‌ها و سازماندهی مناسبات اجتماعی نوین در کلیه عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک است. به همین جهت مارکسیسم نقطه اساسی حرکت را نه "اعمال دیکتاتوری تام و تمام"، در "کلیه زمینه‌ها" و بر نیروهای جامعه کهن، "بر سنت‌های جامعه کهن" و... بلکه بسیج توده‌های وسیع خلق و تکیه بر آنها میداند. باید با استواری بر روی اکثریت توده خلق و قبل از همه اکثریت هسته اصلی توده یعنی کارگران و دهقانان تکیه کرد.

اینست نقطه حرکت اساسی ما. "مائوتسه دون، "موقعیت در تايستان ۱۹۵۷".

مائوتسه دون در همین ارتباط "مسأله چهار بزرگ" یعنی: بسط و شکوفائی دموکراسی درون خلق و آزادی ابراز عقاید، آزادی کامل بیان و روزنامه‌های دیواری و دامن زدن مباحثه بزرگ را مطرح میسازد و آنرا یک اسلحه مهم در تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا، در افشاء و طرد رویزیونیسم و در مبارزه علیه بورژوازی و پیوندگان راه سرمایه‌داری میداند. بر اساس آموزش‌های مارکسیسم، لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون، دیکتاتوری پرولتاریا یعنی دموکراسی برای اکثریت عظیم توده‌ها و دیکتاتوری بر ماست ناچیزی دشمنان خلق.

"در دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری اکثریت قریب به اتفاق مردم تحت رهبری پرولتاریا بر عده ناچیزی دشمنان خلق است. (هواگو فن، "امرادامه انقلاب

تحت دیکتاتوری پرولتاریا را برانجام برسانیم" (مائوتسه دون میگوید :

"دمکراسی در میان خلق و دیکتاتوری بردشمنان خلق ، این دو جهت بطور تفکیک ناپذیری بایکدیگر پیوند دارند و تلفیق این دو جهت عبارتست از : دیکتاتوری پرولتاریا و یا به بیان دیگر دیکتاتوری دمکراتیک خلق " (مائوتسه دون ، سخنرانی در کنفرانس وسیع گار ، ۳۰ ژانویه ۱۹۶۲) .

مائوتسه دون در مورد اهمیت نقش تاءمین دمکراسی وسیع در شرائط حاکمیت پرولتاریا (مطلبی که در تئوری رویزیونیستی باند چهار نفر نوشته چان چون چیانگ کوچکترین سخنی از آن به میان نمی آید) چنین مینویسد :

"بدون دمکراسی وسیع برای خلق دیکتاتوری پرولتاریا نمیتواند تحکیم یابد و قدرت سیاسی فاقد ثبات خواهد بود . بدون بسیج توده ها و بدون کنترل توسط توده ها ، اعمال دیکتاتوری مؤثر نسبت به عناصر مرتجع و مضرتجدید تربیت آنها ممکن نخواهد بود ."

و تصریح می نماید که اعمال دیکتاتوری شیوه حل تضاد میان ما و دشمن ، شیوه حل تضاد میان خلق و عده قلیلی عناصر ضد انقلابی ، عوامل بورژوازی و پیوندگان راه سرمایه داریست ، در حالیکه اقناع ، آموزش ، انتقاد و انتقاد از خود ، طرق دمکراتیک شیوه حل تضادهای درون خلق است که با حرکت از وحدت و بمنظور استحکام وحدت درونی خلق انجام میگردد .

بطوریکه ملاحظه میشود ، شبه تئوری "اعمال دیکتاتوری تام و تمام ... "هیچگونه وجه مشترکی با این آموزشهای مارکسیسم ندارد و اعمال آن چیزی جز اعمال یک دیکتاتوری فاشیستی نمیتوانست باشد . بهمین جهت حزب کمونیست چین ، پس از مرگ مائوتسه دون توطئه های باند چهار نفر بمنظور غصب قدرت را بموقع درهم شکست و مشی آنها را بعنوان مشیئی که دیکتاتوری فاشیستی را جایگزین دیکتاتوری پرولتاریا میسازد عمیقاً افشاء کرده و باتکاء یک کارآموزی وسیع که در اسناد و مقالات تئوریک متعدد انتشار یافت ، بکلسی منفرد ساخت و طرد نمود .

شبه تئوری رویزیونیستی "اعمال دیکتاتوری تام و تمام بر بورژوازی" بسانفی دمکراسی پرولتاریایی در درون خلق و بسط حیظه عمل دیکتاتوری نامتحدین نزدیک پرولتاریا و حتی خود پرولتاریا ، بدون تردید در عمل یجیز دیگری بجز منفرد کردن پرولتاریا و حزب کمونیست در سطح جامعه و تضعیف دیکتاتوری پرولتاریا و بنا بر این هموار ساختن

راه احیاء سرمایه داری در چین نمیتوانست منتهی گردد . این "تئوری" در واقع تئوری تخریب وحدت پرولتاریا با سایر نیروهای زحمتکش و متحدان ، تئوری منفرد ساختن حزب کمونیست از توده های خلق و در نتیجه تئوری تغییر ماهیت حزب کمونیست و دیکتاتوری پرولتاریا در چین سوسیالیستی بود . این "تئوری" بویژه از آن جهت خطرناک بود که در پرتو آن باند چهار نفر (بطوریکه نشان خواهیم داد) در یک سلسله زمینه های دیگر از جمله در درون حزب کمونیست چین در عمل دست به اخلال ، مبارزه علیه وحدت و انسجام درونی آن زدند .

توطئه "باند چهار نفر" علیه کادرهای مجرب حزب کمونیست چین

همانطور که در مقدمه این مقاله نیز اشاره شد ، یکی از فعالیت های اخلال گرانه "باند چهار نفر" مقابله با رهنمود رفیق مائوتسه دون در باره تحقق امر "ثبات و وحدت" در درون حزب کمونیست چین بود . رهنمود فوق بدنبال سایر رهنمودهایی که رفیق مائوتسه دون پس از کنگره نهم حزب در مورد حفظ و تحکیم وحدت درونی حزب ارائه داد ، یک هدف اساسی را تعقیب می نمود . و آن اینکه حزب کمونیست صفوف خود را هر چه بیشتر برحول مشی انقلابی و پرولتری رفیق مائوتسه دون و دستاوردهای نوین سوسیالیستی انقلاب فرهنگی متحد سازد و پس از طی ده سال انقلاب عظیم فرهنگی ، به کار ساختن کشور و سازمان دهنی و سروسامان دادن به اوضاع اقتصادی ، بر پایه این دستاوردهای نوین بپردازد . این رهنمود بهیچوجه بمعنی ختم مبارزه طبقاتی نبود زیرا همانطور که مائوتسه دون در سال ۷۵ در برخورد به درک راست از این رهنمود خاطرنشان ساخت "ثبات و وحدت بمفهوم حذف مبارزه طبقاتی نیست بلکه مبارزه طبقاتی محوری است که باید سایر مسائل را بدنبال خود بیاورد . " درک صحیح دیالکتیکی از رابطه بین "ثبات و وحدت" از طرف و مبارزه طبقاتی از سوی دیگر در کنگره یازدهم حزب کمونیست چین نیز مورد تصریح قرار گرفت و هم اکنون نیز توسط حزب کمونیست چین به رهبری رفیق هواگوانگ تحت شعار مرحله ایی "ثبات و نظم را با اتکاء به محور مبارزه طبقاتی برقرار سازیم" دنبال می - شود .

اما چرا "باند چهار نفر" با این رهنمود مخالفت می نمود و به توطئه گری ، اخلال گری و دیسیه بازی دست میبازید ؟ ، ریشه آنها باید در درجه اول در بینش خرده بور-

ژوآنی و منافیزیکی آنان یافت. "باندچهارنفر" از مقوله مبارزه بین دوشی در درون حزب کمونیست حاکم در شرایط ساختمان سوسیالیسم و انعکاس مبارزه طبقاتی جامعه در درون حزب، درک غیر مارکسیستی و ضد مارکسیستی داشت. در واقعیت امر "باندچهار نفر" یک جریان دگماتیستی و درماهیت راست را در درون حزب کمونیست چین تشکیل میداد. این جریان ضد مارکسیستی خود یک سابقه تاریخی طولانی دارد و از بدو تا سپس حزب کمونیست در سال ۱۹۲۱ تاکنون، در مراحل مختلف انقلاب چین، در سطح حزب و حتی در رهبری آن تظاهر داشته است (که توسط بخشی از عناصر ضد مارکسیست رخنه کرده در حزب نمایندگی میشد) این جریان (که عمدتاً "علت وجودی و تداوم آنرا باید در خصوصیات تاریخی واجتماعی انقلاب چین و ریشه طبقاتی آنرا در خرده بورژوازی و بویژه خرده بورژوازی دهقانی جستجو نمود) دارای یک ویژگی مهم است و آن اینکه هیچ گاه نتوانسته است اصول و مبانی مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون در مورد حل تضادهای مختلف جامعه و بویژه تضادهای درون خلق و همچنین در ارتباط با آن حل تضاد های موجود در درون حزب کمونیست را بدرستی درک و پیاده نماید. این اصول و مبانی را رفیق مائوتسه دون در پرتو تجربیات مثبت و منفی مبارزه بین دو مشی در حزب کمونیست چین و سایر احزاب کمونیست (بویژه حزب کمونیست اتحاد شوروی در زمان استالین) تدوین نمود و در سال ۱۹۵۷ چنین فرمول بندی کرد:

"در سال ۱۹۴۲ ما... شیوه مکرراتیک حل تضادهای درون خلق را به صورت فرمول "وحدت - انتقاد - وحدت" درآوردیم. اگر مشروح تر بگوئیم، این فرمول بدین معنی است که از تمایل بوحدت حرکت کنیم، سپس از طریق انتقاد مبارزه تضادها را حل کنیم تا سرانجام بر پایه نوین به وحدتی نوین دست یابیم. بطوریکه تجربه ما نشان میدهد، این شیوه برای حل تضادهای درون خلق، شیوه درستی است. در ۱۹۴۲ ما این شیوه را برای حل تضادهای داخلی حزب کمونیست، یعنی برای حل تضادهای موجود بین دگماتیستها و توده های عظیم اعضای حزب، برای حل تضاد بین دگماتیسم و مار - کسیسم بکار بستیم. در گذشته دگماتیستهای "چپ" در مبارزه درونی حزبی شیوه به اصطلاح "مبارزه بیرحمانه و سرکوب بی امان" را بکار بستند. این شیوه نادرستی بود. ما هنگام انتقاد از دگماتیسم "چپ" از این شیوه کهنه احتراز جستیم و شیوه نوینی بکار بستیم یعنی از تمایل بوحدت حرکت کردیم و سپس از "طریق انتقاد مبارزه حق را از ناحیه تشخیص دادیم و سرانجام بر پایه نوین بوحدتی نوین دست یافتیم... در این مورد باید

قبل از هر چیز از مبداء تمایل بوحدت حرکت کرد. زیرا اگر تمایل ذهنی بوحدت وجود نداشته باشد، مبارزه همان آغاز کار ناگزیر به هرج و مرج میگرداند یا اینکه سامان پذیر نخواهد بود. در این صورت آیا این همان "مبارزه بیرحمانه و سرکوب بی امان" نخواهد بود؟ و آیا باز میتوان از وحدت در درون حزب صحبتی کرد؟ با استفاده از این تجارب بود که ما به فرمول "وحدت، انتقاد، وحدت" و یا عبارت دیگر به شعار "انتقاد از اشتباهات گذشته بمنظور اجتناب از اشتباهات آینده و معالجه بیماری بمنظور نجات بیمار رسیدیم" (مائوتسه دون - "حل صحیح تضادهای درون خلق" ص ۸۵ - ۸۶).

رفیق هواگوانگ در مقاله "انقلاب تحت دیکتاتور پرولتاریا را بفرجام برسانیم" اصول واحکام فوق را که هم اکنون مشی راهنمای حزب کمونیست چین در قبال کارهای حزبی که در گذشته مرتکب اشتباه شده اند و مشی راهنمای حل تضادهای درون حزب است چنین فرمول بندی میکند:

"صدر مائو بما آموخت که باید از نقطه نظر دیالکتیک، حزب سیاسی پرولتاریا را بنگریم. حزب کمونیست چین حزبی کبیر، پرافتخار و راستین می باشد، و باید این نکته را تصدیق کرد. لیکن بعضی ضدانقلابیون خود را آراسته اند، بداخل حزب ما رخنه گردانند، برخی عناصر متزلزل در درون حزب هدف گلوله های شگر آلود مادی و معنوی بورژوازی قرار گرفته و به عمال بورژوازی تنزل یافته اند. همه اینها نشان میدهند که مبارزه طبقاتی طولانی، پرپیچ و خم و بفرنج می باشد... صدر مائو همچنین به ما آموخت تصوراتی که هر عضو حزب کمونیست، باید یک مارکسیست صد درصد باشد که دچار هیچ اشتباهی نمی گردد و یا فکر اینکه چنانچه مرتکب اشتباهی شد باید او را "بایک ضربه گوید"، یک نقطه نظر متافیزیکی است نه دیالکتیکی. ما باید با پیروی از آموزش های صدر مائو با دقت تمام، یک انقلابی را که مرتکب اشتباه شده از ضد انقلابیون تشخیص دهیم. این به مفهوم آن است که ما باید میان تضاد درون خلق و تضاد بین ما و دشمن خط فاصلی بکشیم. شیوه برخورد به نواقص و اشتباهات رفقای ما باید با شیوه حل تضاد بین ما و دشمن متفاوت باشد. چطور باید با رفیقی که مرتکب اشتباه شده برخورد کرد؟ در این مسئله مبداء حرکت صدر مائو این است: "برای انقلاب، همیشه بهتر است که مردم بیشتری در آن شرکت کنند. اکثریت افرادیکه اشتباه کرده اند، با ستثنای عده قلیلی که روی اشتباهات خود لجاجت ورزیده و علیرغم

کارهای تربیتی مکرر در وجودشان تغییراتی مشاهده نشده، میتوانند اشتباهات خویش را اصلاح کنند". انتقاد از اشتباهات گذشته برای اجتناب از اشتباهات آینده و معالجه مرض به منظور نجات بیمار سیاستی است که توسط صدر مائو در جریان جنبش اصلاح سبک کار در آن مطرح شده و از دیر باز تأثیر خود را ثابت کرده است. در جلد پنجم منتخب آثار، صدر مائو باز هم بیشترین سیاست را تشریح کرده و خاطرنشان ساخت که در برخورد با رفقیکه اشتباه کرده است مانده تنها باید مشاهده نمائیم، یعنی ببینیم که او اشتباهات خود را اصلاح میکند یا نه، بلکه باید به او کمک نمائیم، یعنی در اصلاح اشتباهات به او یاری برسانیم: تنها انتظار داشتن، غیر فعال است، باید شرایط را فراهم آورد تا به آنهایی که اشتباه کرده اند، در رفع خطایشان کمک شود...". (هواگو فن، امر ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را به سرانجام برسانیم).

رفیق مائو تسه دون، در سراسر دوران انقلاب فرهنگی و در مبارزه علیه صاحب قدرتان گام نهاده در راه سرمایه داری در درون حزب، پیوسته بطور خستگی ناپذیر، بر روی اصول فوق پافشاری نمود. به پیروی از این اصول، "تصمیم کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در باره انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی" در سال ۱۹۶۶ در مورد کادرهای حزبی چنین میگوید:

"کادرها در مجموع به چهار دسته تقسیم میشوند:

- ۱- کادرهای خوب
 - ۲- کادرهای نسبتاً خوب
 - ۳- کادرهایی که مرتکب اشتباهات وخیم شده اند، اما متعلق به راستروهای ضد حزبی و ضد سوسیالیست نیستند.
 - ۴- تعداد کوچکی کادرهای راستروهای ضد حزبی و ضد سوسیالیست.
- بطور کلی کادرهای نوع اول و دوم اکثریت بزرگ حزب را تشکیل میدهند. راستروهای ضد حزبی و ضد سوسیالیست باید کاملاً افشاء و سرنگون شوند. آنها را باید در وضعیتی قرار داد که نتوانند زیان برسانند. آنها باید بی اعتبار شوند و تأثیراتشان زده شده شود. در عین حال راه خروجی به آنها نشان داده خواهد شد تا بلکه بتوانند به راه درست کشیده شوند."
- (مصوبات کمیته مرکزی - اوت ۱۹۶۶ - انتشارات پکن).

همانطور که رهنمود فوق بروشنی نشان میدهد، اکثریت عظیم کادرهای حزبی جزو کادرهای خوب و یا نسبتاً خوب تلقی میشوند. مائو تسه دون بارها در جریان انقلاب فرهنگی تصریح کرده است که "اکثریت کادرهای حزبی، کادرهای خوب و مورد نیاز مردم هستند". علاوه بر آن در این رهنمود از عناصری که مرتکب اشتباهات وخیم شده اند ولی جزو راست روها نیستند صحبت شده است. در مورد این کادرها سیاست "معالجه مرض بمنظور نجات بیمار" باید اتخاذ شود. بالاخره بخش قلیلی باقی می ماند که بعنوان ضد حزبی بشمار می روند و بعداً در جریان انقلاب عنوان عناصر گام نهاده در راه سرمایه داری به آنها اطلاق میگردد. جالب توجه در این جاست که حتی در مورد این کسان هم "راه خروجی" برای آنها باز گذاشته میشود. بعبارت دیگر تضاد با این افراد همیشه آنتاگونیستی نیست. این مسئله مائو تسه دون چنین توضیح میدهد:

"در میان کسانی که مرتکب اشتباه شده، در راه سرمایه داری گام نهاده اند (منظور عمدتاً همان دسته چهارم است)، اصلاح ناپذیران تعداد قلیلی را تشکیل می دهند در صورتیکه کسانی که میتوانند پس از تربیت اشتباهات خود را تصحیح کنند اکثریت می باشند. بنابراین هنگامی که بحث بر سر صاحب قدرتان گام نهاده و در راه سرمایه داری است نباید همه را اجباراً بعنوان افراد ناصالح تلقی کرد". (مائو تسه دون - کنگره یازدهم حزب کمونیست چین) (تاکید از ماست)

شیوه برخورد فوق در مورد مبارزه بین دوشی و حل صحیح تضادهای درون حزب، یک شیوه اصولی مارکسیستی است که از طرف مائو تسه دون در تمام دوران انقلاب چین، چه در داخل و چه در خارج حزب دنبال شده است. مائو تسه دون همیشه در سراسر انقلاب چین از این اصل پیروی نمود که باید تا آنجا که میسر است وسیعترین نیروها را بسیج و متحد ساخت و جبهه دشمن را تا حد ممکن منفرد نمود.

اما لین بیاو و "باند چهار نفر" از این اصول اندیشه مائو تسه دون را ز پیروی انقلاب چین و حزب کمونیست چین است پیروی ننمودند. آنها در جریان انقلاب فرهنگی تعداد بیشماری (ونه قلیلی) از کادرها را مورد حمله قرار داده و در قبال آنها سیاست "مبارزه بی رحمانه و سرکوب بی امان" را اعمال کردند. نه تنها "راه خروجی" برای سرسختان باقی نگذاشتند بلکه بسیاری از کادرهای "خوب" و نسبتاً خوب را هم با برجسب "صاحب قدرتان گام نهاده در راه سرمایه داری" برکنار (وجه بسا نابود) ساختند.

در سال ۱۹۷۳، بدنبال افشاء و طرد لین بیاو، برخی اشتباهات و زیاده رویهای

اولترا چپ در جریان انقلاب فرهنگی، تصحیح گردید و تعدادی از کادرهاییکه به نادرستی محکوم و "سرنگون" شده بودند و برخی دیگرکه صادقانه انتقاد از خود نموده و اشتباهات گذشته خود را اصلاح کرده بودند، به مسئولیت های حزبی بازگشتند. اما "باند چهارنفر" در این مورد همچنان به کار شکنی ادامه داد و علیه سیاست حزب در زمینه برخورد به کادر هایی که در جریان انقلاب فرهنگی مرتکب اشتباه شده و اشتباهات خود را تصحیح کرده اند، بطور آشکار و پنهان مخالفت ورزیده و اخلاص نمود.

کارزار انشعابگرانه و توطئه گرانه، "باند چهارنفر" علیه حزب کمونیست چین و کادر های مجرب و قدیمی آن از اواخر ۱۹۷۵ در جریان انتقاد از دن سیائوپین و برداشت راست از رهنمود های مائوتسه دون (دن سیائوپین در برخورد به سر رهنمود معروف مائوتسه دون، این سر رهنمود را سه محور فعالیت میدانست و در نتیجه محوری بودن مبارزه طبقاتی را نادیده می گرفت) آغاز شد. "باند چهارنفر" مقابلها "با درستی که به نفی محوری بودن مبارزه طبقاتی بلند شده بود" را بهانه قرار داد و بجای یک مبارزه اصولی در چارچوب حفظ وحدت حزب و پیگیری در اجرای سر رهنمود مهم رفیق مائوتسه دون به مبارزه علیه رهبری حزب و توطئه چینی علیه حزب کمونیست چین توسل جستند. و عملا سیاست برکناری و سرنگون ساختن تمام کادر های مجرب و قدیمی حزب را دنبال کردند، کادر هاییکه در مورد آنان مائوتسه دون گفته بود:

"ما با داشتن این کادر هاییکه در دوران گوناگون انقلاب امتحان داده اند، میتوانیم علیرغم خیزش باد و امواج، محکم در قایق ماهیگیری بنشینیم." (مائوتسه دون - جلد ۵)، آنها با تعقیب این سیاست ضد حزبی و خرابکارانه فعالیت وسیع پنهان و آشکاری را جهت فراهم آوردن شرایط تصرف قدرت سیاسی در رهبری حزب به مورد اجرا در آوردند.

"گروه چهار نفری" طرح میکرد که در آن مرحله (یعنی در سالهای ۷۵ - ۷۶)، انقلاب عمدتاً باید بورژوازی در حزب را هدف و آماج حمله خود قرار دهد. در سال ۱۹۶۶، مائوتسه دون در باره هدف عمده انقلاب فرهنگی در آن زمان، گفته بود: "هدف انقلاب، صاحب قدرت ثان گام نهاده در راه سرمایه داری در درون حزب است." اما باند چهار نفر در سالهای ۷۵ - ۷۶ به سوء استفاده از این نقل قول سعی نمودند بنام مبارزه طبقاتی و انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، در زمان پس از انقلاب فرهنگی و

درست در موقعی که رفیق مائوتسه دون، اهمیت تحکیم وحدت را خاطرنشان ساخته و بر آن تکیه می نمود، در جهت تجزیه حزب از آن بهره برداری کنند. آنها درست در چنین موقعی چنین تبلیغ میکردند:

"انقلاب سوسیالیستی که هم اکنون تراضی میکنیم، انقلابی است که پرولتاریا علیه بورژوازی و سایر طبقات استثمارگر انجام میدهد، انقلاب عمدتاً "متوجه اولی، صاحب قدرت ثان گام نهاده در راه سرمایه داری در درون حزب میباشد و وظیفه اش جایگزین ساختن (!!) دیکتاتوری پرولتاریا بر دیکتاتوری بورژوازی (!!!) است" (خبر نامه یکن، شماره ۱۳ سال ۱۹۷۶).

بر اساس تبلیغات ضد سوسیالیستی و توطئه گرانه فوق، هم اکنون (در سال ۷۵ ۱۹۷۶) که سر رهنمود مائوتسه دون مبنای حرکت حزب قرار داشت (پرولتاریا در گیر یک انقلاب علیه بورژوازیست، و این بورژوازی اولاً یک طبقه ایست (همانطور که می بینیم به صراحت گفته میشود "بورژوازی و سایر طبقات...")، ثانیاً این طبقه بورژوازی نه تنها در درون حزب است، بلکه حتی حاکمیت سیاسی را در دست دارد و آنچه در کشور حاکم است دیکتاتوری این طبقه، "دیکتاتوری بورژوازی" است، به همین جهت وظیفه پرولتاریا جایگزین ساختن دیکتاتوری پرولتاریا بجای آنست.

بطوریکه می بینیم باند چهار نفر برای تحقق برنامه توطئه گرانه خود بمنظور غصب قدرت سیاسی، اولاً بطور آشکار در برابر سر رهنمود مائوتسه دون که در آن زمان برای حزب اهمیتی حیاتی داشت قیام میکند، ثانیاً احکام مارکسیسم در باره دیکتاتوری پرولتاریا و بویژه آموزش های مائوتسه دون در باره وجود "بورژوازی در درون حزب" را کاملاً مخدوش ساخته و بدور میافکند. این حکم درخشان مائوتسه راکه بورژوازی بمثابة "مشت ناچیزی صاحب قدرت ثان گام نهاده در راه سرمایه داری" در درون حزب وجود دارد بصورت این تئوری ضد مارکسیستی در میآورد که گویا حزب طبقاتی پرولتاریا یعنی حزب طبقه کارگر از دو طبقه پرولتاریا و بورژوازی تشکیل میشود و سپس برای هموار ساختن کامل راه اجرای برنامه توطئه گرانه خود تلویحاً اعلام میکند که هم اکنون بورژوازی قدرت را در دست دارد و بنابراین باید این بورژوازی را سرنگون ساخت و دیکتاتوری پرولتاریا را بجای دیکتاتوری بورژوازی مستقر ساخت. اما بینیم این "بورژوازی" که هدف حمله توطئه گرانه باند چهار نفر قرار گرفته و باید سرنگون گردد، کیست؟ این "بورژوازی" همانطور

که اسناد، تبلیغات و همچنین اقدامات عملی چهارنفر نشان میدهد، کسی جز کادرهای قدیمی و مجرب حزب کمونیست چین نیستند. این "بورژوازی" عبارتست از اکثریت دفتر سیاسی حزب و کمیته دائمی (در رهبری) و بخش عظیمی از کادرهای آزموده و کهنسال سطوح بالای حزب (در کمیته دائمی دفتر سیاسی پس از درگذشت مائوتسهدون چوئن لای، کان چن و دون بی وو، ۵ نفر بودند که سه نفر از آنها یعنی هواگو فن، بهجیان بینگ ولی توشن از کادرها و رهبران قدیمی حزب بودند). توطئه باند چهار نفر برای "سرنگون ساختن، این رهبران قدیمی و مجرب و کادرهای آزموده و کهنسال سطوح بالای حزب هنگامی روشن تر میشود که می بینیم درست در همان زمان "تئوری"، "دمکرات بورژوائی" بودن کادرهای قدیمی از زرادخانه جعلیات "تئوریک" باند چهارنفر بیرون می آید. آنها در این ارتباط چنین می نویسند:

"پس از پیروزی انقلاب دمکراتیک نوین، اعضای از حزب که از لحاظ ایدئولوژیک همچنان در مرحله انقلاب دمکراتیک نو باقی مانده بودند، به پیشروی در راه سوسیالیسم و ادامه انقلاب تمایل نشان ندادند. صاحب قدرتان گام نهاده در راه سرمایه داری در درون حزب از این نوع افراد هستند. از این افراد که هم اکنون بورژوازی را نمایندگی میکنند... هرچه بیشتر انقلاب سوسیالیستی به پیش می رود، تضاد این افراد با انقلاب، با کارگران و دهقانان فقیر و میانه حال... حادث تر میگردد... این افراد با حفظ ایدئولوژی دمکرات بورژوائی خود وارد صفوف انقلابی پرولتاریا شدند و کم و بیش برنامه حداقلی، برنامه دمکراسی نوین را پذیرفتند اما برنامه حداکثر، برنامه سوسیالیستی و کمونیستی حزب را قبول نکردند. آنها این برنامه حداکثر را درک نمی کنند و بنابراین نمی توانند آنرا عملی کنند. عبارت دیگر جهان بینی آنها جهان بینی کمونیستی پرولتاریا نیست بلکه جهان بینی بورژوازی است... در جریان جنبش عظیم انقلابی، آنها موضع و جهان بینی بورژوائی خود را تغییر ندادند و هنگامی که انقلاب از مرحله دمکراتیک نوین وارد مرحله سوسیالیستی گشت، ایدئولوژی آنها تحول ایدئولوژیکی ننمود و آنها همچنان در فاز اول انقلاب باقی ماندند بدین علت آنها با انقلاب سوسیالیستی مخالفت می ورزند." (خبرنامه پگن شماره ۱۳ - سال ۱۹۷۶).

در اینجا بروشنی دیده میشود که پیکان حمله باند چهارنفر متوجه کادرها و رهبران قدیمی حزب و کسانی است که در دوران انقلاب دمکراتیک نو به حزب پیوسته اند و در اینجا بعنوان "بورژوا-دمکرات" مورد اتهام قرار گرفته اند. بدین ترتیب باند چهارنفر ابتدا با ابداع ضدمارکسیستی خود از وجود یک طبقه بورژوازی در درون حزب صحبت میکنند، و در نتیجه آنتاگونیستی بودن تضاد با این "بورژوازی" و لزوم سرنگونی آن را مطرح میسازد و سپس اعلام میکند که این طبقه همان اعضای و کادرهای قدیمی حزب و یا "دمکرات بورژواها" میباشد. مادر اینجا وارد این بحث نمیشویم که باند چهارنفر با طرح تز "بورژوا-دمکرات" بودن اعضای قدیمی اصولا حزب کمونیست چین و انقلاب دمکراتیک نو در چین را مورد سوءال قرار داده اند، زیرا اگر بپذیریم که انقلاب دمکراتیک نو انقلابی تحت رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست بوده است بنابراین اولاً برنامه حداقل آن برنامه پرولتاریاست و کسانی که برنامه حداقل را پذیرفته و درک کرده اند، نه "دمکرات - بورژوا" بلکه کمونیست بوده اند. در حالیکه طبق تزه های ضد انقلابی چهارنفر آنتهائی که برنامه حداقل یعنی برنامه دمکراسی نوین را پذیرفته اند "جهان بینی آنها، جهان بینی کمونیستی پرولتاریا نیست"... (گوئی که برنامه حداقل دمکراسی نوین یک برنامه بورژوائی است و حزب کمونیست چین، حزبی متشکل از بورژوا-دمکراتهائی بوده است که برای تحقق این برنامه بورژوائی بدان پیوسته اند...) و اینها "در جریان جنبش عظیم انقلابی" و گذار انقلاب به "مرحله سوسیالیستی" موضع و جهان بینی بورژوائی خود را تغییر ندادند... و برنامه حداقل آن، برنامه پرولتاریا و مشی پرولتری در آن مرحله تاریخی است، بنابراین طرح این مساله که "اعضائی از حزب از لحاظ ایدئولوژیک همچنان در مرحله انقلاب دمکراتیک نو باقی ماندند" به چه معناست؟ آیا این چیزی جز نفی ماهیت پرولتری حزب کمونیست چین در دوران انقلاب دمکراتیک نو و نفی تئوری انقلاب دمکراتیک نو و برنامه حداقل آن بمثابه یک برنامه پرولتری نیست. شک نیست که برخی از اعضا در موقع عضویت در حزب کمونیست ممکن است همچنان دارای افکار بورژوائی و خرده بورژوائی باشند البته میتوانند در جریان مبارزه انقلابی (و از جمله در جریان جنگ، و مبارزه طولانی انقلاب دمکراتیک نو) و تحت مشی پرولتاریائی، به اصلاح و طرد این افکار نائل آیند و باز ممکن است برخی اعضای حزب هنگام گذار از انقلاب دمکراتیک نو به مرحله انقلاب سوسیالیستی، از لحاظ ذهنی نتوانند خود را با شرایط و مسائل جدید منطبق سازند. اما این واقعیتها طبعاً "هیچگاه بدان معنی نیست که" ایدئولوژی

مرحله انقلاب دمکراتیک نو" می تواند چیزی جز ایدئولوژی پرولتاریا باشد. درحالیکه می بینیم باند چهارنفر برای پرداختن تز " بورژوا-دمکرات " بودن اعضای قدیمی حزب (یعنی کسانی که در دوران انقلاب دمکراتیک نو به حزب پیوسته اند) و کامل کردن توطئه ضد حزبی خویش جهت از سر راه برداشتن رهبران قدیمی و مجرب و کادرهای آزموده و کهنسال و در نتیجه غصب قدرت حزبی و دولتی، ناگزیر تلویحاتا حدنفی انقلاب دمکراتیک نو به پیش میروند.

در گزارش هواگوفن به یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین در باره تئوری ضد حزبی باند چهار نفر مبنی بر وجود یک طبقه بورژوازی در درون حزب و " بورژوا-دمکرات " بودن اعضای قدیمی و همچنین در افشای توطئه آنان جهت غصب قدرت از جمله چنین میخوانیم :

" باند چهار نفر برای رسیدن به مقاصد ضد انقلابی خود یعنی غصب قدرت در حزب و دولت تلاش میوزید رهبران اصلی حزب، دولت و ارتش را اعم از کادرهای کهنسال، میانه سال یا جوان که به سه اصل اساسی (منظور سه اصل : مارکسیسم را بکار برن، رویزیونیسم را بوجدت کن و نه انشعاب، صریح و صادق باش و نه توطئه گر) وفادار بودند و از رهنمودهای صدر مائو و کمیته مرکزی حزب پیروی می نمودند و با باند چهارنفر مخالفت میوزیدند و حاضر به تسلیم در برابر آنان نبودند، از کار برگزینان کردند، ... نوک پیکان حمله آنها عمدتاً متوجه کادرهای مسن انقلابی حزب بود، کادرهاییکه مسئولیت های اصلی را در رهبری حزب بر عهده داشتند ...

حزب کمونیست چین که توسط صدر مائو پایه گذاری و پرورش یافته است، حزب سیاسی پرولتاریاست. مشی انقلابی پرولتاریائی صدر مائو در حزب ما موضع غالب را احراز می نماید. کادرهای حزب ما در اکثریت عظیمشان از مشی انقلابی پرولتاریائی صدر مائو پیروی می نمایند و آنرا عمل میکنند. مدتها قبل صدر مائو گفت: "مشت ناچیز صاحب قدرتی که به راه سرمایه داری گام می نهند، نمایندگان بورژوازی در درون حزب می باشند". منظور صدر مائو از تصریح اینکه بورژوازی در درون حزب کمونیست موجود است، درست همین صاحب قدرتان گام نهاده در راه سرمایه داری در درون حزب است و نه اینکه یک طبقه بورژوازی در درون حزب وجود دارد. تا زمانی که قدرت عالی حزب و دولت

در دست یک هسته رهبری است که از مشی مارکسیست - لنینیستی پیروی می نماید، صاحب قدرتان گام نهاده در راه سرمایه داری یک مشت قلیل افراد را در درون حزب تشکیل میدهند که یکی پس از دیگری افشاء و طرد میشوند. این افراد هیچگاه قادر نخواهند شد یک بورژوازی را در حزب تشکیل بدهند. تنها وقتی که صاحب قدرتان گام نهاده در راه سرمایه داری قدرت عالی در حزب و دولت را غصب نمودند، مانند آنچه که در شوروی گذشت، تنها در آن زمان است که یک بورژوازی انحصاری بوروکراتیک تشکیل میشود و حزب به یک حزب بورژوائی تبدیل میگردد. اگر صدر مائو سه دون به حزب ما میاموزد که باید علیه صاحب قدرتان گام نهاده در راه سرمایه داری در درون حزب مبارزه کرد، این بدین خاطر است که از غصب قدرت عالی در حزب و دولت و تبدیل حزب به یک حزب بورژوائی توسط این صاحبان قدرت جلوگیری بعمل آید و در عین حال بدین خاطر است که کادرهای حزبی درجات مختلف، مصمانه راه سوسیالیستی را دنبال نمایند و مرتکب اشتباه نشوند و در راه سرمایه داری گام برندارند.

انقلاب چین تحت رهبری حزب ما مراحل مختلفی را که از انقلاب دمکراتیک تا انقلاب سوسیالیستی را در برمیگیرد طی کرده است. انقلاب دمکراتیکی که در کشور ما صورت گرفت یک انقلاب دمکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا بود. دولتی که در آستانه پیروزی انقلاب بوجود آمد، یک جمهوری توده ای تحت دیکتاتوری پرولتاریاست. و انقلابی که از زمان تاسیس جمهوری دنبال می کنیم یک انقلاب سوسیالیستی است. اکثریت عظیم کادرهای کهنسال حزب با ایده آل والای تحقق کمونیسم، در انقلاب شرکت نمودند. این یک حقیقت است که تعدادی از آنها، در زمان عضویشان در حزب، دارای افکار دمکراتیک خاص خورده بورژوازی و بورژوازی بودند، اما در جریان انقلاب دمکراتیک و تحت رهبری حزب و تربیت مشی انقلابی پرولتاریائی صدر مائو، تدریجاً "در جنگ و در مبارزه طولانی انقلابی" آبدیده شدند و به مبارزان پیشرو پرولتاریا تبدیل گردیدند. البته، برخی از کادرهای ما، هنگام گذار به دوران انقلاب سوسیالیستی از لحاظ ذهنی آماده نبودند، اما بطور کلی، اکثریت عظیم آنها صدر مائو را در ادامه انقلاب همراهی کردند و در پرتو مطالعه و آزمایش عملی به چوب بست پرتوان

انقلاب و ساختمان سوسیالیسم در کشور ما تبدیل شدند. افرادی هم واقعا "پیدا شدند که در زمان انقلاب دمکراتیک، دمکرات بورژوا بودند و هنگام انقلاب سوسیالیستی به صاحب قدرت گام نهاده در راه سرمایه‌داری تبدیل شدند ولی تعداد آنها خیلی قليل است. گادرهائی که سال حزب ما، در اکثریت عظیمشان، قطعا دمکرات بورژوا نیستند، آنها انقلاب بیون پرولتری می‌باشند. باند چهارنفر این ادعای پوچ را می‌نمود که آنها تیکه در انقلاب دمکراتیک شرکت کردند، "دمکرات بورژوا" هستند طبق این ادعا این "یک قانون عینی، غیر قابل اقرار است که یک دمکرات بورژوا به یک صاحب قدرت گام نهاده در راه سرمایه‌داری تبدیل می‌شود"، که صاحب قدرت گام نهاده در راه سرمایه‌داری نه یک عده قليل بلکه تعداد بیشماری را شامل می‌شود. گهم اکنون نه بصورت یک مشت ناچیز، بلکه بصورت "یک طبقه بورژوازی در حزب" می‌باشند. باند چهارنفر همچنین به گادرهائی قدیمی ارتش ما تهمت می‌زد و می‌گفت که اکثریت عظیم آنها "صاحب قدرت گام نهاده در راه سرمایه‌داری و ارتش" می‌باشند و آنها "یک طبقه بورژوازی در ارتش" را تشکیل می‌دهند. آیا لا طائلات ضد انقلابی فوق، این نتیجه را می‌دهد که انقلاب دمکراتیک کشور ما یک انقلاب دمکراتیک طراز کهن تحت رهبری دمکرات بورژواها بوده است؟ که دولتی را که تاسیس کرده‌ایم یک جمهوری بورژوائی است و از بدو تاسیس جمهوری ما انقلاب سوسیالیستی انجام نداده‌ایم؟ و یک راه سرمایه‌داری تحت رهبری دمکرات بورژواها طی نموده‌ایم؟ که ارتش ما یک ارتش بورژوائی بوده است و حزب ما همیشه یک حزب دمکرات بورژواها بوده و به یک حزب بورژوائی مانند حزب روزیونیست های شوروی تبدیل گردیده است؟ چنین لا طائلاتی در زمینه تئوری قله اراجیف و در زمینه سیاسی ارتجاع بمنتهای درجه است". (کنگره یازدهم حزب کمونیست چین - اوت ۷۷، گزارش هواگو فن (صفحات ۴۰ تا ۴۶)

فرمول فوق، باتوجه به آنچه که در بالا در باره نظرات "باند چهارنفر" در زمینه دیکتاتوری پرولتاریا و نیز در باره اعمال سکتاریستی و توطئه‌گرانه آنها در درون حزب گفته شد، بوضوح روش آنان را نسبت به امر ساختمان سوسیالیسم بیان می‌کند. در واقع یکی از انحرافات اساسی اولترایچپ و بویژه "باند چهارنفر" که ضربات بزرگی به امر ساختمان سوسیالیسم در چین وارد نمود، همان درک متافیزیکی آنان از رابطه دیالکتیکی بین سیاست و اقتصاد و از رابطه بین مبارزه طبقاتی از یکطرف و مبارزه تولیدی و آزمون، های علمی از سوی دیگر بود. آنها، در زمینه مسائل اقتصادی ساختمان سوسیالیسم دچار ولنتاریسم (اراده‌گرایی) که خود یکی از تظاهرات اپورتونیسم "چپ" می‌باشد، گردیده بودند. آنها نه تنها یک سلسله اصول علمی و مارکسیستی ساختمان اقتصاد سوسیالیسم را نفی می‌کردند، نه تنها هیچ برنامه‌ای برای رشد و ارتقاء اقتصاد ملی ارائه نمیدادند بلکه حتی در برنامه چهار مدرنیزاسیون که حزب کمونیست چین بر رهبری رفیق مائوتسه دون تدوین نموده بود به کارشکنی پرداختند.

۳۰ سال پس از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا در چین، ما شاهد پیروزی های درخشان سوسیالیسم در این کشور می‌باشیم. سوسیالیسم، چین نیمه فئودالی و نیمه مستعمره را به چین نوین سوسیالیستی و شکوفان تبدیل کرد. اوضاع کنونی چین از همه لحاظ نسبت به چین قبل از انقلاب غیر قابل مقایسه می‌باشد و تنها سیستم سوسیالیستی در این کشور می‌توانست قادر گردد زندگی صدها میلیون نفر را که در فقر و بردگی قرون وسطی به سر می‌بردند کاملاً دگرگون سازد. در نظام سوسیالیستی، انسان‌ها بر شرایط هستی و زیست خود حاکم اند. آنها برقوانین عینی اقتصادی آگاهی یافته، بر آن‌ها مسلط میشوند و این قوانین را آگاهانه بسود اجتماع بکار می‌برند. اختلاف اساسی نظام سوسیالیستی نسبت به رژیم سرمایه‌داری و برتری اولی نسبت به دومی نیز در همین امر نهفته است. انگلس میگوید:

"قوانین فعالیت اجتماعی خود انسان‌ها که تاکنون بمثابه قوانین بیگانه و حاکم بر آنها در مقابلشان قرار داشتند، با اطلاع کامل از جریان امر بوسیله انسان‌ها برگزیده و بنا بر این تابع سلطه آنان خواهند شد" (انگلس آنتی دورینگ).

در اقتصاد سوسیالیستی، قوانین کور بر تولید اجتماعی حاکم نیست بلکه تولید بوسیله

برنامه و "مقررات آگاهانه اجتماعی" تنظیم میشود (نامه مارس به کولمن، ۱۱ ژوئیه ۱۸۶۸) در نتیجه اقتصاد سوسیالیستی باید سریعتر از اقتصاد سرمایه‌داری آنهم بطور هماهنگ‌تر رشد کند و بارآوری کار در رژیم سوسیالیستی باید بمراتب بالاتر از بارآوری کار در نظام سرمایه‌داری باشد. "آزمه سوسیالیسم نیروی آگاهانه جمعی است بسوی بهره‌دهی عالی‌تر در قیاس با سرمایه‌داری" (لنین - وظایف نوبتی حکومت شوروی - مه ۱۹۰۹).

اما اقتصاد کشورهای سوسیالیستی (از جمله چین)، عملاً در برخی زمینه‌ها و در برخی مراحل، از رشد و بارآوری بالاتری نسبت به اقتصاد سرمایه‌داری کشورهای پیشرفته‌تر برخوردار نبوده است. علت آنرا عمدتاً در سه عامل عمومی زیرمیتوان جستجو نمود: اولاً عقب ماندگی‌های کشورهایی که در آنها انقلاب سوسیالیستی انجام گرفته است. کشورهایی که در آنها انقلاب سوسیالیستی صورت گرفته است، مانند چین از بطن یک جامعه سرمایه‌داری پیشرفته با به عرصه وجود نهاده‌اند. مارکس در تقدیر برنامه گوتس از سوسیالیسمی صحبت میکرد که می‌بایست از درون جوامع سرمایه‌داری غرب که دوران انقلابات صنعتی، کشاورزی و ضد فئودالی خود را پشت سر گذاشته بودند، بیرون‌آید. ولی گذار به سوسیالیسم در کشورهایی صورت پذیرفت که از لحاظ اقتصادی و فرهنگی بسیار عقب افتاده بودند. در این کشورها بقایای مناسبات فئودالی، تولید کوچک، نیروی عادت خرده‌بورژوازی و سایر مناسبات ماقبل سرمایه‌داری در زمینه‌های مختلف، موانع بسیار جدی در جهت ایجاد تولید بزرگ و مکانیزه اجتماعی که اساس اقتصاد سوسیالیستی و کمونیستی را تشکیل میدهد، ایجاد میکند.

ثانیاً بعلت وجود طبقات و مبارزه طبقاتی و تضادهای مختلف در جامعه سوسیالیستی که عبارتند از: تضاد بین مناسبات تولیدی کهن و رشد نیروهای مولده، تضاد بین زیربنا و روبنا، تضاد بین مالکیت همگانی خلق (دولتی) و حاکمیت واقعی و اجتماعی تولیدکنندگان بر وسایل تولید و پروسه تولید و وجود سه اختلاف اساسی بین کشاورزی، صنعت شهر و ده، کاریدی و کارفکری (برای توضیح بیشتر رجوع شود به بخش "سوسیالیسم کمونیسم و تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" از کتاب "مبانی و مفاهیم مارکسیسم" از انتشارات سازمان ما) و بالاخره تضاد بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه‌داری. بعلت وجود این تضادها سیستم سوسیالیستی باید بلاانقطاع تحکیم گردد و بخش مهمی از نیروها باید در راه مبارزه علیه دشمنان داخلی و خارجی و تحکیم سوسیالیسم بکار گرفته شوند.

ثالثاً فقدان تجربه در شناخت و درک قوانین عینی اقتصادی: اقتصاد سوسیالیستی بر اساس برنامه تنظیم میگردد اما از آنجا که این امر تاکنون در تاریخ بشریت سابقه نداشته است، لذا در اثر فقدان تجربه در این زمینه، مدت زمانی نسبتاً طولانی لازم است تا قوانین عینی اقتصادی درک شود و برنامه ریزی صحیح و دقیقی به انکاء این قوانین و بمنظور "رام کردن" آنها در خدمت جامعه، تدوین گردد.

بنابراین در سال ۳۰ پس از پیروزی انقلاب در چین و دو دهه پس از تحول سوسیالیستی در مناسبات مالکیت این کشور علیرغم پیشروی بزرگ در راه سوسیالیسم، همچنان از لحاظ اقتصادی فاصله زیادی تا کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری دارد. مائو تسه دون و رهبران حزب کمونیست چین بارها یادآوری کرده‌اند که چین یک کشور توسعه نیافته و متعلق به جهان سوم می‌باشد. این یک تعارف دیپلماتیک برای خوشایند کشورهای جهان سوم نیست. این یک حقیقت است که یک کشور عظیم سوسیالیستی مانند چین باید بمثابة یک پایگاه انقلاب جهانی و دژ مستحکم مبارزه ضد امپریالیستی در مبارزه علیه دو ابر قدرت در کنار خلقها و ملل جهان و بویژه در درون و در راس جبهه‌های جهان سوم که بیش از نیمی از جمعیت کره ارض را تشکیل میدهند قرار بگیرد. اما علاوه بر این، این نیز یک حقیقت است که چین در عین حال بعلت سطح نازل رشد اقتصادی، رشد علوم و تکنیک و همچنین سطح پائین زندگی، در صفوف کشورهای توسعه نیافته جای میگیرد. با این تفاوت که چین سوسیالیستی دارای آنچنان نظامی است که آن را از تمام کشورها با نظام‌های دیگر متمایز میسازد.

امروزه، چین از لحاظ رشد صنعت تاءخیر قابل ملاحظه‌ای نسبت به کشورهای پیشرفته صنعتی دارد. بخش اعظم کارخانه‌های صنعتی در چین هنوز در مرحله مانوفاکچوری قرار دارند. تولید بزرگ مکانیزه هنوز جنبه غالب را در صنعت احراز نمی‌نماید. بخش اعظم کشاورزی، غیرمکانیزه است و همچنان ابزار ابتدائی تولید در بخش بسیار مهمی از روستاهای چین متداول است.

تولیدات کشاورزی نیز بعلت وجود تولید کوچک، ورشد نازل مکانیزاسیون از افزایش سریعی برخوردار نیست. مثلاً در سال ۱۹۷۷، تولید غله به نسبت جمعیت بیشتر از تولید سال ۱۹۵۵ بوده است (خبرنامه یکن شماره ۴۷). بعبارت دیگر تولید کل غله فقط با آهنگ رشد جمعیت و احتیاجات صنعت افزایش یافته است و نه بیشتر در زمینه رشد علوم و تکنیک و بهبود شرایط مادی زیست مردم نیز، همچنان باید

کوشش‌های فراوانی انجام پذیرد تاچین سوسیالیستی از هر لحاظ به یک کشور پیشرفته تبدیل گردد.

بدین ترتیب بدون رشد اقتصادی، بدون ایجاد تولید بزرگ‌و مدرن صنعتی، مکانیزاسیون کشاورزی و رشد علوم و تکنیک تا عالی‌ترین مدارج آن، و بهبود شرایط مادی زیست مردم، صحبتی از استقرار و استحکام کامل سوسیالیسم درچین نمیتوان کرد. درهمین ارتباط است که رفیق مائوتسه‌دون، تأکید می‌نماید:

"این یک وظیفه است. شما آنقدر جمعیت زیاد، آنقدر سرزمین پهناور و منابع طبیعی سرشار دارید، و بلاوه گفته میشود که سوسیالیسم میسازید، که قرار است برتر هم باشد، اما اگر پس از ۵۰ - ۶۰ سال شما نتوانید از آمریکا پیشی بگیرید، چه عرض اندام تاء سف آوری؟ باید از روی کره ارض محو گردید. . . ." (مائو تسه دون - جلد ۵).

رشد و ارتقاء اقتصاد کشور هم‌راستا با انقلابی کردن مناسبات تولیدی و انقلاب در روبنای اجتماعی، از سال ۱۹۴۹ یعنی بلافاصله پس از پیروزی انقلاب دمکراتیک نوین در دستور کار حزب کمونیست چین قرار گرفت. در همان سال بمناسبت دومین نشست پلنوم کمیته مرکزی منتخب کنگره هفتم حزب کمونیست مائوتسه دون خاطرنشان ساخت: حزب کمونیست چین باید "با گام‌های استوار، چین را از یک کشور زراعی به یک کشور صنعتی، به یک دولت نیرومند سوسیالیستی تبدیل کند." (مائوتسه دون - جلد ۵).

در سال ۱۹۵۷ پس از اینکه تحول سوسیالیستی در سیستم مالکیت بطور عمده انجام گرفت مائوتسه‌دون چنین خاطرنشان ساخت:

"در کشور ما مبارزه جهت تحکیم سیستم سوسیالیستی، مبارزه‌ای که معین میکند سوسیالیسم یا سرمایه‌داری، کدام یک پیروز خواهد شد، یک دوران تاریخی بس طولانی را دربرمیگیرد. اما باید متوجه باشیم که رژیم نوین، رژیم سوسیالیستی، قطعا "تحکیم خواهد شد. ما یک کشور سوسیالیستی با صنعت مدرن، کشاورزی مدرن و علوم و فرهنگ مدرن بنا خواهیم کرد." (مائوتسه دون - سخنرانی در کنفرانس ملی حزب کمونیست چین در باره کار تبلیغاتی - مارس ۱۹۵۷، جلد ۵ - تأکید از ماست).

بمنظور اینکه سیستم سوسیالیستی پیوسته تکامل یابد و پیشرفت کند و از احیای سرمایه‌داری جلوگیری بعمل آید، مائوتسه‌دون در همین کنفرانس خاطرنشان میسازد که باید هم "صنعتی کردن سوسیالیستی کشور را تحقق بخشید و روی انقلاب سوسیالیستی در جبهه اقتصادی پافشاری نمود"، و هم "در جبهه‌های سیاسی و ایدئولوژیک بطور دائم وسخت به مبارزات انقلابی سوسیالیستی و تربیت سوسیالیستی پرداخت". در جریان انقلاب عظیم فرهنگی پرولتاریائی نیز، مائوتسه دون و اکثریت رهبری حزب کمونیست چین (به استثنای اولترایچپ)، بر روی ضرورت ادامه مبارزه در جبهه اقتصادی و برای رشد تولید، بموازات مبارزه سیاسی - ایدئولوژیک علیه روبریونیسم و صاحب قدرتان گام نهاده در راه سرمایه‌داری و مبارزه جهت انقلابی کردن مناسبات تولیدی و روبنا، پافشاری نمودند. اصل "انقلاب کنیم و تولید را به پیش ببریم" دقیقاً بیان همین رابطه دیاکتیکی بین ضرورت پیشبرد مبارزه در عرصه اقتصادی و رشد نیروهای مولده از یک طرف و تغییر آن جنبه‌هایی از روبنا و مناسبات تولیدی که با رشد نیروهای مولده منطبق نمی‌باشد از طرف دیگر است. اصل فوق، پس از فایق آمدن بر مشی لیوشائوچی عمدتاً متوجه جریان اولترایچپی گردید که به مساله مبارزه طبقاتی بطور یکجانبه و متافیزیکی می‌نگریست و امر پیشبرد مبارزه تولیدی و آزمون‌های علمی را که دو مؤلفه از سه مؤلفه پراتیک اجتماعی می‌باشند، فراموش میکرد.

در سال ۱۹۷۳، در دهمین کنگره حزب کمونیست چین، چوئن‌لای به پیروی از آموزش‌ها و رهنمودهای مائوتسه دون، در گزارش سیاسی به کنگره چنین تصریح می‌نماید:

"ما باید طبق خط مشی و اصول سیاسی اساسی تعیین شده توسط حزب برای تمام دوران تاریخی سوسیالیسم عمل کنیم یعنی در ادامه انقلاب تحت دیکتاتور پرولتاریا یا برجا باشیم، تمام نیروهای که نمیتوانند متحد گردند را متحد سازیم و برای تبدیل کشور خود به یک کشور نیرومند سوسیالیستی بکوشیم تا سهم بزرگتری به بشریت اداء نمائیم" (کنگره یازدهم حزب کمونیست چین - اوت ۱۹۷۳ - تأکید از ماست).

و بالاخره در نخستین اجلاس چهارمین دوره مجلس کشوری نمایندگان خلق چین، چوئن لای برنامه مدرنیزه کردن اقتصاد، کشاورزی، علوم و دفاع ملی چین را براساس رهنمودها و تأکید مائوتسه دون ارائه میدهد:

"طبق دستورات صدرماتو، در گزارش در باره کار دولت که به سومین دوره مجلس شورای نمایندگان خلق تقدیم شده (سومین دوره مجلس در سال ۱۹۶۴ برگزار شد)، چنین پیشنهاد شده بود که از آغاز سومین برنامه پنج ساله میتوان پیشرفت اقتصاد ملی کشور ما را در دو گام پیش بینی کرد: گام اول ۱۵ سال را در برمیگیرد یعنی قبل از سال ۱۹۸۰ یک سیستم صنعتی و سیستم اقتصاد ملی مستقل و نسبتاً کامل بوجود خواهد آمد و گام دوم قبل از پایان سده جاری، شاهد مدرنیزه کردن همه جانبه کشاورزی، صنایع، دفاع ملی و علم و تکنولوژی خواهد بود تا اینکه اقتصاد ملی کشور ما در ردیف مقدم ممالک جهان قرار گیرد.

ما باید در سال ۱۹۷۵، چهارمین برنامه پنجساله را انجام بدهیم و میزان مقرر انجام دهیم و باین ترتیب یک پایه نسبتاً محکمی برای جامعه عمل پوشانند. به گام اول قبل از سال ۱۹۸۰ که در بالا پیش بینی گردیده، ریخته خواهد شد. با در نظر داشت اوضاع داخلی و خارجی، ده سال آینده، ده سال تعیین کنند ه خواهد بود برای عملی ساختن دو گام مذکور.

در این مدت، ما نه تنها باید یک سیستم صنعتی و سیستم اقتصاد ملی مستقل و نسبتاً کامل بوجود آوریم بلکه باید بسوی هدف پر عظمت تحقق گام دوم پیش رویم. شورای دولتی، با توجه به این هدف، برنامه طویل المدت ده ساله، برنامه های پنجساله و برنامه های سالیانه را تنظیم خواهد کرد. از وزارت خانه ها و کمیسیون های شورای دولتی، کمیته های انقلابی محلی درجات مختلف گرفته تا واحدهای سطوح پایین مانند مؤسسات صنعتی و معدنی و دستورهای تولیدی، همگی باید توده ها را بسیج نموده و پس از بحث های مفصل، برنامه های خود را تدوین کرده و سعی و کوشش نمایند تا قبل از موعد مقرر این هدف پر عظمت تحقق یابد. (چوئن لای، گزارش به اجلاس چهارمین دوره گنگره ملی خلق).

بدین ترتیب، ملاحظه میشود که امر مدرنیزه کردن اقتصاد چین و رساندن این کشور به ردیف مقدم ممالک جهان، از سال ۱۹۶۴ توسط حزب کمونیست و دولت چین برنامه ریزی شده بود. مبارزه و انقلاب در جبهه اقتصادی و رشد نیروهای مولده، بخش لاینفکی از تئوری مائوتسه دون در باره ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور سوسیالیستی است.

این تئوری (رجوع شود به کتاب "مبانی و مفاهیم مارکسیسم" بخش "سوسیالیسم، کمونیسم، تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" و به جزوه "اندیشه مائوتسه دون پرچم راهی پرولتاریا و خلق های جهان") به انکاء یک تحلیل ماتریالیستی - دیالکتیکی از جامعه سوسیالیستی و قانون مندی آن، ضرورت ادامه انقلاب را در زیر بنا و روبنا و در سراسر دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم طرح می کند. وظائف اساسی این انقلاب مداوم که تحت دیکتاتوری پرولتاریا و به رهبری حزب کمونیست صورت می پذیرد، عبارتست از تحکیم هرچه بیشتر قدرت سیاسی پرولتاریا و دیکتاتوری وی بر اساس وحدت کارگران و دهقانان و از طریق اعمال دیکتاتوری بردشمنان خلق و دمکراسی در درون خلق و رشد و تحکیم اقتصاد سوسیالیستی و فراهم نمودن شرایط مادی و معنوی نیل به کمونیسم. در جریان ساختمان اقتصاد سوسیالیستی (مبتنی بر تولید بزرگ مکانیزه و سوسیالیزه شده)، مائوتسه دون در عین حال تصریح میکند که "این سیاست است که باید بر همه چیز فرماندهی کند" و "کار سیاسی برای تمام فعالیتها در زمینه اقتصادی حیاتی است". با قرار دادن سیاست پرولتاریائی بر مفر فرماندهی، دیکتاتوری پرولتاریا باید هم در زمینه انقلابی کردن مناسبات تولیدی، رولط اجتماعی و روبنای اجتماعی و هم در زمینه رشد نیروهای مولده، رشد تکنیک و علوم و ارتقاء سطح تولید و بطور کلی رشد اقتصاد ملی بدرجه هرچه عالی تر و بهتر بمنظور ایجاد پایه های مادی از بین بردن تولید کو چک، و از بین بردن سه اختلاف بزرگ و اختلافات طبقاتی بطور کلی، جهد و کوشش فرلوان و مداوم بنماید. در مراحلی از ساختمان سوسیالیسم، عقب ماندگی حلقه ها و جوانبی از مناسبات تولیدی و روبنا نسبت به رشد نیروهای مولده به درجهائی میرسد که بمانع جدی رشد آنها مبدل میگردد. در این صورت "تحولات سیاسی و فرهنگی" و همچنین انقلابی کردن مناسبات تولیدی "نقش تعیین کننده ای پیدا میکنند" (درباره تضاد) آنگاه انجام یک انقلاب فرهنگی در جامعه نظیر انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین که در سال ۱۹۶۶ بوقوع پیوست "امری کاملاً ضروری و به موقع است" (مائوتسه دون اکتبر ۱۹۶۸). این انقلاب که برای اولین بار توسط رفیق مائوتسه دون در معنا و بعداً گسترده آن طرح گردید، نه تنها در سطح روبنا، در سطح سیاسی و ایدئولوژیک، بلکه در سطح زیر بنا، در تغییر مناسبات تولیدی که عقب مانده نیز انجام می پذیرد و هدف اساسی آن جلوگیری از رجعت سرمایه داری، تصفیه حزب کمونیست از صاحب قدرتان گام نهاده در راه سرمایه داری، تحکیم قدرت سیاسی پرولتاریا و ایدئولوژی پرولتری در سطح جامعه، در سطح کارخانه ها

و کلیه واحدهای اقتصادی، اداری، فرهنگی... و بالاخره بسیج توده‌های زحمتکش و مولدین مستقیم (شهر و روستا) در قسمت تصاحب واقعی و اشتراکی وسایل تولید تحت رهبری حزب کمونیست و ایدئولوژی کمونیستی می‌باشد. این انقلاب مبارزه طبقاتی و ایدئولوژیک را در زمینه‌های مختلف و در سطوح مختلف جامعه و حزب علیه طبقات ارتجاعی که — بورژوازی نوین دامن می‌زند و تربیت سوسیالیستی را به مقیاس وسیع در جامعه اشاعه میدهد. این انقلاب همچنین بدین منظور انجام میگیرد که شرایط را برای رشد هر چه سریعتر و شکوفان تر نیروهای مولده و تولید سوسیالیستی فراهم سازد. انقلاب، نیروهای مولده را رها می‌سازد و راه تکامل سریعتر آنها را هموار میکند، تکاملی که بنویه خود پایه‌های مادی بازهم محکم‌تری را برای تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا، تحکیم سیستم سوسیالیستی و افزایش هر چه بیشتر تولید نعم مادی جهت تسهیل نیل به کمونیسم و تحقق اصل "از هر کس بقدر استعدادش، به هر کس طبق نیازش"، ایجاد می‌نماید. بی‌دلیل نیست که انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین مدت کوتاهی (سه سال) پس از طرح برنامه مدرنیزه کردن اقتصاد چین در سومین دوره مجلس کشوری نمایندگان خلق، برپا گشت. وجود حلقه‌هایی از روپنای اجتماعی و مناسبات تولیدی که در آن زمان با رشد نیروهای مولده و انجام مدرنیزاسیون سوسیالیستی در تضاد بود و همچنین وجود مشی و نقطه نظرات رویزیونیستی در حزب و در سطح جامعه که "راه سرمایه‌داری" را تجویز می‌نمودند (مشی لیوشاچی)، مائوتسه دون و مشی غالب در حزب کمونیست تحت رهبری وی را بر آن داشت که در سال ۱۹۶۶ انقلاب فرهنگی را برپا سازد. اما در جریان ادامه انقلاب فرهنگی و مبارزه علیه اپورتونیزم راست و صاحب قدرتان گام نهاده در راه سرمایه‌داری، انحراف دیگری نضج گرفت که میکوشید انقلاب فرهنگی را از اهداف اساسی آن منحرف سازد. همانطور که اشاره شد یکی از اهداف اساسی این انقلاب، همانا تغییر جوانب عقب افتاده و نارسائی‌های روپنا و مناسبات تولیدی جهت رها ساختن نیروهای مولده و ایجاد یک جهش کمی و کیفی در زمینه رشد اقتصاد کشور بود. ولی جریان اپورتونیزستی اولترا چپ بعلت بینش متافیزیکی و اراده‌گرایی (ولنتاریسم) از درک رابطه دیالکتیکی بین انقلاب و تولید، سیاست و اقتصاد، از درک رابطه میان مناسبات تولیدی و نیروهای مولده و میان روپنا و زیر بنا، عاجز بود. انقلاب و مبارزه طبقاتی آن موانعی را که از رشد پراتیک تولیدی و آزمون‌های علمی جلوگیری می‌نمایند (مانند موانع سیاسی، ایدئولوژیک و موانع مربوط به مناسبات اجتماعی) از سر راه برمی‌دارد ولی هیچگاه

بطور خود بخودی و بلاواسطه وبدون دخالت یک سلسله فاکتورهای دیگر مانند تدابیر و برنامه‌ریزی‌های مشخص در زمینه‌های خاص هر کدام از دو پراتیک فوق‌الذکر (پراتیک تولیدی و آزمون‌های علمی) و بدون درک و آگاهی صحیح و علمی از قانون‌مندی‌های عینی آنها، قادر نخواهد بود تولید، علوم و تکنیک و بطور کلی اقتصاد را پیش برد. نفی اصل فوق، از لحاظ تئوریک انکار اساسی ترین احکام ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی و در غلطیدن همه به ولونتاریسم و از لحاظ عملی تخریب در ساختمان سوسیالیسم و نابودی دیکتاتوری پرولتاریست. "گروه چهار نفری" معتقد بود که انقلاب و مبارزه طبقاتی خود بخود قادر است تولید را به پیش برد. اسناد و نوشته‌های باند چهار نفر بی‌اعتنائی کامل آنها را نسبت به برنامه‌ریزی‌ها و تدابیر مشخص، در زمینه‌های مختلف اقتصادی و امور تولیدی (تعیین برنامه‌های کوتاه مدت و دراز مدت در زمینه رشد صنعت، کشاورزی، علوم و...، تعیین یک سلسله مقررات عقلی و تقسیم کار ضروری، رشد تکنیک بر اساس تکیه بر نیروی خود و استفاده از تکنیک و تکنولوژی سایر کشورها...) نشان میدهد. آنها نه فقط هیچگاه در این زمینه اساسی مربوط به موجودیت سوسیالیسم سخن نمی‌گفتند، بلکه هنگامی هم که در برابر این واقعیت‌ها قرار میگرفتند واقعیت‌هایی که با پندارها و لفاظی‌های خرده بورژوا با نه آنان در تضاد قرار میگرفت اظهار می‌نمودند که "کافی است انقلاب را خوب به پیش بریم حتی اگر تولید کاهش یابد". بعبارت دیگر نه انقلاب کنیم و نه تولید را به پیش بریم زیرا آن تئوری که موجب تغییر واقعیت نشود، تئوری صحیح نیست و آن انقلابی که تولید و شرایط مادی زیست را دگرگون ن‌سازد و تکامل ندهد، دیگر انقلاب نیست و همانطور که چوئن‌لای در چهارمین دوره مجلس خلق به گروه چهار نفری پاسخ میدهد: "تنها در صورتیکه انقلاب را خوب انجام دهیم، خواهیم توانست بنحوا حسن از عهده‌کار تولیدی برآئیم" (تاکید از ما ست). (چوئن‌لای، گزارش به اجلاس چهارمین دوره کنگره ملی خلق — ص ۵۶).

باند چهار نفر البته علنا با برنامه چهار مدرنیزاسیون مخالفت ننمود (ونمی‌توانست مخالفت نماید زیرا این برنامه را حزب و دولت از مدتها قبل براساس رهنمودهای مائوتسه‌دون طرح ریزی کرده بودند منتها اولاً هیچگاه با صراحت از آن پشتیبانی نکردند و ثانیاً در عمل به کارشکنی علیه آن دست زدند. آنها طرح می‌کردند که با چهار مدرنیزاسیون مخالف نیستند ولی با "راهی" که برای تحقق آن انتخاب شده مخالف اند. آنها همه جا چماق "تئوری رشد نیروهای مولده" را برای اخلال در کار برنامه‌ریزی،

ها و کنفرانس هائی که طبق توصیه‌های مائوتسه‌دون در سال ۱۹۷۵ بمنظور "آموختن از میدان نفت خیز داجینگ" و "بریکاد تولیدی داجای"، برگزار میشد، بلند می‌کردند. آنها در برابر پیشنهادات و برنامه ریزی‌های اکثریت رهبری حزب در زمینه رشد و ارتقاء اقتصاد ملی، هیچگاه برنامه و طرح مشخص بجز بیان یکسری لفاظی‌های بظاهر چپ از نوع: "مبارزه طبقاتی را به پیش ببریم، تولید نیز رشد خواهد کرد" ویا "مسئله تکنیک موقعی راه حل خود را پیدا میکند که سیاست پرولتاریائی درمقر فرماندهی قرار بگیرد" و "مبارزه طبقاتی را دودستی بچسبیم" (مراجعه شود به خبرنامه‌پکن شماره ۱۱ و ۱۴ سال ۱۹۷۶)، ارائه ندادند. مشی انقلابی و صحیح در حزب کمونیست چین، آن‌مشی بود که هم امر انقلاب و هم امر تولید را محکم در دست میگرفت، هم "انقلاب میکرد" (و نه انقلابی نمائی پوچ) و هم "تولید را به پیش میرد"، هم در آنجاکه ضرورت داشت در روبنا و مناسبات تولیدی به انقلاب فرهنگی می‌پرداخت و هم در شرایط مساعدی که این انقلاب فراهم نموده بود، عطف توجه لازم را به امور اقتصادی و تحکیم زیر بنای سوسیالیستی مبذول میداشت.

درمورد توقعات رویزیونیستی و "چپ" مآبانه باند چهارنفر و کارشکنی‌های آنان (درزمینه مخالفت با هر گونه مقررات درکارخانه‌ها و واحدهای اقتصادی، درمورد برخورد به روشنفکران و متخصصین، درزمینه برخورد به فرهنگ، آموزشی و پرورش... و غیره) حزب کمونیست چین در دو سال اخیر مقالات و رسالات فراوانی منتشر کرده است، که پرداختن به آنها دراین نوشته کوتاه ممکن نیست و ما خواننده را به مطالعه آنها رجوع میدهیم. در آخر این مطلب تنها دو مسئله مهم دیگر را در ارتباط با نقطه نظرهای ضد مارکسیستی باند چهارنفر مورد بررسی قرار میدهیم. یکی درمورد اصل سوسیالیستی "توزیع برحسب کار" و دیگری در باره ایجاد زمینه مادی سوسیالیسم و رشد تکنیک اقتصادی ملی. باند چهارنفر در باره محدود ساختن "حقوق بورژوائی" قلمفرسائی‌های فراوان می‌کردند. آنها اصل تخطی ناپذیر سوسیالیسم یعنی "توزیع برحسب کار" را بعنوان شیوه توزیعی که موجب پیدایش بورژوازی و سرمایه‌داری میشود، بباد حمله گرفتند و خواهان "محدود ساختن" آن بودند. از آنجائیکه این اصل یکی از پایه‌های اساسی ساختمان سوسیالیسم و نیل به کمونیسم و مساله مهم دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است، و برحول آن مبارزه طبقاتی حادی میان پرولتاریا و بورژوازی صورت میگيرد، کمی بتفصیل به بررسی آن می‌پردازیم:

یائوون یوان در مقاله‌ای که در سال ۱۹۷۵ تحت عنوان "پایه اجتماعی دار و دسته ضد حزبی لین پیاو" می‌نویسد (اخبارپکن - شماره ۱۰)، "تئوری" باند خود را درمورد محدود کردن حقوق بورژوائی چنین بازگو می‌کند:

"وجود حقوق بورژوائی پایه اقتصادی آنها (عناصر بورژوازی نوین) را تامین میکند. لنین یادآورده میشود که:

"... در نخستین فاز جامعه کمونیستی (که معمولاً آنرا سوسیالیسم می‌نامند) حقوق بورژوائی فقط تا اندازه‌ای ملغی میشود نه بطور تام و تمام، فقط به میزانی که تحول اقتصادی حاصله اجازه میدهد، یعنی تنها درمورد وسائل تولید (۰۰۰) ولی بخش دیگر آن بعنوان تنظیم کننده (تعیین کننده) تقسیم محصولات و تقسیم کار در بین افراد جامعه باقی خواهد ماند. کسی که کار نمی‌کند نباید بخورد" این اصل سوسیالیستی دراین موقع دیگر عملی شده است، "درمقابل کارمندی، محصول متساوی"، این اصل سوسیالیستی هم دراین موقع دیگر عملی شده است. ولی این هنوز کمونیسم نیست و این هنوز "حقوق بورژوائی" را که به افراد نامتساوی در برابر کارمندی (درواقع نامتساوی) محصول متساوی میدهد، برطرف نمی‌سازد.

صدر مائو گفت:

"چین یک کشور سوسیالیستی است. سیستم آن قبل از آزادی میهن کم و بیش شبیه به سرمایه‌داری بود. حتی در زمان حاضر نیز سیستم هشت رتبه‌ای مزد، اصل توزیع بر پایه مقدار کار انجام شده همچنین مبادله پولی برقرار است. بدین ترتیب، وضع حاضر با وضعیت جامعه قدیمی به زحمت تفاوت دارد. چیزی که در سیستم جدید نسبت به سابق تفاوت کرده سیستم مالکیت است. کشف، ما در حال حاضر بر مبنای سیستم کالائی بنا شده و سیستم مزد هم نابرابر است و هشت رتبه‌ایست و غیره. در یک حکومت دیکتاتوری پرولتاریا این عوامل را فقط میتوان محدود کرد."

یائوون یوان پس از نقل این گفته‌های لنین و مائوتسه دون چنین ادامه میدهد:

"در جامعه سوسیالیستی هنوز دو شکل مالکیت، مالکیت تمام خلقی و مالکیت دسته جمعی باقی می‌ماند. این مشخص میکند که در چین در حال حاضر سیستم

مبادله گالائی برقرار است. تجزیه و تحلیل لنین و صدرمائو بیانگر این واقعیت است که حقوق بورژوازی مربوط به توزیع و مبادله گالا به ناچار در سیستم سوسیالیستی موجود است و باید توسط دیکتاتوری پرولتار یا محدود شود... اگر ما بجای دنبال کردن این مشی (یعنی محدود ساختن حقوق بورژوازی)، در راه تحکیم و توسعه حقوق بورژوازی و آن نابرابری‌هایی که ذاتی این حقوق اند قدم برداریم، نتیجه‌ای که بدان خواهیم رسید بی‌تردید قطب بندی جامعه خواهد بود. بدین معنی که تعداد قلیلی از اهالی، در جریان توزیع از راه‌های قانونی یا از مجرای‌های غیر قانونی مقادیر زیادی گالا و پول گرد میاورند، ایده‌های سرمایه‌داری نظیر مال اندوزی... به طرز غیر قابل‌کنترلی سریع‌تر رشد میکنند، پدیده‌هایی نظیر تبدیل اموال عمومی به اموال شخصی، سوداگری، اختلاس و ارتشاء و دزدی نضج میگیرند،... و باعث رشد پدیدهای استثمارگرانه سرمایه‌داری نظیر تبدیل گالا و پول به سرمایه و تبدیل نیروی کار به گالا میگردد... رفقای کارگر ما چه خوب گفته‌اند "اگر حقوق بورژوازی محدود نشود، تحول سوسیالیستی کند شده و سرمایه‌داری رشد میکند." (تأکیدات مکرر از ماست).

حال ببینیم چگونه یائوون یوآن و باند چهارنفر به جعل و تحریف در مارکسیسم دست میزنند و چگونه این جعل و تحریف در عمل به تحریف در ساختمان سوسیالیسم و نابودی آن منجر میگردد. ابتدا جعلیات و سفسطه‌های فوق را با آموزشها و مبانی اصولی مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون (که باند چهارنفر در ظاهر به آنها "وفادار" بود و گویا از آنها حرکت کرده است) مقایسه کنیم:

یائوون یوآن این قسمت از نوشته خود را با این تأکید آغاز میکند که: "پایه اقتصادی" بورژوازی نوین "وجود حقوق بورژوازی" است. بدین ترتیب هدف یائوون یوآن و نتایجی که باید بگیرد از همان ابتدا روشن میشود: نتیجه منطقی حکم بالا این است که اگر بخواهیم جلوی پیدایش و رشد بورژوازی نوین را بگیریم یعنی اگر بخواهیم از احیاء سرمایه‌داری جلوگیری کنیم باید "پایه اقتصادی" آن یعنی "حقوق بورژوازی" را از بین ببریم. یائوون یوآن سپس میکوشد برای اثبات حکم خود و نشان دادن نتایج مصیبت باری!! که وجود "حقوق بورژوازی" به بار می‌آورد به لنین و مائوتسه دون استناد کند برای این منظور با عوامفریبی خاصی گفته‌هایی از لنین و مائوتسه دون را که

که به دو مقوله مختلف مربوط اند پهلوی هم میگذارد و بایک خلط مبحث و سفسطه شپادانه نتایج مطلوب خود را میگیرد. در نقل قول بالا گفته‌هایی از لنین در زمینه "حقوق بورژوازی" (که آنها را نمی‌توان محدود نمود) به مطالبی از مائوتسه دون در باره یک سلسله مسائل مربوط به تولید کالائی و سیستم چنددرجه‌ای دستمزد (که قابل محدود کردن است) اضافه میشود و نتیجه‌گیری میشود که "اگر حقوق بورژوازی محدود نشود، تحول سوسیالیستی کند شده و سرمایه‌داری رشد میکند." برای روشن شدن مطلب، مساله حقوق بورژوازی را که یائوون یوآن در بالا بدان اشاره کرده است بطور اجمال مورد بررسی قرار میدهیم: طبق آموزشهای مارکسیسم، سوسیالیسم یا فاز اول کمونیسم دورانی است که بین جامعه سرمایه‌داری و کمونیستی قرار دارد. در این دوران همانگونه که مارکس خاطر نشان میسازد، جامعه "از هر لحاظ اعم از اقتصادی، اخلاقی و فکری هنوز مهر و نشان جامعه کهنه‌ای را که از بطن آن بیرون آمده است با خود دارد." (مارکس، "نقد بر برنامه گوتا")، بهمین جهت در این جامعه "حقوق بورژوازی" کاملاً از بین نمیرود و تنها به استثمار فرد از فرد که در جامعه سرمایه‌داری از طریق مالکیت خصوصی انجام میگرفت خاتمه داده میشود. لنین در گفته‌ای که یائوون یوآن در بالا نقل کرده است در اینبار به چنین می‌نویسد: "حقوق بورژوازی" و مسائل تولید را مالکیت خصوصی افراد جداگانه میداند سوسیالیسم این مسائل را به مالکیت همگانی تبدیل می‌نماید. در این حدود - فقط در این حدود "حقوق بورژوازی" ساقط میشود." (لنین دولت و انقلاب، آثار منتخب جلد دوم - قسمت اول ص ۳۳۸) یائوون یوآن در نقل قول خود درست همین قسمت را که حدود از بین رفتن حقوق بورژوازی را معین کرده و لنین خود زیر کلمه "در این حدود" خط کشیده است حذف نموده و بجای آن (....) میگذارد... بطور خلاصه در جامعه سوسیالیستی اصل "از هر کس بر حسب توانش و به هر کس بر حسب کارش" اجرا میگردد و هر کس همان مقدار را دریافت میدارد که به جامعه داده است. این اصل در واقع هنوز یک حق بورژوازی است زیرا طبق آن محصولات میان افراد نابرابر بطور برابر تقسیم میشود. بهمین جهت میگوئیم: در جامعه سوسیالیستی "حقوق بورژوازی" تنها در مورد مالکیت و مسائل تولید ملغی میشود (و یائوون به استثمار انسان از انسان پایان داده میشود) اما بخش دیگر حقوق بورژوازی یعنی تقسیم محصولات بر حسب میزان کار همچنان باقی میماند. لنین با استناد به گفته‌های مارکس در باره این حقوق بورژوازی و وجود آن در جامعه سوسیالیستی چنین میگوید: "در اینجا ما با "حق برابر" روبرو هستیم ولی این

هنوز یک "حق بورژوائی" است که مانند هر حق دیگری متضمن عدم برابری می باشد. هر حقی عبارتست از بکاربردن مقیاس یکسان در مورد افراد گوناگونی که عملاً یکسان نبوده و با یکدیگر برابر نیستند و بهمین جهت "حق برابر" خودنقض برابری بوده و بی عدالتی است. در حقیقت امر هر کس سهمی از کار اجتماعی را برابر با سهم دیگری انجام داد - سهمی برابر از تولیدات اجتماعی (پس از وضع مقادیر نامبرده) دریافت می دارد. و حال آنکه افراد با یکدیگر برابر نیستند: یکی توانا تر است، دیگری ناتوان تر، یکی متاهل است دیگری نیست، یکی فرزندش بیشتر است و دیگری کمتر و هکذا. ("لنین، ج دوم ق اول - ص ۳۳۱).

مارکسیسم بر آن است که وجود این حق بورژوائی و اصل "بهرکس برحسب کارش" مشخصه اساسی سوسیالیسم و اصل ناگزیر و تخطی ناپذیر است که باید بطور کامل اجرا گردد. لنین در مقاله دولت و انقلاب پس از تصریح اینکه جامعه کمونیستی "مجبور است بدو فقط این بعدالتی را که وسائل تولید در تصرف افراد جداگانه است - برطرف سازد" اضافه می کند که "تنها در آمدن وسائل تولید به تملک همگانی تمام جامعه (یا به اصطلاح معمول - "سوسیالیسم") هنوز نواقص تقسیم و نیز نابرابری "حقوق بورژوائی" را که مادام که محصولات "طبق کار" تقسیم می شود گماکان حکمفرما خواهد بود منتفی نمی سازد. ("لنین همانجا ص ۳۳۲، خط کشی از لنین)، لنین سپس گفته های مارکس را از مقاله "نقد بر برنامه گوتا" نقل می کند که در آن مارکس ناگزیری وجود این نواقص را در سوسیالیسم چنین توضیح می دهد: "ولی این نواقص در نخستین فاز جامعه کمونیستی یعنی در آن شکلی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه سرمایه داری برون می آید، ناگزیر خواهد بود. حق هیچگاه نمیتواند مافوق رژیم اقتصادی و آن تکامل فرهنگی جامعه که به این رژیم مشروط است قرار گیرد" (مارکس، نقد بر برنامه گوتا).

باند چهار نفر و یائوون یوان بابی اعتنائی کامل به این احکام و آموزشهای مارکسیسم موعظه میکردند که وجود این حقوق باعث "قطب بندی جامعه خواهد بود" و با اجرای "حقوق بورژوائی" در زمینه توزیع و مبادله کالا "تعداد قلیلی از اهالی در جریان توزیع از راههای قانونی یا از مجرای غیر قانونی مقادیر زیادی (!!) کالا و پول گرد می آورند، ایده های سرمایه داری نظیر مال اندوزی... به طرز غیر قابل کنترل سریعا رشد میکنند، پدیده های نظیر تبدیل اموال عمومی به اموال شخصی، سوداگری،

اختلاس و ارتشاء و دزدی نضج میگیرند... و باعث رشد پدیده های استثمارگرانه سرمایه داری نظیر تبدیل کالا و پول به سرمایه و تبدیل نیروی کار به کالا میگردد" (!!) آنگاه یائوون یائو آن نتیجه میگیرد که برای جلوگیری از ایجاد شرائط فوق باید علیه "حقوق بورژوائی" در زمینه توزیع و مبادله کالا مبارزه نمود و آنرا محدود ساخت. در حالیکه طبق آنچه مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون می آموزد (و در بالا بدان اشاره شد) اولاً وجود این "حقوق بورژوائی" در جامعه سوسیالیستی امری ناگزیر و تخطی ناپذیر است و دولت دیکتاتوری پرولتاریا همانطور که لنین تصریح می نماید وظیفه دار داین اصل را بطور کامل و بدون کم و کاست اجرا نماید. دولت پرولتاریا "باید ضمن حراست مالکیت همگانی بر وسائل تولید، برابری کار و برابری تقسیم محصول را نیز حراست نماید." و این حراست "حقوق بورژوائی" تا زوال کامل دولت و استقرار کمونیسم ضرورت دارد. (لنین ج ۲ ق ۱ ص ۳۳۹)، ثانیاً برخلاف ادعای عوام فریبانه باند چهار نفر، در جامعه سوسیالیستی یعنی در جامعه ای که مالکیت خصوصی بر وسائل تولید ملغی می باشد، اجرای اصل "به هر کس برحسب کارش" و وجود حقوق بورژوائی در زمینه توزیع و تقسیم محصول که اتفاقاً بیان از بین رفتن استثمار انسان از انسان می باشد باعث "رشد پدیده های استثمارگرانه سرمایه داری نظیر تبدیل کالا و پول به سرمایه و تبدیل نیروی کار به کالا" نمیگردد. باند چهار نفر با چنین سفسطه هایی نه فقط در احکام مارکسیسم در مورد اصل سوسیالیستی "به هر کس برحسب کارش" به جعل و تجدید نظر دست میزند بلکه در عین حال آموزشهای مائو و تسه دون را در زمینه تئوری "ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" مخدوش و قلب می سازد. بر اساس تئوری "ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" علل رشد این پدیده ها نه اجرای اصل فوق، بلکه وجود یک سلسله مسائل پیچیده اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک و مسائل مربوط به چگونگی اجزا و حل مناسبات مختلف درون جامعه سوسیالیستی است. در جامعه سوسیالیستی اقلیتی میتوانند به عناصر جدید بورژوازی تبدیل گردند ولی این نه از "راه قانونی" مربوط به حفظ "حقوق بورژوائی" واصل حاکم بر جریان تقسیم محصولات، بلکه بدلیل وجود عوامل و مسائل بغرنجی است که در بالا بدان اشاره گردید (و تراز بندی و تعمیم آنها از جمله خدمات عظیم مائوتسه دون - به سوسیالیسم و بشریت است). در جامعه سوسیالیستی عده ای میتوانند از طریق سوداگری، اختلاس، دزدی اموال عمومی و از راههای مال اندوزی به بورژوا تبدیل شوند ولی این نه به بدلیل وجود و اجرای اصل توزیع محصول برحسب کار، بلکه بدلیل نارسائی و ضعف در

زمینه اجرای قوانین سوسیالیستی است.

بطور خلاصه موعظه‌های باند چهار نفر در مورد محدود ساختن حقوق بورژوازی در زمینه توزیع بر حسب کار با این معنی است که باید از اجرای اصل "به هر کس بر حسب کارش" خودداری شود و یا بهر حال در آن تغییر داده شود. (*)

مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون میا موزد که لازم حذف و تغییر این اصل، پایان یافتن فاز اول، پایان یافتن دوران سوسیالیسم و آغاز جامعه کمونیستی است. لنین در این باره به نقل از مارکس چنین می نویسد: این نقیصه ایست و لی در نخستین فاز کمونیسم این نقیصه ناگزیر است، زیرا بدون دچار شدن به خیال بافی نمیتوان تصور کرد که افراد با سرنگو ن ساختن سرمایه داری بلا فاصله یاد بگیرند که بدون توجه به هیچگونه میزانی برای حقوق به نفع جامعه کار کنند، وانگهی الفاء سرمایه داری موجبات اقتصادی یک چنین تحولی را بلا فاصله فراهم نمیسازد. (لنین، ج ۳، ص ۳۳۸) و آنگاه در همانجا در صفحه بعد دنباله گفتار مارکس را در این رابطه بشرح زیر نقل میکند: "در فاز بالائی جامعه کمونیستی، پس از آنکه به تبعیت اسارت آمیز انسان از تقسیم کار از میان برود، هنگامیکه به همراه این وضع تقابل بین کار فکری و جسمی نیز از میان برخیزد، هنگامیکه کار، دیگر تنها وسیله زندگی نبوده، بلکه خود به نخستین نیاز زندگی مبدل

(*) - البته اگر باند چهار نفر در استدلالات خود پیگیری بودند قاعدتا "میباستی از حذف "حقوق بورژوازی" صحبت میکردند و نه از "محدود ساختن" آن. زیرا اگر این "حقوق بورژوازی"، "پایه اقتصادی" پیدایش و رشد بورژوازی نوین و عامل احیاء سرمایه دار است. بنابراین دولت دیکتاتوری پرولتاریا باید برای جلوگیری از رشد بورژوازی - نوین جلوگیری از احیاء سرمایه داری بیش از هر چیز در راه از بین بردن این "پایه اقتصادی"، این سرچشمه اصلی خطر بکشد. اما باند چهار نفر از یک چنین نتیجه گیری صریح احتراز میجوید زیرا طرح مسأله با چنین صراحتی مواضع و هدف های ضد سوسیالیستی آنرا برای هر کسی آشکار میساخت، در حالیکه طرح مسأله بصورت "محدود ساختن" حقوق بورژوازی با آمیزه های از سفسطه میتوانست عده زیادی را که با آموزه های مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون عمیقاً آشنا نیستند و از مسائل دوران گذار به کمونیسم و لزوم حراست و اجرای بی کم و کاست "حقوق بورژوازی" در زمینه توزیع و تقسیم محصول آگاهی کافی ندارند، فریب دهد.

شود، هنگامیکه به همراه تکامل همه جانبه افراد، نیروهای مولده نیز رشد یابد و کلیه سرچشمه های ثروت اجتماعی سیل آسا به جریان افتد تنها آن هنگام میتوان بر افق محدود حقوق بورژوازی از جهت فائق آمد و جامعه میتواند بر پرچم خود بنویسد: "از هر کس طبق استعدادش و بهر کس طبق نیازش". (مارکس، نقد بر برنامه گوتا)، بطوریکه ملاحظه میشود مارکس و لنین فائق آمدن بر "افق محدود حقوق بورژوازی" را فقط در صورتی ممکن میدانند که مرحله سوسیالیسم پایان یابد و جامعه از دوران سوسیالیسم وارد فاز بالائی کمونیسم گردد، اما برای این منظور، برای رسیدن به جامعه کمونیستی (که در آن دیگر "تبعیت اسارت آمیز انسان از تقسیم کار" وجود ندارد) همانگونه که مارکس و لنین تاکید میکنند باید اولاً افراد جامعه پیاموند که "بدون توجه به هیچگونه میزانی برای حقوق به نفع جامعه کار کنند" و ثانیاً "موجبات اقتصادی" تحول به کمونیسم فراهم آید، بعبارت دیگر برای این منظور باید "به همراه تکامل همه جانبه افراد، نیروهای مولده نیز رشد یابد و کلیه سرچشمه های ثروت اجتماعی سیل آسا به جریان افتد". بنا بر این دولت دیکتاتوری پرولتاریا اگر بخواهد شرایط غلبه بر "افق محدود حقوق بورژوازی" را فراهم آورد، اگر بخواهد با خطر احیاء سرمایه داری مقابله کند و از آن جلوگیری نماید باید از یکطرف زمینه مادی و موجبات اقتصادی و از طرف دیگر زمینه سیاسی و ایدئولوژیک آنرا فراهم سازد. بر همین اساس است که مائوتسه دون در تئوری داهیانه "ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" لازم "دگرگونی سوسیالیستی جامعه" را دگرگونی سیستم و تجدید تربیت انسانها^(۱) میداند و خاطرنشان میسازد که: برای جلوگیری از احیاء سرمایه داری برای رشد پیوسته سوسیالیسم و تحکیم آن از یکطرف "صنعتی شدن کشور و ادامه پیگیری انقلاب سوسیالیستی در جبهه اقتصادی ضروریست" و از طرف دیگر "باید در جبهه های سیاسی و ایدئولوژیک مبارزه خستگی ناپذیری را بمنظور انقلاب سوسیالیستی و پرورش سوسیالیستی به پیش برد".^(۲) درهمین ارتباط مائوتسه دون یک سلسله احکام و اصول راهنما و از جمله اصل "انقلاب کنیم و تولید را به پیش برانیم" را تدوین میکند و راه ها و وسائل واقعی جلوگیری از احیاء سرمایه داری را نشان میدهد. اما با ندچار نفر که

(۱) مائوتسه دون "حملات راستهای بورژوازی را درهم شکنید".

(۲) مائوتسه دون، "سخنرانی در کنفرانس ملی حزب کمونیست چین، در باره

کار تبلیغاتی" مارس ۱۹۵۷.

خود را "مدافع" آتشین سوسیالیسم نشان میداد و تز "محدود ساختن حقوق بورژوازی" را ظاهراً بخاطر "حفظ و تحکیم سوسیالیسم" موعظه میکرد. با تمام نیرو علیه ایجاد "موجبات اقتصادی" حفظ و تحکیم سوسیالیسم، علیه رشد نیروهای مولده و فراهم ساختن شرایطی که "کلیه سر چشمه های ثروت اجتماعی سیل آسا بجریان افتد" علیه "صنعتی شدن کشور و ادامه پیگیر انقلاب سوسیالیستی در جبهه اقتصادی" که یکی از دو شرط اساسی تحکیم و رشد سوسیالیسم است مبارزه میکرد و تحت عنوان مبارزه با "تئوری رشد نیروهای مولده" در اجرای این شرط اساسی و در واقع علیه موجودیت سوسیالیسم کار شکنی و تخریب می نمود. در اسناد و نوشته های آنها بندرت مطلبی در باره "ادامه پیگیر انقلاب سوسیالیستی در جبهه اقتصادی"، در باره "صنعتی کردن کشور"، در باره "رشد و ارتقاء اقتصادی ملی"، در باره "رشد علوم و تکنیک" میان می آید، برعکس در آنجا نیز که با پیشنهادات و برنامه ریزیهای مشخص دولت و حزب روبرو میشدند بجای ارائه برنامه و طرح مشخص، با مطرح ساختن یک سلسله احکام مجرد و لفاظی های بظاهر چرب از قبیل: "مبارزه طبقاتی را به پیش بریم، تولید نیز رشد خواهد کرد!!" و یا "رشد علم و تکنیک ما به اتکاء جنبش های توده های نیرومند، ویژگی خود را باز می یابد" و یا "مسأله تکنیک موقعی راحل خود را پیدا میکند که سیاست پرولتاریائی در مقرر فرماندهی قرار بگیرد و مبارزه طبقاتی را در دست بگیریم." (خبرنامه پکن شماره ۱۱ و ۲۴ سال ۱۹۷۶) با برنامه ریزی های مشخص حزب و دولت برخورد میکرد و عملاً در اجرای آن کار شکنی میکردند.

در مورد سایر نارسائیهای ناشی از اجرای قوانین سوسیالیستی و یا چندرتبه ای بودن دستمزدها (که فراتر از اختلاف ناشی از توانائی های مختلف افراد است) و مائوتسه دون در گفتاری (که یائوون یوان قسمتی از آنرا نقل کرده) مسأله امکان محدود شدن آنها را مطرح میسازد نیز رشد و استحکام زمینه مادی سوسیالیسم یک شرط اساسی است. شرط محدود ساختن و از بین بردن این نارسائیها در یک پروسه طولانی همانگونه که مائوتسه دون می آموزد تبدیل مالکیت اشتراکی به مالکیت تمام خلقی و اجرای کامل و بدون کم و کاست اصل "به هرکس بر حسب کارش" میباشد. برای رسیدن به این هدف باید نیروهای مولده و بویژه مکانیزاسیون کشاورزی رشد کند تا بتوان اختلاف بین صنعت و کشاورزی و از این طریق تولید کالا (که بین دو بخش مالکیت تمام خلقی و مالکیت اشتراکی صورت میگردد)، از بین برد. همچنین باید تکنیک و فرهنگ علمی و فنی مولدین مستقیم ارتقاء یابد تا اختلاف اساسی بین کار پیدی و کار فکری و کار مرکب و کار ساده نیز محو گردد.

باند چهار نفر با مخالفت با اصل سوسیالیستی توزیع بر حسب کار، در واقع با اصل اساسی ساختمان اقتصادی سوسیالیسم مخالفت می نمود. آنها باجه مخالفت داشتند؟ با تلاشی نظام مزدوری از طریق تحکیم هرچه بهتر اصل "از هرکس بر حسب توانش و به هرکس بر حسب کارش" که موجب ارتقاء شرایط مادی زیست و زحمت کشان و رشد نیروهای مولده و بنابراین فراهم آمدن شرایط مادی نیل به اصل "به هرکس بر حسب نیازش" میگردد. آنها با تاکید یکجانبه بر روی مساوات طلبی و قرارداد دادن مسئله دستمزدها در محور تبلیغاتشان عملاً در خلاف جهت فوق و درست تحکیم شکل مزدوری و تبلیغ اکونومیسم و سوسیالیسم خرده بورژوازی در میان کارگران حرکت میکردند. آنها در واقع خواهان این بودند که عده ای کار نکنند و شب و روز به انقلابی نمائی بپردازند و از قبیل کار و زحمت کارگران متعهد و آگاه سوسیالیست نان بخورند. آنها با قرارداد دادن مسئله توزیع و دستمزدها در محور مبارزه طبقاتی در سطح کارخانه ها سعی در منحرف کردن مبارزه اصلی که همانا تغییر مناسبات تولیدی است می نمودند. مارکس میگوید: مناسبات توزیعی به وسیله مناسبات تولیدی تعیین میشود و تغییر اولی بدون تغییر دومی غیر ممکن است اما باند چهار نفر مسئله دستمزدها و مساوات طلبی در این زمینه را به یک مسئله اساسی بدل کردند، در صورتیکه مشی انقلابی و پرولتری پیشبرد گارسیاسی - ایدئولوژیک، قرار دادن سیاست در مقرر فرماندهی، تشویق کارگران به کار داوطلبانه برای سوسیالیسم، سازمان دادن مسابقه سوسیالیستی در بین کارگران، شرکت دادن کارگران در امور اداری و تولیدی، تشویق کارگران به مطالعه تکنیک و علوم جهت تبدیل شدن به متخصصین سرخ و... غیره را در محور کار اساسی و مبارزه طبقاتی قرار میدهد. باند چهار نفر با اعلام جنگ علیه "حقوق بورژوازی" علیه اصل اساسی ساختمان سوسیالیسم اعلام جنگ نمود و در میان کارگران به تجویز اکونومیسم بورژوازی می پرداخت.

اما مقابله آنان با ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم تنها بدین جا ختم نمیکردید. باند چهار نفر همچنین مخالف بهره گیری از علوم و تکنولوژی پیشرفته کشورهای دیگر بود. آنها همچنانکه دیدیم اظهار می کردند که "رشد علم و تکنیک به اتکاء جنبش های نیرومند و ویژگی خود را باز می یابد" و "کشور سوسیالیستی چین با اتکاء به کمک خارجی این کار را نمی تواند انجام دهد" و اصل عمده انقلاب ما و ساختمان سوسیالیسم در چین "استقلال، عدم وابستگی و اتکاء بر نیروی خود است" (خبرنامه پکن شماره ۱۸ - سال ۱۹۷۶). آنها هیچگاه از این اصل مارکسیستی: "دگماتیسم را مدفون کنیم، ما باید از تجربه مثبت

کشورهای دیگر مجدانه بیاموزیم" (مائوتسه دون) که مکمل اصل "اتکاء به نیروی خود" است نام نمیبرند. در واقع آنها اصل عمده و محوری "اتکاء به نیروی خود" را در مقابل و در برابر اصل "جلب کمک خارجی بعنوان عامل فرعی و آموزش از تجربه مثبت کشورهای دیگر" در زمینه علوم، فرهنگ و تکنولوژی قرار میدادند و از این طریق در راه بهره‌گیری از علوم و تکنولوژی پیشرفته کشورهای دیگر استفاده از دستاوردها و دانش بشریت در این زمینه و عبارت دیگر در راه ایجاد یک اقتصاد نیرومند سوسیالیستی اخلال میکردند. مائوتسه دون پیوسته خاطرنشان میکرد که چین "باید بطور عمده به نیروی خود تکیه کند، حال آنکه کمک خارجی را بعنوان عامل فرعی جلب نماید، ایمان گورگورانه را از بین ببرد، مستقلانه و مبتکرانه به صنایع، کشاورزی، انقلاب‌های تکنیکی و فرهنگی بپردازد، چاکر منشی را منکوب سازد، دگماتیسم را مدفون کند، باید تجربه مثبت کشورهای دیگر را مجدانه بیاموزد، و نیز باید تجربه منفی شان را مورد مطالعه قرار دهد تا از آن درس عبرت بگیرد" (به نقل از گزارش چوئن لای به اجلاس چهارمین دوره مجلس خلق - ص ۵۷)، باند چهار نفر در زمینه رشد و ارتقاء سطح علوم و تکنولوژی کشور از طریق رشد معرفت تکنیکی و علمی توده‌های خلق و ایجاد یک ارتش متخصص سرخ، و استفاده از تکنولوژی کشورهای پیشرفته، با حفظ اصل عمده و محوری "اتکاء به نیروی خود"، استقلال و عدم وابستگی از مشی قهرقراشی عدم توجه به اهمیت رشد تکنیک و علوم، عدم توجه به اهمیت ایجاد یک ارتش متخصص سوسیالیستی و همچنین عدم استفاده از تجارب مثبت کشورهای دیگر... پیروی می‌نمود. نتیجه چنین مشی‌ای هیچ چیز نمیتوانست باشد جز تثبیت عقب ماندگی چین سوسیالیستی در زمینه تکنیک، علوم و در درازمدت بن بست ساختمان اقتصاد سوسیالیسم در این کشور، زیرا همان‌طور که لنین تصریح می‌نماید: "کمونیسم عبارتست از بهره‌دهی عالیت (نسبت به بهره‌دهی سرمایه‌داری) کار کارگران داوطلب آگاه و متحد بیکه از تکنیک پیشرو استفاده می‌نمایند" (لنین - ابتکار عظیم - ص ۶۹۸). اما "باند چهار نفر" ب فکر ایجاد کمونیسم ننمود، آنها با خشت و گاو آهن، می‌خواستند سوسیالیسم بسازند چوئن لای چقدر بجا به آنها پاسخ میدهد، هنگامی که در آخر گزارش خود در اجلاس چهارمین دوره مجلس ملی خلق خطاب به آنها میگوید:

"در اوضاع بسیار مساعد داخلی و خارجی، ماقبل از همه باید کارهای خودچین را بخوبی انجام دهیم و بگوئیم برای بشر سهم نسبتاً بزرگی ادا نمائیم. ما باید آموزشهای صدر مائو را محکم بخاطر بسپاریم. کارهای خطیر را در مد،

نظر داشته باشیم... تحت رهبری کمیته مرکزی حزب و در رأس آن صدر مائو، خلق چین بخاطر نیرومندی میهن خود، کوششهای فراوان بخرج داده و مشکلات و موانع بیشماری را برطرف ساخته و تنها با صرف بیش از ۲۰ سال، یک کشور فقیر و عقب مانده را به کشوری سوسیالیستی دارای شکوفائی و اقتدار اولیه بدل نموده است. ما با صرف بیش از ۲۰ سال دیگر، یعنی قبل از پایان قرن کنونی، مسلماً خواهیم توانست از میهن خود، یک کشور مقتدر و مدرن سوسیالیستی بسازیم..."

(چوئن لای، گزارش به اجلاس چهارمین کنگره ملی خلق، ص ۶۳ - ۶۵).